زمان اول او والقدیم کل الزمان والعرش کل المکان زمانرا اول
وآخری مکانرا ظاهری و باطنی هو الاول والآخر تا بدانی که وجود بخش
زمانی ثبت والظاهر والباطن تا بدانی که وجود بخش مکانی ثبت ذاتی
وجانی تن تو مکانی جان تو زمانی تن تو خلقی جان تو امری
قل الروح من امر ربی تن تو ملکی جان تو ملکی الارواح ملکه و
الاجسام ملکه واختص ملکه فی ملکه وله علیها شرط ولها قبله وعد قال وفوا
بشرط وفی لهم بوعده جانها ملک اوست تنها ملک اوست او
ملک خود و ملک خود کشید او را بر آن شرطی است آن را با او عهدی

اوفوا بعهدی اوف بعهدکم

چون تو بشرطها وفا کنی او بوعده خود وفا کند شرط چیست فمن اتبع
هدای وعده چیست لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اینجا که خلق و امر
است جای دیگر خلق و هدایت آمد ابراهیم خلیل صلوات الله علیه گفت
الذی خلقنی فهو یهدین موسی کلیم صلوات الله علیه گفت الذی اعطی کل
شیء خلقه ثم هدی محمد مصطفی صلوات الله علیه وعلی آله گفت الذی
خلق فسوی والذی قدر فهدی ابراهیم خاص گفت موسی عام محمد
مطلق هم خاص و هم عام اینجا ابراهیم گفت مبتدا بود واینجا موسی گفت
وسط واینجا محمد گفت کمال الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی

کاملتر ازانک الذی خلقنی فهو یهدین الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی
کاملتر از الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی الخ دو مرتبه بود یکی خلق یکی
هدایت اینجا چهار مرتبه یکی خلق دیگر تسویت سیوم تقدیر چهارم هدایت
در خلق جسمانی تسویه اجزاء آب و خاک و هوا و آتش بغایت تا اعتدال
حاصل آمد الذی خلقک فسویک فعدلک در تقدیر روحانی هدایت ربانی
بغایت تا کمال حاصل آمد والذی قدر فهدی خلق و تسویه در خلق شخص انسانی
تقدیر و هدایت در تقدیر نفس روحانی در همه کتابهای گذشته تقدیر خلق و امر
وآمده واین سه با هر بزرگوار بر وزن داده تا در آخر سوره سبح این آمد
که ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابرهیم وموسی خالق اوست جل جلاله
واورا در خلق شریک نه هل من خالق غیر الله هادی اوست تقدست
اسماؤه واورا در هدایت شریک نه وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
بدانک اورا شریک کوی در خلق اسباب ساخت در خلقیات وان اسبابرا
فرشتگان نام نهاد با انک اورا شریک نیست در هدایت اسباب ساخت در
امریات وان را پیغامبران نام نهاد اسباب خلق متوسطان در خلق
ملک الحیوة ملک الموت ملک الارحام ملک الارزاق ملک الاجال علیهم السلام
اسباب امری متوسطان در هدایت ادم نوح ابرهیم موسی عیسی محمد

علیهم

علیهم السلام ورا ایمان درست نیاید تا بمتوسطان خلق و متوسطان هدایت
نگروی وایمان نیاوری والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله
کلمات تشریف در زبان فرشتگان نهاد کتابها عزیز بر زبان پیغامبران
فرستاد مع کل موجود ملک ومع کل ملک کلمة فعالة با هر موجودی
ملکی با هر ملکی کلمه ملک کار کلمه کلمه فعال ملک فرشته با کلمه همی گشته
کلمه کار فرشته همی کند اصل کلمه کاف لام میم واصل ملک میم
لام کاف هر دو مقلوب یکدیگر فی کل حادثة ستقل الحکم وعلی کل حکم
حاکم الحکیم بامره حاکم کمال امر او وفعل الحکم امر الوالا وکلمات الله ملائکة
الله دران عالم کتب الله رسل الله درین عالم پیغامبران کلمات الله
می شنوند ملائکة الله می بینند مؤمنان کتاب الله می شنوند رسول الله
می بینند ایمان پیغامبران الذی یؤمن بالله وکلماته ایمان مؤمنان ربنا
آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول این سمع و بصر که ما داریم این بینند
واین شنوند واکر نه بیند و شنواد اوالم اقل منکم بوحد ونظره الیکم
فما نقلی سمعی و ناظری بارسخن آی طبایع موجودات را بشکردی
فرشتگان فرستاد عقول مکلفان را بشکردی پیغامبران فرستاد
حرکات طبعی کارگاه فرشتگان آمد حرکات اختیاری کارگاه پیغامبران آمد

حرکات طبیعی سه نوع حرکة علی المرکز، حرکة من المرکز، حرکة الی المرکز، حرکت
بر مرکز، حرکت دوری حرکت از مرکز، حرکت بالا حرکت بر مرکز، حرکت زیر
حرکات اختیاری نیز سه آمد حرکة فکریة حرکة قولیة حرکة فعلیة حرکة فکری
بحرکت دوری ماننده تر که فکرت گرد عالم می گردد ویتفکرون فی خلق السموات
والارض حرکت قولی بحرکت بالا ماننده تر الیه یصعد الکلم الطیب حرکت
فعلی بحرکت زیر ماننده تر واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض الخ
حرکات دایر و مستقیم مقدر بر فرمان فرشتگان علیهم السلم اینی حرکات
دایر و مستقیم مقدر بر فرمان پیغامبران علیهم السلم در حرکات فکری حقی و باطلی
در حرکات قولی راستی و دروغی در حرکات فعلی خیری و شری و تکلیف
شریعت می گوید حق گزین باطل بگذار راست گزین دروغ بگذار خیر گزین
شر بگذار اگر حرکات طبیعی بر وفق فرمان فرشتگان آمد صورت جسمانی
درین عالم راست و اگر حرکات اختیاری بر وفق فرمان پیغامبران
آمد صورت روحانی دران عالم راست اگر در عالم ارحام علتی یا مادی
مستولی گشت چنانکه مزاج از حد اعتدال برفت صورت جسمانی درین
عالم ناقص آمد اگر در عالم احکام هوا یا امل مستولی گشت چنانکه نفس از حد اعتدال
برفت صورت روحانی دران عالم ناقص گشت همه تشبیهات و تحدیدات

فرشتگان

فرشتگان علیهم السلم از جهت تقویم حرکات صوری طبیعی تا صورت جسمانی دران
عالم راست و درست آید همه عبادات و معاملات پیغمبران علیهم السلم از جهت تقویم
حرکات اختیاری تا صورت روحانی دران عالم راست و درست خیزد همچنین
فرشتگان روحانی متوسط شخص جسمانی پیغامبران جسمانی متوسط شخص نفس
روحانی فرشتگان در شخص متصرف تا درین عالم زندگانی تواند کرد و
این زندگانی فانی پیغامبران در نفس متصرف تا دران عالم زندگانی تواند کرد و
آن زندگانی باقی فرشتگان در مبدأ فطرت بکمال خلقت می رسانند پیغامبران
از مبدأ شریعت بکمال قیامت می رسانند امشاج طبیعت در تخمیر فرشتگان
علیهم السلم چنین گوی کارگاه فرشتگان مزاج طبیعت امشاج نبتلیه احکام شریعت در تدبیر پیغمبران علیهم السلام
اثر کار ایشان فجعلناه سمیعا بصیرا کارگاه پیغامبران منهاج شریعت
شرعة و منهاجا اثر کار ایشان انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا
کارکنان ایشان کار با ما حواله که انا خلقنا انا هدینا جایی دیگر کارکنان
ما ایم و کار با ایشان حواله و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر وانک لتهدی
در کارگاه طبیعت کارکنان همه مجبور در کارگاه شریعت کارکنان همه
مختار دران کارگاه سعادت تن و شقاوت تن درین کارگاه سعادتی و
شقاوتی آن سعادت و شقاوت در علم ظاهر محقق در مزاج محقق ظاهر

السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه این سعادت وشقاوت
در او مخفی در عین ظاهر فهم شقی وسعید دران کارگاه فرشتگان بزرگ
استاد کارفرمای فرشتگان خود کرد فرمان بردار درین کارگاه پیغامبران
بزرگوار شرع احکام شریعت علامات شرع کلام نبوت انما انت منذر
لعباد ولکل قوم هاد بر سر دور نطفه فرشته بر سر دور علقه فرشته بزرگ
بر سر دور مضغه بزرگ وهمچنین تا بخلقًا اخر هرچند کار بزرگ فرشته
شریفتر بر سر دور اسامی پیغامبری چون آدم بر سر دور معانی این اسامی
پیغامبری چون نوح بر سر دور جمع آن اسامی ومعانی پیغامبری چون ابرهیم
بر سر دور تنزیل موسی بر سر دور تاویل عیسی بر سر دور جمع تنزیل وتاویل
محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین علی هذا ایکم ابرهیم فرشتگان از
سلاله در گرفته وبتدریج طورًا بعد طور بخلق اخر می رسانند پیغامبران از اسامی
در گرفته وبترتیب دوری بعد دور بمعانی می رسانند وینشئکم فیما لا تعلمون
پیغامبران بر نشأة ولقد علمتم النشأة الاولی فلولا تذکرون فرشتگان بر نشأة اولی فوقی در
طبیعت استی ات طوری بطوری وهای ماجرا ودر هر استی ای کمال در شریعت
نسخ دوری بدوری وحکمی بحکمی ودر هر نسخی کمال زنهار تا نسخ احکام را
ابطال نداند اکمال داند اگر نطفه باطل گشتی علقه برکی گشتی اگر اسامی

باطل گشتی معانی برکی گشتی جمله شرایع را مبدائی وکمالی مبدا جدا
وصاحب کمال جدا ودر هر شریعتی جداگانه مبدائی وکمالی ودرین شریعت
لا اله الا الله سلاله دیانت عبادات ومعاملات تن دیانت علوم و
حقایق جان دیانت چنانکه جمله اجزا واعضا متحقق در سلاله موجودات
وجودی باستعداد قوت همچنین جمله احکام شریعت در کلمه لا اله الا الله
موجودات وجودی باستعداد قوت پس کلمه لا اله الا الله بوجهی کلی
دیانت آمد چنانکه سلاله بوجهی کلی شخص آمد تا چون کلمه گوی کلی یافت نگفته
باشی ودر جرم عصمت نفوس ومال آمده امروز فاذا قالوها عصموا منی دماءهم
واموالهم ودر جرم بهشت در رفته فردا من قال لا اله الا الله دخل الجنة
والا چرا بایستی که بدین کلمه که گوینده باهمه تو نه علم عالم وعمل برابر گردد
نکشته لیکن چنانکه سلاله می رود تا تن تمام شود وتن می رود تا جان
تمام شود همچنین علم می رود تا معاملات تمام شود وعمل می رود تا ایمان تمام شود
یهتف العلم بالعمل فان اجابه والا ارتحل عنه چون سلاله نطفه رسید
ودر رحم قرار گرفت نقش نامیه مدبر او گشت وفرشته مدبر نقش نامیه وبا
ان فرشته کلمه فعاله تا بان کلمه نقش نامیه با در زیادت نمو می رود و
همچنین چون کلمه لا اله الا الله گفته شد در دل موحد قرار گرفت ایمان در

در زیادتی آمد که الایمان یزید وینقص تأدب نمود به مدبر او گشت و کلمه
تأدیب کلمه فعاله او آمد تا بدان کلمه ایمان را زیادتی کرد اند و چون نطفه
بعلقه رسید نفس حیوانی مدبر او گشت و فرشته مدبر نفس حیوانی با کلمه
دیگر او را جنبه می دهد و حس لمس در وی می آرد همچنین چون مرد مؤمن از درجه
ایمان بدرجه احسان رسید بتکلیف مکلف بدو پیوست و کلمه تکلیف
مدبر او گشت تا در حس و حرکت تکلیفی آمد و چون علقه بمضغه رسید نفس
خیالی مدبر او گشت و فرشته مدبر نفس خیالی همچنین چون مرد مؤمن مکلف
در معاملات تکلیفی آمد تعریف معرف بدو پیوست تا در تخیل و توهم آمد
و چون سه دور تمام گشت بر نطفه نفس ناطقه بدو پیوست و فرشته مدبر
نفس ناطقه و کلمه مدبر فرشته تا بدان کلمه او را کمال نفس نطقی می دهد همچنین
مرد مؤمن چون از مرتبه اسلام بایمان آمد و از ایمان باحسان رسید
دیگر باره خواهند که از درجه احسان قدم فراتر نهد گویند نهایة الاقدام
الاعمال از حکم شریعت انتهی است تا گویند متی الساعة گویند ما المسؤل
عنها باعلم من السائل انتهی ست نهایت شریعت و از اینجا برزخ عقل است
و آن علوم کشف و علم اشیا است چنانکه حاکم قیامت و ارباب نفس چهار
بود نفس نامیه نفس حیوانی نفس خیالی نفس انسانی و با هر نفسی فرشته

ان کل نفس لما علیها حافظ و با هر فرشته کلمه و ارباب عقول هم چهار آمد
و با هر عقلی امری و همراه هر امری کلمه عقل استعدادی که طفل دارد عقل
تکلیفی که بالفعل دارد عقل مستفاد که فایده می کرد عقل بالملکه که فایده
می دهد چون نفوس تمام شد با آدمیان همسری کنند چون عقل تمام
شود با فرشتگان همسری کنند هر نفسی که پرورده فرشتگان اند
شیطانی هر عقلی که پرورده پیغامبران باشند غوی هرجا که استقامتی
است در نفس یا در عقل فرشته بر وی نشسته ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة هرجا که دوری است در نفس یا در عقل
شیطانی بر وی نشسته قل هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل
علی کل افاک اثیم افاک فی القول اثیم فی الفعل فرشتگان را
منزلگاه راستی پیغامبران را منزلگاه پاکی و دین حق نبار یا که — راستی و
شهادت و طهارت گاهی راستی در بینش پاکی بازپس و گاهی پاکی
در بینش و راستی بازپس راستی در صورت پاکی در معنی جمع باید تا
مرد شایسته سعادت آخرت گردد و چون راستی در صورت یافت
بتوسط فرشتگان و راستی در معنی یافت از تربیت پیامبران علیهم السلام
در آن عالم منکوس خرد ناکسوا رؤسهم عند ربهم چون آدمی از حکم

قطرات سر از زمین برداشت تا مار صفت نباشد هر دو دست هم برداشت
تا چهارپا صفت نباشد گفتند از حکم فطرت راست قامتیم فی احسن
تقویم از حکم شریعت راست یعنی شو حسّنتُ خلقک فحسّن خلقک ای یکی
من آفریدم باضطرار این دیگر تو کن باختیار والا کوفت خزی و خاک
ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات سرت از
زمین برداشتیم باضطرار تو سر بر زمین آر باختیار فاسجد واقترب در
دعا سر بردار یا هر دو دست بردار در نماز سر بر زمین نه یا هر دو دست بر زمین
نه اگر در دعا قبله خواهی فوق اگر در سجود قبله خواهی تحت فوق را نهایتی
تحت را نهایتی نهایت فوق عرش نه ذوالعرش نهایت تحت فرش
نه ذوالفرش ای فریشتگان مدتی دراز قبله تمام عرش بود یا زمین یا
فوق بود یا تحت اکنون وقت آن آمد که روی بشخصی آرید که مکان و زمان
غلامکان در سرای اویند اسجدوا لادم عرش کل مکان دهر کل زمان
ادم کل انسان عرش جولانگاه تدبیر استوی علی العرش یدبر الامر
دهر جولانگاه تقدیر لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر ادم جولانگاه تصویر
خلق ادم علی صورة الرحمن و جلال احدی منزه از زمان و مکان د
صورت دست قبله عرش روی با قبله کعبه چشم را قبله سجده گاه

کوش

گوش را قبله قرائت امام سر را قبله ادم نفس را قبله دهر ان لربکم فی ایام دهرکم
نفحات هر یک بقبله مشغول تا دل را گویند قلب المؤمن بین اصبعین من
اصابع الرحمن بین کلمتین من کلمات الرحمن یک کلمه لا اله الا الله یک
کلمه محمد رسول الله ای دست تو تهی آی تا پر باز گردی ای سر تو
پر می آی تا تهی باز گردی دست را یا ذی بدست هیچ ندارم هیچ چیز ندانم
سر را یا ذی در سر همه چیز دارم همه چیز دانم هر که گوید هیچ چیز ندارم
هیچ ندانم همه چیز گویندش همه تو دانی همه تو داری قل لا املک
لنفسی نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله هیچ چیز ندارم است ولو کنت اعلم
الغیب هیچ چیز ندانم است ای محمد همه تو داری خلقت الاشیاء لاجلک
ای محمد همه تو دانی وعلمک ما لم تکن تعلم مصطفی چون دست برداشتی
چنان برداشتی که سپیدی زیر دست او بدیدندی و کان یری بیاض
ابطیه دست را روی برابر داشتن در نماز سنت است دست با
گوش برابر داشتن در تکبیر نماز سنت است دست آلت حول و قوة
است از حول و قوة خویش بیزار شو لا حول ولا قوة الا بالله گوش محل
سمع و طاعت است هر دو را باهم برابر دار در تکبیر احرام تا هم بفروغ
گفته باشی هم بحسب نفس هم از قدرت بیزار شده که لا حول ولا قوة الا

بالله هم از جبر بیزار شده که سمعنا واطعنا و در حریم نماز نیابی تا این دو
حکم برابر نکنی دیگر باره سوی طالب جهت است در مقابله وجه و جهت
و مواجهه از یک باب وجهتی نهایتی خواهد و نهایت حدی و حدی در مقابله
و دست هم طالب جهت است ولیکن بحیث فوق الیک رفعت الایدی
دست در برابر روی آرد در دعا تا هر یکی حدی دیگر بود هر یکی قبلهٔ دیگری
دست می گوید من با روی برابرم در طلب و تبرکت مقابله بکنم دست را
و برتر که فوق بکنم
گویند فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان روی را گویند فردا
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة عجبا کارا اگر در معرفت جهت
گویی معرفت نه معرفت و اگر در طاعت جهت نگویی طاعت نه طاعت
معرفت راه با جان دارد و جان نه در جهت نه جهت جوی طاعت راه
بتن دارد و تن هم در جهت و هم جهت جوی تن جسمانی است
جهت خواهد و جهتی معین با طاعت درست اند و اگر نه اهل قبله است
نخوانند جان روحانی است جهت نخواهد تا معرفت درست آید و
اگر نه اهل توحید نخوانند این دو حکم متضاد چون دانم این احکام
بر تضاد چون خوانم فاینما تولوا فثم وجه الله با فاینما کنتم فولوا وجوهکم
شطره چون جمع کنم اگر بکل مکان نگویی خطا اگر فی کل مکان

گویی

نیاری ر
نشاید که سر برهنه داری در سجود

گویی خطا اگر در مکانی معین گویی خطا اگر روی بمکانی معین نکوتر
خطا نشاید که دست پوشیده داری در دعا نشاید که سر و پا برهنه داری
در حرم نشاید که سر و پا برهنه داری در نماز تو خود چه دانی که
در زیر هر حکمی چه حکمت است تو خود چه دانی که با هر صورتی چه حقیقت
است عقل علت جوی را بگوی اگر می خواهی که فرشته صفت شوی
بگوی لا علم لنا الا ما علمتنا و حس جهت جوی را بگوی اگر می خواهی که
روحانی صفت شوی بگوی سمعنا و اطعنا از عقل ترازوی
ساز تا جان را بدان بسنجی خود را و جان را همی سنجی او را بنه
سنجه که گنج او ان الله تعالی اسس دینه علی مثال خلقه لیستدل
بخلقه علی دینه و بدینه علی وحدانیته قرا القاری بسم الله الرحمن
الرحیم خلیلی ان الجذع اضحی ترابه من الطیب کافورا و
عیدانه رندا و ما هی الا ان مشت بجنبه امیمة فی سرب و جرت
به البردا بوی موی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
ازین کلمات که سلالهٔ نبوت می گوید بوی نبوت می آید ان الله تعالی
اسس دینه علی مثال خلقه دین را بر مثال خلق بنا کرده تا از خلق
او دین او می بینند و از دین او وحدانیت او می شناسند همان

قاعده واساس خلق وامر است او ودین از یک باب خلق وشریعت از
یک باب ز شکان متوسطان خلق پیغمبران متوسطان دین امر
مصدر خلق خلق مظهر امر دین مصدر خلق خلق مظهر دین اما عقل
خلق است یا امر لابد گویا خلق پس امر مصدر عقل وعقل مظهر امر و
عقل هم مخلوق هم مامور لما خلق الله العقل قال له اقبل فاقبل ثم
قال له ادبر فادبر چون ایزد تعالی عقل را بیافرید ودر روایتی دیگر اول
چیزی که بیافرید عقل بود خطاب کرد اقبل روی بما آر ادبر پشت بر
ما گردان هر دو خطاب از فرمان بر دلیل عقل هم مخلوق بود وهم مامور
متکلمان در خلق وامر سه مذهب داشتند معتزلیان گفتند خلق وامر هر دو
یکی است خلق او مخلوق وامر او مخلوق ولکن امر او صوت وحرف نه قایم
بر رضی کرامیان گفتند خلق وامر هر دو یکی است خلق او نه مخلوق و
امر او نه صوتی وحرفی حادث لکن قایم بذات او اشعریان گفتند
خلق او مخلوق قایم نه بذات او وامر او نه مخلوق قایم بذات او هیچ کس
نه حقیقت خلق دانست نه حقیقت امر نه نسبت خلق او که چه نسبت
است نه نسبت امر او که چه نسبت است وقرآن مجید این میگوید
الا له الخلق والامر اگر هر دو یکی بودی این دو لفظ مختلف چرا اگر

هر دو یکی بودی این دو لفظ مختلف چرا اگر یکی قایم بذات او بودی و
یکی باین ذات او این یک لفظ متحد چرا اگر ملک را است او را صفت
چرا گویی واگر صفت را است خلق را صفت چرا نگویی نه نه خبر گوی
که ورای [illegible] وصفت کتاب گفت له الخلق ملکا وله الامر حکما او
خداوند ملک و خداوند حکم الارواح ملکه والاجساد ملکه فاحل ملکه
فی ملکه وله علیه شرط وله عنده وعده فان وفا الشرط وفی له بالعهد
جان ها ملک او ست تن ها ملک او او ملک خود در ملک خود گرفته اورا
برایشان شرط ایشان را بنزدیک او وعدی اگر ایشان بشرط خود
وفا کنند او نیز بوعده خویش وفا کند شرط من حیث یا بنی ادم اما یاتینکم
رسل منکم یقصون علیکم ایاتی فمن اتقی واصلح فلا خوف علیهم و لا
هم یحزنون وعده ملک وملک او راست قل اللهم مالک الملک ملک آسمانی
وزمینی او راست ولله ملک السموات والارض لشکر آسمانی وزمینی
او راست ولله جنود السموات والارض کلیدهای آسمانی وزمینی او راست
له مقالید السموات والارض خزینهای آسمانی وزمینی او راست و لله
خزاین السموات والارض ملک را لشکر را خزینه خزینه را کلید
کلید بدست غیب ولله غیب السموات والارض ملک آسمانی عالم تقدیر او است

عالم اسباب خلق ملک یعنی عالم تکلیف اوست عالم اسباب امری
لشکر آسمانی فرشتگان و مقربان لشکر زمینی پیغامبران و اولو الامر
خداوندان فرمان خزینهای آسمانی اسرار تقدیر او خزینهای زمینی اسرار
تکلیف او و کلیدان خزینها لا اله الا الله کلید این خزینها محمد رسول
الله مفتاح الجنة لا اله الا الله محمد رسول الله بل کلید همه فتح و گشایش
کما لا یلتقی الشفتان بکلمة لا اله الا الله لکنها لا تحجب بالسماء حتی تتصل
الی ساق العرش فیستغفر لقائلها چنانکه در کلمه لا اله الا الله دو لب
بر نمی اید همچنین هیچ آسمانی حجاب نکند او را تا بگذرد از آسمانی با آسمانی
می کنند تا بساق عرش رسد و امرزش خواه گوینده لا اله الا الله گوینده
غیبت امده باز کرد و باز خویش را بیاورد تا اجابت یابی ای کلید
گشایش کلید بند با خود دار تا گوینده رهایش یابد که کلید گشایش در
بهشت لا اله الا الله است و کلید بند در دوزخ محمد رسول الله تا در
دوزخ بر خود ببندی در بهشت گشاده نگردد مردم بمحمد رسول الله از
دوزخ برهند و بلا اله الا الله بهشت رسند دیگر جهد این لا اله الا
الله محمد رسول الله گفتن بقول امروز گشایش و رهایش و هر خون و
مال در عصمت آرد اما فوات رستگاری آنکه دهر که باخلاص دل گفته باشی

بی

پس قائمی باید تا مومن مخلص از منافق مرائی جدا باز کند و بهشتی از
دوزخی جدا باز کند امروز ما کنا نعرف المؤمنین من المنافقین الا
بحب علی و بغضه سعید مسیب میگوید ما مومن از منافق بدوستی علی و
دشمنی او شناختمی و هو ذا انت یا علی قسیم الجنة والنار پس بر سر دو راه
بهشتی تا می گوید بی هذا الی این راه است و بهشت می فرستی و آتش می
گوید این راه است و بدوزخ می اندازد موحد از مشرک بلا اله الا الله باز دید
آمد مسلمان از کافر بمحمد رسول الله ظاهر گشتی مومن از منافق بحب
علی و بغضه بهشت و دوزخ رسیده ما ملکوت آسمانی و زمینی بخلیل خود
ابراهیم علیه السلم بنمایم و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض
ولیکون من الموقنین ای گردش شب و روز زمانی چادر قیرگون بسر
موجودات یعنی در کشد فلما جن علیه اللیل ای اصحاب مراتب روحانی تمام
حجاب ستاره و ماه و آفتاب بروی خویش فرو گذارید و هر یک خویش
بر دیده پاک خلیل عرض کنید و بزبان اعتبار با او بگوید که ما ایم قربان
نظر طلب تا از مرتبه بمرتبه رسانیم تا هر یکی گوید هذا ربی و چون از حضور
و غیبت می افتند یکی را گوید لا احب الافلین یکی دیگر را گوید لئن لم یهدنی
ربی لاکونن من القوم الضالین یکی دیگر را گوید یا قوم انی بری مما تشرکون

سرش بتربیت اصحاب مراتب وحظ وو بیابد تو بنداری که او ستاره و ماه
وآفتاب رای گفت هذا ربی و هذا ربی هر یکی ازان سه روحانیست
که بدو پرورش میخواست که دست در دست تربیت او نهد تا بمراتب
معراج درجات نبوت خویش رساند نه ستاره دستگیر او آمد نه ماه نه
آفتاب نه روحانیت صدور و نفوس و عقول ایشان که بس بالا آ
درجات اختیاری خویش رسیده ام وایشان بپای شیب مراتب قرب خویش
فرو می شوند دستگیر چون شوند وتا او را چون بشناسند اگر ربی اول
وادست نگیرد لاکونن من القوم الضالین ای ابرهیم ما ترا بهر و معلم تو
نیستیم ما هر یکی آینه زدوده ایم تا ملکوت آسمانها که عالم تقدس است در
ما بینی ملک الملکوت را در ملکوت بینی که هذا ربی در راست گفته باشی
لکن که آینه که فرو شود دولت نه و آینه باید که همواره در طلوع و صعود بود
او را افول و غروب نباشد انی وجهت وجهی خود روی من آینه روی
هست که همواره روی فطرة بفطر السموات والارض دارد که کمال اینست که
حنیفیت و اسلامیت والحنیفیة رؤیة الکمال فی الرجال و هر چه جز
این است همه شرک وضلال رویت نهایت قدم خلیلی بدایت
قدم محمدی باشد تا در نماز اول چیزی که خوانند وجهت وجهی اند

دکله

وکانت نهایة اقدام الانبیاء بدایة لقدمه وعجبا که من قسمه ای ابرهیم تو را
غاری ای محمد تو را غاری یا ابرهیم اخرج من الغار یا محمد ادخل فی الغار یا ابرهیم
تحرک وافتح عینیک تری ملکوت السموات والارض یا محمد اسکن وغمض عینیک
تری جبروت السموات والارض ای ابرهیم از غار برون آی ای محمد تو در
غار شو ای ابرهیم تو در حرکت ای ای محمد تو ساکن باش ای ابرهیم تو
دیده بگشا ای محمد تو دیده بر هم نه ای ابرهیم تو در ملکوت آسمانها
نظاره کن تا چه بینی ای محمد تو در جبروت زمینی نظاره کن تا چه بینی
ای ابرهیم تو را سه روحانی در صورت سه جسمانی می آید تا تربیت تو کنند ای
محمد تو را سه کلمه در صورت سه شخص می آید تا تربیت کنند یکی سکینه در صورت
صدیقی جسمانی یکی تایید و نصرت در صورت لشکری روحانی یکی علو کلمه
در صورت علوی ربانی فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها وجعل
کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا اول سکینه آخر کلمه لشکر میان
سکینه وکلمه ای ابرهیم تو را ستاره ما را سکینه تو را ماه ما را لشکرگاه
و هذا اکبر تو را آفتاب ما را کلمه لا اله الا الله والله اکبر بر رند از این سه را خشت
خلیل سه فرزند برآیند یکی اسحق یکی یعقوب یکی یوسف وان سه اشارت
اشاره او را یکی ستاره یکی ماه یکی آفتاب بدر سرای فرزندت نمیرند

تا همه او را سجده کنند از آیات احد عشر کوکب والشمس والقمر لی ساجدین تا
سجود سجده کردند و ازان یکتا شد خلیل یک تنه بسینه خویش یک فرزند
برآرند و اسمعیلش نام کنند تا حنیفیه در اصلاب پاکان بارحام پاکان می
بردند تا بمحمد مصطفی صلوات الله علیه و آله ظهور کنند تا گوید بعثت بالحنیفیة السهلة
السمحة والحنیفیه ما بالرجال والصلوة ما بالروحانیات دو نور از ابرهیم
برات ماند یکی نوری ظاهر یکی نور مستور وما انک تعلم ما نخفی وما نعلن ما نخفی
من حال اسمعیل وما نعلن من حال اسحق دو نور ظاهر کمال یعقوب و یوسف
کمال موسی و هرون کمال داود و سلیمان کمال یحیی و عیسی دو نور مستور یکی کمال
مجمع همه کمالات هرچه یعقوب و یوسف را بود از محنت و نعمت ما راهست هرچه
موسی و هرون را بود از علم تنزیل و تاویل ما راهست هرچه موسی و هرون را
بود داود و سلیمان را بود از علم کتاب و حکمت ما راهست هرچه یحیی و عیسی را
بود از قبض و بسط ما راهست هرچه ما راهست از اسرار و آیات کس را نیست
اوست جامع الکلم اگر جوامع الکلم را تفسیر قرآن کنی راست که همه اسرار و آیات
در اوست اگر جوامع الکلم را تفسیر بکلمه لا اله الا الله کنی راست که هرچه در
جمله قرآنست در اوست قرا القاری الرحمن علم القرآن ما را کارگاهی است
ما را بارگاهی کار و بار ما راست کارگاه عالم بارگاه ما آدم بکارگاه مادر است

بیارگاه مادر آمد والا از کارگاه بدر کنیم ای فرشتگان بکارگاه مادر آمده
بیارگاه مادر آمده اسجدوا لآدم آنکس که در آمد فرشته و آنکه در نیامد شیطان
بوجهی دیگر کارگاه ما عالم خلق و خلقیات بارگاه ما عالم امر و امریات بارگاه
ما عالم القرآن کارگاه ما خلق الانسان کسی در خالقی منازعت نتواند کرد ولئن
سالتهم من خلق السموات والارض خلقهن لیقولن الله اگر کسی منازعتی کند در امر
و امری کند ما علمت لکم من اله غیری من خالق غیری نیست من آمر غیری است
ابلیس در خالقی هیچ خلاف نکرد که خلقتنی و خلقته می گوید در امر منازعت آورد
و با متوسط او مخالفت کرد تا گفتند ما منعک ان لا تسجد اذ امرتک اگر از حجت
باری اذ امرتک را هیچ جواب نیست مآل این تعلیل است بصورت که گوید انکه من
میگویم بصورت است مقدمات مسلم نتیجه ضروری مسلم هست که مرا از آتش آفریده
مسلم نیست که آدم را از گل آفریده مسلم هست که آتش شریفتر از گل بجوهر
او را چرا فضل نهی چرا انکه گوید اخرج منها فانک رجیم زور کل است
دیگر باره وان علیک لعنتی الی یوم الدین جور محض است ای لعین مقدمه و نتیجه
می گوید منطق میگوید که آتش را از گل شریفتر می دانی طبعی می کنی بسیط
را از مرکب مقدم تر داری آلهی می کنی مذهب فلاسفه تقریر می کنی چون
مسلم کردی که حاکم منم حکم مراست بر حکم چرا حکم میکنی چون آمر منم فرمان مراست

برمن چرا فرمان دهی اذ امرتک جواب همه شبهها است قال رب فبما اغویتنی
لاقعدن لهم صراطک المستقیم گفت بسبب آنکه ترا امر اکراه کردی من بر راه
راست تو نشینم و از پیش و پس و راست و چپ درآیم و گمراهشان کنم این لعین
بحجت مناقض بگوید اگر گمراهی من خواه الهی میکنی تو بر راه چه نشینی و اگر بر راه می‌نشینی
که گمراهشان کنی گمراهی من چرا خواه الهی میکنی جبر میگوید همه قدریه مذهب
جبریان از آن کلمه فبما اغویتنی خواسته مذهب قدریان ازین کلمه لاقعدن خواسته
هر دو طایفه دام در دل مردم این نهند و با آتش دوزخ اندازند از پیش در
امر معلق کردی یعلمون الناس السحر از پس درآمدی تعلیم کردی فیتعلمون منهما
ما یفرقون بین المرء و زوجه از راست درآمدی تا هر کی نا هر کس ولا
یذکرون الله الا قلیلا و از چپ درآمدی فاسقی و اباحت ولا تجد اکثرهم
شاکرین هر شبهه که شیخی از وساوس شیطان لعنت و هر جا که
وسوسه از شبهات آن لعین خواست شبهها تشبیه یا تعطیل یا
جبر است یا قدر یا عقلیت یا سمع مشبهه اصل خدای را ذات و صورت گفتند
خلق آدم علی صورة الرحمن حجت ایشان کرامیان جسمی و جهتی گفتند یا نام
بذاتی و صفتی قدیم حجت ایشان وهو القاهر فوق عباده اشعریان ذاتی و
هشت صفت قدیم حجت ایشان ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء معتزلیان

ذاتی و احکام صفاتی حجت ایشان الحی القیوم فلسفیان ذاتی و صفاتی سلبی و
اضافی حجت ایشان عقل و درین هر مذهبی اسم تشبیهی لازم هم تعطیلی لازم
دیگر باره در خلق و امر معتزلیان گفتند خلق و امر هر دو یکی و هر دو مخلوق
کرامیان گفتند خلق و امر هر دو یکی هر دو حادث در ذات حق خلق هو
او جل جلاله اشعریان هر دو یکی گفتند خلق با مخلوق گفتند و امر را قدیم نه مخلوق
و لکن در ذات او جل جلاله و این همه اشاره قرآن است نه عبارت کتاب و
سنت است ما ورد قال الله و قال رسول الله علیه السلام در کتاب خلق و امر آمده
له الخلق ملکا و له الامر ملکا احب د خلقی ولقد خلقنا الانسان ارواح را امری
قل الروح من امر ربی هر چه خلقیات است مکانی و زمانی و مادتی من سلالة من طین
اشارت بمادت ثم جعلناه اشارت بزمان فی قرار مکین اشارت بمکان
در ابداع ارواح نه زمان نه مکان نه مادت و ما امرنا الا واحدة کن فیکون
اجساد را تربیت بغذای حسی جسمانی طعام و شراب ارواح را تربیت
بغذای روحانی تنزیل و تاویل اجساد را از خاک و آب آفریده غذا او هم
از آن ساختند ارواح را از امر و کلام آفریده غذای او هم از کلام ساخته اگر مرد
طعام نخوردی عالم نکردی اگر مرد علم یا نوری فربه نکردی بغیر از آن گرسنگی
سودمند سیری زیان کار اجوع یوما و اشبع یوما زیرا که ایشان جان

می پرورند تن دنیاداران را سیری سود دهند گرسنگی زیان کار یأکلون
کما یأکل الانعام زیرا که ایشان تن می پرورند نه جان چون اجل فراز شد
تن بگورستان فربهی چه سود دارد جان بعالم روحانی رود لاغری چه زیان دارد
الحاصل مرد عالم را لاغری عیب نبود موسی علیه السلام تا در کنار فرعون غذای پادشاهی
می یافت فربهی شد گفتند اگر علم شعیب می خواهی قدم در راه نه در زیر درخت
بنشین و گرسنه و مانده و می گوید رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر ده سال
مزدوری کن تا مستعد علم باشی اگر علم خضر علیه السلام می خواهی یک سال او طلب
کرد عالم می گوید آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا بامدادی تا بیار که در این
سفر رنج بسیار دیدیم گفت ماهی پیش تر ناشستیم که از دست من با دریا شد
و آن نیز فراموش کردم که از دست من با دریا شد و دریا از رفتار او عجب گفت
اینک یافتیم نشان مرد عالم برخیز تا بمنزل او شویم تا غذای جسمانی از دست
با دریا انشد غذای روحانی بیافت فوجدا عبدا من عبادنا بنده یافتند از
بندگان ما که رحمت خاص داده بودیمش و علمی خاص آموخته این رحمت چه چیز
الصبر علی ما لا یعلم حتی یعلم یعنی صبر کردن بر چیزی که نداند تا چون بیاموزد پیش
بداند این خاصیت او را بود که کسی را نبود موسی میگوید هل اتبعک علی ان
تعلمن مما علمت رشدا شش ادب در تواضع بس روی مست کردی بجای آورد

اولا ماکل استفهام است نه جزم را اتبعک متابعت را نه صحبت را علی ان تعلمن
استادی و معلمی ترا اندیشه کردی و تعلمی مرا ما شعیبی باشد نه تکمیل را علمت از آنکه
تورا آموخته اند نه آنکه دانسته رشدا بر قدر شیشکی قبول من نه بر قدر وقت و
قدرت من خویش این شش ادب تواضع بجای آورده و جواب درشت یافته
انک لن تستطیع معی صبرا تو هرگز با من برنتوانی کرد و کیف تصبر علی ما لم تحط
به خبرا و چگونه صبر کنی بر چیزی که ندانی دیگر باره باسر تواضع آمده ستجدنی
ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا ای درشتی بود عجب شمی آری
آنجی که با مردان سخن بالیستی گفت من معلم بودم و او متعلم و اخذ برأس اخیه
یجره الیه آن درشتی میکردم او صبر میکرد اینجا من متعلم و خضر معلم او را درشتی
رسد و مرا صبر ستجدنی ان شاء الله صابرا ان شاء الله مرا صابر یابی که در هیچ امر
دو فرمان تو عاصی نشوم گفت چون منم متابعت من خواهی کرد در هیچ کار که کنم
سؤال مکن تا من خود ستر آن با تو بگویم قصه شنوده باشی در هر حال کار بکرد
یکی شکستن کشتی مسکینان دریای بسبب یکی کشتن کودک نابالغ بی جرمی
سیم یکی عمارت دیوار کهنه بی مزدی موسی میگوید شکستن کشتی بی سببی
تصرف است در مال غیری بی استحقاق و آن در شریعت نشاید کشتن کودک
نابالغ بی جرمی تصرف است در خون کسی بی قصاصی و این در شریعت هم

نشاید عمارت دیوار شکسته بی غرضی تصرف است در نفس خویش بیهوده کاری
واین نیز در شریعت نشاید خضر می‌گوید چون غاصبی می‌آید تا کشتی غصب کند
من عیبناک کردم تا غاصب درگذرد و در شریعت تو روا است که کلی نگاه داری
باقی و جزوی جدا کنی از جهت علت اکله دست ببری تا کل تن بماند این است
جواب کشتی شکستن واما دیگر حادثه چون کودک بالغ کفر آورد و کفر او شوهر
تعدی خواست کردن بپدر و مادر تو پس کودک کشتن روا است تا اصل با داش
فرع نگاه داری چون شاخی که خشک شود ببرند تا درخت شاخی دیگر برکند واین در
عقل و شرع روا است واما سه دیگر حادثه صلاح و سود یتیمی بر رنج و زیان
خویش اختیار کردن از مکارم اخلاق است که آن دیوار نشان گنجی بود از جهت دو یتیم
اگر بیفتادی نشان برفتی و گنج ضایع ماندی و دو یتیم محروم ماندی تا به رنج نیک
مرد خود موسی گوید اولیتر در حال کسی بی دستوری او تصرف کردن است در حال
از جهت غاصبی که خواهد آمد در ثانی حال تو باری در این حال غاصبی و ظالم و آن
غاصب بیاید که آید و باشد که نیاید و دوم در نفس کسی بی جرمی تصرف کردن است
در حال از جهت کفری که خواهد آورد در ثانی حال تو باری در این حال قاتل و ظالمی
واین کفر بود که باشد و بود که نباشد و سیم در نفس خود تصرف کردن است
برکاشیدن و صبر بر گرسنگی و ماندگی کار بیهوده کردن و آن دیوار باشد که بیفتد

وباشد

وباشد که نیفتد تو اگر مزد بستدی بدین اولیتر خضر گوید بود و نبود نزد است
که تو کسی که در عالم بود و نبودی در عالم شک و شبهت و من در عالم یقینم که
ذلک الکتاب لاریب فیه هر چه تو را شک است مرا یقین است هر چه تو را
ممکن است مرا واجب است تو می‌گویی بود که غاصب نیاید و اگر آید این
کشتی نبرد بود که این کودک بالغ شود کفر نیاورد و اگر آرد بپدر و مادر تعدی
نکند بود که این دیوار نیفتد و اگر افتد کسی دیگر عمارت کند و من
بیقین می‌دانم که غاصب بیاید و بیقین می‌دانم که این کودک کفر بیاورد و بیقین
می‌دانم که آن دیوار بیفتد حکم من بنا بر یقین است و حکم تو بنا بر شک تو را توقف
باید کرد تا شک به یقین بدل شود مرا توقف نباید کرد دیگر گویی این احکام تو
یکی احکام مستقبل است و من آن حکم کنم که حکم حال است و حادثه امروز در
را حکم امروز باید کرد و فردا را حکم فردا هنوز غاصب نیامده حکم آمدن چون
کنی کودک بلاغت نرسیده و کفر نیاورده حکم کفر چون کنی دیوار نیافتاده
حکم افتاده چون کنی خضر گوید دی و امروز و فردا زمانست و تو مرد زمانی تو را
حکم زمان باید کرد من مرد زمان نیستم و دی و امروز و فردا همه یکی است هرچه
بخواهد بود مرا بخواهد بود است کفر کودک که خواهد بود مرا بوده است و غاصب
که بخواهد آمد مرا آمده است و دیوار که بخواهد افتاد مرا افتاده است من حکم زمان

نمی کنم حکم من فوق الزمانست زیرا که حکم من فوق الزمانست ترا این بی باید گفت
تا مرا بیابی من بیک لحظه ترا بیابم بیک لحظه از مشرق بمغرب سیم نگان
و زمان نخست من انه و من فوق الزمان و فوق المکان هر حکم را که کنم نه زمانه
باشد موسی گوید بی چیراست و نفی اسباب کارها از بهر آن باید تا احکام ولا کن
بنا بر اسباب کنی نسبت در وجود نیامده خود حکم چیز رانه و هنوز کفر
نا آورده حکم کفر چرا کنی هنوز دیوار نیفتاده حکم افتاده چون کنی هرگز
کس ندیدست که احکام بیش از اسباب است خضر گوید در عالم اسباب
اسباب مقدم دارند بر احکام اما از عالم بی سببی حکم بی سببی است حکم
بفرمان رانند حکم بعلم رانند حکم بمشیت رانند فهی بمشیتک دون
قولک تو تمره و باراتک دون نهیک منزجره آنچه معلوم است محکوم است
آنچه مراد است محتوم موسی گوید پس تکلیف بر جیست فرستادن پیغمبران
علیهم السلام و اوامر و نواهی بر کی شرایع و احکام چون دانم عدل و شریعت
تو بی سببی مال دو یتیم تلف کنی و بار بی جرم خون ناحق بریزی و بامزدی
کار کنان کنی گوید بحکم علم کنم بحکم ارادت و مشیت کنم فاردت ان اعیبها
فاردنا ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکوة فاراد ربک ان یبلغا اشدهما و ا
تکلیف که مانند حکم شریعت چون شود کس و مکس بر کی نشینند خضر گوید ای

موسی ترا الف غلط افتاده است که تو گمان حکم دانسته خدای تعالی و مجاری احکام
دو حکم است یکی مفروغ یکی مستأنف یکی پرداخته یکی می پردازد یکی تقدیر
رفته یکی تکلیف می رود یکی و تمت کلمات ربک صدقا و عدلا لا تبدیل لکلماته
یکی و جعل کلمة الذین کفروا السفلی و کلمة الله هی العلیا یکی ما یبدل القول لدی
یکی و اذا بدلنا آیة مکان آیة و چنانکه دو حکم هست دو حاکم هست دو قاضی
هست یکی قاضی که احکم خویش کار کند یکی قاضی بدو مرد گواه و سوگند کار
کند یکی قاضی شریعت یکی قاضی قیامت حکم قاضی شریعت عمل در شریعت
حکم قاضی قیامت عمل در قیامت عمل شریعت گواه و سوگند عمل قیامت
علم و مشیت تو قاضی شریعتی تا نبینی و نشنوی حکم مکن من نایب قاضی قیامتم
چون دانستم حکم کردم چون خواستم کار کردم ترا اعلام داد و جود آنکار
نکنی مرد نیابی تا مرد نیابی کار نکنی من بی مزد کار کنم من بی کار مزد بستانم
و کل میسر لما خلق له موسی گوید چون حال چنین است فایده تکلیف چه و چون
کارها همه پرداخته اند فایده پرداختن چه چون مسلمان خود نبود ماست
فایده اسلام چه چون کافر خود بوده است فایده لا تکفر چه چون سواء علیهم
ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون که آمده است فایده قم فانذر چه چون کلم
رفته است و جز آن نباشد که رفته است این دیگر حکم چه سود دارد اگر

اگر این حکم را بر امضا دید پس در تکلیف ظلم لازم می آید وخضر گوید تکلیف نظر بتقدیر است حکم م
وتقدیر بصدد تکلیف آنچه در تقدیر است ظاهر نکرد والا بتکلیف وآنچه در
تکلیف است موجود نکردد الا بتقدیر پس فایده تکلیف باد یدآمد مفروغ
در مستانف بدید آمد ومستانف از مفروغ بدید آمد پس مفروغ ومستانف
هر دو بهم مفروغ است ومع ذلک مفروغ مفروغ ومستانف مستانف من
حاکم مفروغم وتو حاکم مستانف پس ورد نا ویلم تو مرد تنزیل من بر باطن حکم
کنم تو بر ظاهر وهر دو حکم بهم حق وکل مجتهد مصیب اینجا روشن شد که
نه حکم من حکم ترا بر دارد نه حکم تو حکم مرا بر دارد نه از حکم من عجز لازم آید نه از
حکم تو ظلم ما یبدل القول لدی تا بدانی که عجز نیست وما انا بظلام للعبید
تا بدانی که ظلم نیست چون در عالم خیری هست مطلق وشری هست مطلق
وخیری وشری باضافت آنچه خیر مطلق است گوهری است که هرگز نگردد
وآنچه شر مطلق هم گوهری است که نگردد وآنچه خیر وشر باضافت است در رو
گردش در آید پس از این سبب هرچه نیکست مفروغ است هرچه می گردد مستانف نگردد مو
است آن دو یتیم که گنج داشتند از خیر خیر مطلق بودند لاجرم دو
شخص نیکوکار را بر ماندند وگرسنگی کار ایشان را یاست کرد تا آن گنج
پوشیده نگردد وآن کودک طفل از خیر شر مطلق بود وکان الغلام الذی

قتل الخضر علیه السلم بطبع علی الکفر لاجرم در شیر میدید در حال طفولیت اینک
ساره اونیکر که بر او نوشته است کافر بطبع وآن کشتی مسکینان در دریا که غاصب
بخواست ستدن بر صد امکان بود از خیر خیر اضافی وشر اضافی وما فعلته عن
امری ذلک تاویل ما لم تستطع علیه صبرا موسی علیه السلم می گوید این دو حکم دو گونه
که تو میگویی درست شد واینجا یک سوال ماند است انکه کدام حکم اصل است
وکدام فرع وکدام قول متقدم است وکدام متاخر وکدام حکم بر دیگر حکم
در آمده است ومحیط گشته وکدام حکم محیط است وکدام کلی است وکدام جزوی
یا خود هر دو حکم متساوی آمده خضر می گوید سوال از سوال زاید هرگز باور
کلمة الفصل نشنود اگر مرا بمعلمی تسلیم کرده ودر متعلمی آمده بهمه حال تسلیم باید
کرد که من چیزی دانم که تو ندانی وچیزی کنم که ترا خوش نیاید اگر اعتراض
کنی آن تسلیم باطل کردی واگر خاموش باشی از علم آن خیر محروم مانی والصبر علی ما
لا تعلم حتی تعلم سخت کاریست کار مردان کار است اینجا که خود را متعلم گفتی
مفروغ مو ومرا معلم داشتی بمفروغ ومستانف نگفتی که مستانف کامل است ومستانف
نقصانی متوجه بکمال مفروغ مردی کامل خلقت مستانف نطفه متوجه بکمال مفروغ
عالم است مستانف متعلم مفروغ با مبراست مستانف امت عالم محیط متعلم
محاط بیا مبر کل است جزو وکل متقدم بر جزو وجزو متاخر از کل تنزیل وتاویل واول

واهو ظاهر و باطن برین میزان برین میدان و ترتیب میان هر یکی می شناس
تا ترا هیچ اشکال نماند در هیچ حال و هیچ مسئله که هر که این دو حکم و این دو
کون را نشناسد بشناخت همواره در ظلمات شبهات مانده باشد گاهی تشبیهش
می کند مثبت بهت گاهی تعطیلش میکند بکون مباینت گاهی جبرش می کشد
کند بکون مفروغ و قدرش لازم می آید گاهی قدرش می کند بکون مستانف
و جبرش لازم می آید گاهی سمعش می کند بنیابت سمع گاهی عقلش می کند بنیابت
عقل و شبهات عالمیان خود بیش ازین نیست یا التشبیه یا التعطیل یا جبر یا قدر شود
یا سمع یا عقل ازین حادثه همه شبهات برخاست همه علوم روشن گشت
هر که یک حکم می بیند یک چشم می آید اعور یا تعینیه شد چون میان موسی
و خضر علیهما السلام این مناظره نا منفصل آمد و از یکدیگر جدا گشتند آهویی از
بیابان بیامد و میان هر دو بزرگوار بایستاد یک نیم او پخته و یک نیم خام پخته
روی سوی خضر داشته و خام روسوی موسی خضر گفت ای موسی اگر می خواهی
که از گوشت او بخوری برخیز و آتش بیار و برو گوشت خام پخته کن تا بتوانی با آتش
خوردن و خضر خود دست کرد و از ان پخته می خورد من از تفسیر این فرود آمدم
بوقت جوانی گفتم آیا این چه شخص تواند بود تا چون خبر حیوة شنوم که
میان ابوبکر و عمر رفته بود که پیغامبر صلی الله علیه و آله برایشان انکار کرده و

گفت

و گفت ابهذا امرتم بلا تکلمتم فی ملک خلقه الله تعالی نصفه من النار و نصفه من الثلج
فلا النار یذهب الثلج و لا الثلج یطفی النار تسبیحه سبحان من جمع بین النار و الثلج ان
فرشته که یک نیمه او از آتش آفریده است و یک نیمه از برف همین است یک نیمه
پخته و یک نیمه خام ای موسی چون تو در عالم اسبابی نیابت خاصی داری نیابت
مستانف برخیز و آتش بیار و گوشت خام پخته کن تا بخوری و چون من در عالم با
نیابت سببی ام نیابت پختگی می دارم مفروغ و از پخته می باید خورد و در عالم من همه
کارها پخته است همه درختها بار آمده همه میوها برسیده همه بوده بنیاد بوده همه
عقلها تمام همه نفسها تمام همه مزاجها معتدل اگر کشتی شکنم درستی را
بشکنم و اگر کودک کشم رندی را کشم و اگر دیوار نو کنم گنج را نو کنم تو که موسی
اگر همین حالت در خود دیده ای کشتی تو تن بود الواح کشتی اعضای تو مسکینان
کشتی معنی که در تن تو است غاصب فرعون بود خضر جبرئیل که دست تو
بآتش برد تا در دهان نهادی زبانت بسوخت و زبان یک لوح بود از الواح
کشتی تا غاصب در گذشت کشتی مسکینان بماند دیگر حادثه کشتن غلام همچون
کشتن آن قبطی بود که بی جرمی مشت زدی و بکشتی تا سبب آن شد که
بر بختی و بمرتبه نبوت رسیدی وسه دیگر حادثه دیوار راهی دراز رفته بودی
و مانده و گرسنه بسر چاهی رسیده که شبانان گوسفندان آب می دادند

برماند که وکرسنکی ان دو دختر شعیب را آب دادی تا کوسفندان ایشان آب
خوردند و مزدی نخواستی ان جبر ابود و ابونا شیخ کبیر همین کرمی کعنم
دکان ابوهما صالحاً چون ان حالت برتو رفته بود چرا بر جز ان حالت انکار
کردی و همین سه حالت برتن هر کسی می کذرد دل مخزن شکسته به انا عند
المنکسرة قلوبهم مراحن باشیطان درکوزد دل لب کنان بمانند نفس هوای
نومحن کشتنی است که مبادا اکر او قوت کیرد پدر و مادر عقل و نظر را از
راه ببرد و بهوای خود کشد تا بدل نفس هوا اما او را نفس مطمئنه بازدهیم باز
دیوار حول و قوة او کنری است و نو کردی که در زیران دیوار کنجی است لا
حول و لا قوة الا بالله کنز من کنوز الجنة وان کنج دو کلمه راست و هر دو یتیم
ان عالم یکی کلمه توحید یکی کلمه نبوت یکی لا اله الا الله یکی محمد رسول الله
و پدر ایشان او اول و اکر پدر و مادر کو یی قلم و لوح که یکی مردی است و یکی
قابل یا فاعل و دیکر منفعل دیکر بار کنج بر کوهر قرآن دیوار کنش ان کنج است
ان ان الرحمن علم القرآن خلق الانسان هر که دیوار بخواهد افتد دو
شخص بزرکوار نو کند کا هما ان شان قران و قران کنج کا به قرآن نازل
ان ان وان ان کنج امیر المومنین علی علیه السلم جمع قرآن می کرد که در زیر انجم کنج است
از بهر دو یتیم یعنی حسن و حسین علیهما السلم و کان ابو هما صالحی و کان ابو هما

دیکرو

بخر

جز منهت یکی کنج تاویل یکی کنج تنزیل یکی کنج استاده یکی کنج روان هما
اماما قاما او قعدا وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین تم نقل من
خط مولانا قطب الدین الشیرازی و کتب بخط نقل من نسخة منقولة من نسخة بخط الامام
تاج الدین محمد بن عبد الکریم الشهرستانی و مع هذا کانت النسخة سقیمة واصلحت
ما امکن اصلاحه عند النقل تم تم
ابتداء دولت مغول و خروج چنکیز خان بن مسوکا بن قبلا بن شنقو بهادر
در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائة هجری بوده است بحساب رومیان در
سال ۱۵۱۴ اسکندری و بحساب یزدجردی سنه ۵۷۲ و بتاریخ الغور طغوربیل
و بتاریخ خطاییان سال کوی و اول کار باز خوانده است در وادی بالجونه
که معدن خطا است انجا چند روز هیچ خوردنی نیافته بوده شخصی از لشکر
او کنجی صحرایی تیر زده بود و بریان کرده بخدمت او آورده فرموده بود کانرا
بهفت قسم کرده بوده ازان یک قسم او برکرفته بود و الخ خود بشش از هفتاد
کس بود تند ازان قسمت و راستی مردم همه مرید و تبع او شدند و دولتی او حال
در میان نساء و از فرزندان او چهار پسر با پایه بوده اند که در میان مردم مشهور
بوده اند جغتای خان و موکتای خان و توسا خان و توشی خان جغتای
بعد از وی بزیادت تقابی زفت موکتای بالجیات خود پادشاه کرده بود
نیافت ر

وقایم مقام خود کرده و توشی خان را در ولایت قبچاق و روس و آس و سقسین و بلغار
بگذاشته و اوکتای قاآن پادشاهی کردند اول غوتمران بود بعد ازو سیبان
خان بعد ازو باتو خان بعد ازو برکه بعد ازو منکو تمور بعد ازو توقتای منکو که
این ساعت پادشاه است یعنی در شهور سنه ثمانین و ستمائة و از آن شعبه هولای
قاآن بود بعد ازو کیوک خان و چون کیوک نماند ... بلنگاج و رای
باتو خان منکو قاآن را بپادشاهی نشاندند و اولاد جغتای و اوکتای
در آن باب راضی نبودند مخالفت اندیشیدند و قصد کردند که کاری بر
منکو خان اندازند او آگاه شد و برای صواب اندیشه صافی از استقبال
کرد و تلافی آن چنان کرد بقتل و ضرب و قید و غیره که یک کس از آنها که در آن
مخالفت همداستان بودند بیرون نماند و یک کس از بیگناهان باز زیر
نشد و عدل و انصافی در روزگار او بود که مثل آن در هیچ روزگاری
نبوده باشد گرگ و میش بهم آب بخوردند چون کار آن ولایت از ترکستان
و ختا و ماوراءالنهر و تبت و تنگقوت و آن ولایات بسیار راست کرده
برادر خود هولاکو را فرستاد تا این طرف جیحون یعنی ولایات عرب و عجم
راست کند او بیامد در سنه نیف و خمسین و ستمائة از خراسان در
گرفت تا دمشق برفت و همه خراسان و جبال و کرمان و غزنین تا

مولتان و مبالغ بلاد سند و عراق عجم و عراق عرب و مازندران و جانب
اران و شروان و دربند تا اندرون قبچاق بگرفت و لشکری از روس
بیاورد و با آن لشکر بر عرب اغارت کرد و خلیفه بغداد را خود پیش
ازان بر داشته بود و سلاطین دیار بکر و شام همه را بر داشت و از اندرون
روم و فرنگ حاکم شد و این جا که اگر کسی افسانه شنیده باشد تعجب نماید
تمامت او را مستخلص شد یعنی از ماوراءالنهر تا دمشق و از بادیه عرب
تا روس و از هندوستان تا خوارزم چنانکه بسیار اوقات در بارگاه او
دیده ایم که کار این ولایات بیکروز عرضه داشتندی و او بر هر یک
ازان حکم نیکو فرمودی و چندان ایل او بود و عدل او همه جا شامل بود
هولاکو چون از آب جیحون بگذشت و بخراسان آمد بعد از آنکه از ترکستان و
ختا و ماوراءالنهر لشکری بسیار با عدت و آلت بی شمار با خود می آورد
چنانکه کمانهای چرخ که بیک زه کمان سه کمان در و می کشند و هر کمان
لکه بر یک تیر می زد و تیری از ایشان نزدیک به چهار یک گزی بود
با پیکان یکی بود و نبال پیکان بسوفار تیر رسیده بود و از سوفار تا پیکان
پر تیر بود و چنانکه پر کرکس و عقاب بیک بالا بر تیر نشانده بودند و همه تیرهای
خراطی بودند آنکه بهر نوع دکارد تراشیده بودند و تیرهای منجنیق از

از چوب خدنگ و پوست اسب یکاو برش پوشانیده چنانکه بنام کارد
و شمشیر بوش نشنود و از ان تیرهای منجنیق بر هر منجنیقی پنج یا هفت تیر
بر بسته بیطارخانه ترکیب کرده بودند و این همه الات بر گردونها
از ترکستان می اوردند با استادان قار و جابک پس از انی یعنی سرحد
بسرحد خراسان رسید فرمانها فرمود نوشتند و رسولان روانه کرد بملوک
و پادشاهان ولایات که من بر عزیمت ملاحده می روم اگر شما مدد فرستید
از لشکر و سلاح و ساز و برگ لشکر از شما منت دارم و شما و ولایات
بسلامت مانید و ایمن باشید و اگر غیر ازین کنید چون از ایشان فارغ شدم
بانم با شما پردازم و بعد از ان هیچ عذر شما مقبول نباشد از ان ملوک ها
چون اتابک پارس مظفر الدین ابوبکر بن سعد و سلاطین روم عز الدین و
رکن الدین و ملوک خراسان و سیستان و کرمان و مازندران و رستمدار
و شروان و گرجستان و عراق و اذربایجان و اران و لرستان و غیرهم بعضی بنفس
خود آمدند و باقی برادران و خویشان را با لشکر و ساز و برگ و تکلفها
و خدمتها و تحف بیند کا او فرستادند و از تمامت ولایات زاد و علوفه
عدد و قیاس بیرون کرده روانه گردانیدند بر الاغ و شتر و گاو و دراز گوش
و غیره تا بجایی که رشته و تنگاج بریده و گاو [illegible] کوفته از ولایات خطا و ترکستان

بپای الموت و میمون دز و ان قلاع آورده بودند و بهر نیم فرسنگ چندان آرد
و برنج و حوایج دیگر نهاده کرباس کرده بر سر هم نهاده بودند که هر جا تلی عظیم پیدا بود
و بخراسان لشکرهای ساخته بقهستان فرستاد و باول یعنی سنه احدی
و خمسین و ستمایه در ربیع الاول لشکری بپای گردکوه فرستاد و از در حصار
گذشت بر صفتی که هیچ کس چنان ندیده بود در گرد اگرد قلعه خندقی عظیم
ببریدند و در پس خندق دیواری محکم بلند خشت و در پس دیوار خانها
ساختند و در پس ان خانها دیواری یک خشته و خندقی در پس ان ساختند
چنانکه از اندرون قلعه اگر کسی بیرون امدی یا اگر کسی از بیرون قصد
ان جماعت کردی خندق و دیوار مانع هر دو طرف باشد و خویشتن بپای
قلعه رفت و یک دو روز جنگ فرمود کردن چون با اهل قلعه کاری میسر
نمی شد لشکری تمام انجا نامزد فرمود و سرور ان محاصره بر ایشان کل نشست
و بعد از یک سال وبا در افتاد و اهل قلعه اکثر بمردند و خبر نزدیک
علاء الدین محمد پادشاه اسمعیلیان بردند که قلعه گردکوه با مردم نماند و
از دست بخواهد رفت او صد مرد با نوشدارو در صحبت سپه سالار مقدم
الدین محمد مبارز تا ایشان را ببرده بران جماعت بگذرانند که حصار می داشتند
چنانچه از ان صد مرد بیرون از یک مرد که در خندق افتاده بود و پایش شکست

از جای رفته و او را نیز بزدند دیگر هیچ کس بار بحکی نرسید و بر قلعه رفته شد
و کار قلعه محکم باز شد و حدود بیست سال آن قلعه در حصار بماند و بعاقبت
بخویشتن فرود آمدند و ایشان همه بابکشته شدند و در و القلعه برفتند و
و خمیس علاء الدین محمد را شخصی مرتد که خدمتکار خاص او شده بود و بر او
اعتماد کرده بودند بکشت و پسرش رکن الدین خورشاه که او را خورشاه می گفتند
بجای پدر بنشست و برادری از آن خود را شهنشاه نام بخدمت هولاکو
فرستاد که اگر پدرم ایلی نکرد من ایل شدم و خدمت خواهم کرد و این شهنشاه
تا نشابور رفت و بخدمت هولاکو رسید و او را نگاه داشتند و با خود
بعراق آوردند و رکن الدین پسری دیگر را بفرستاد که این پسر بخدمت باشد
برادرم را بفرستید تا او پیش ما آید از ولایت ری او را که با دولت مرد نغزم
رفته بود با تیغ باز کرده فرستادند که برو اگر رکن الدین نمی تواند آمدن برادری
دیگر را با پسری پیش ما فرستد و رکن الدین وزیر را هم بعد از آن که ده روز شفاعت
شود و برادری دیگر شیرانشاه نام را با کفن چند فرستاد و چون گفته شود که تو
ایل شدی امر باکش ایشان غافل بودند که لشکرها در ولایت ایشان رسید
چون کسی پیش ایشان می فرستادند که ما ایل شدیم شما را چه کار در ولایت
ما آمده اید می گفتند چون ایلی و یکانگی است ما بعلف خوار آمده ایم تا هولاکو

پس

پس حدود ولایت ایشان رسید از آنجا تا حصنی عظیم که از آن ایشان رفت که
ارکان شان از گرفتن باز ماندند که نبودی حکمی بودی که رکن الدین را در پای قلعه
بگرفتندی رکن الدین خبردار شد بامداد را بقلعه شد بیک ساعت
از همه اطراف قلعه لشکرها در رسیده که هیچ آفریده تا آن حال ندیده باشد باور نکند
که چنان توان ساخت که کوه و بیشه و هامون چنان فرو گرفته بودند که هیچ
جایی را یک پیاده نمانده بود و بکمتر از یک شب نیز روز کرد اگرد قلعه برکه کوهی
عظیم بود برکندند که دوران شش فرسنگ بتقریب بر می آمد و بعد از
سیزده روز باستصواب و کنکاج اعیان و ارکان دولت زین الدین بیرون
آمد و بخدمت هولاکو رفت چون او را بدید بشناخت که کودک است و گناهی
ندارد او را بزبان خوش دل کرد تا او کس فرستاد و تمامت قلاع و حصنها که ایشان را
بود در خراسان و قهستان و رودبار و شام و غیره همه کوتوالان و مردم را فرو
آوردند مگر غیر از گرد کوه که خود ذکر رفته است که قریب بیست سال در
بندان بماند و قلعه لمر که نوابان زین الدین برایشان بودند از زیادت رکن ر
از یک سال کوتوال داشتند و بوبا و بیماری اهل آن قلعه هلاک شدند باقی همه
قلاع که زیادت از یکصد قلعه بداد که خون از بینی کس نیامد و بعاقبت رکن
الدین را بفرستاد بخدمت منکوقاآن چون با کشش بردند خود کار او را پیش خود

بگذاشت و اکثر ایشان را بکشتند و باقی برادران و فرزندان و بردگیان و متعلقان
را ایشان قزوین و ابهر بکشتند و آن دولت سپری شد و از آنجا در
اوایل شهور سنه خمس و ستمایه با جماعتی ملوک و اهل جبال پرداخت چون و خمسین
دز تنکه و کلیس و الیوه و غیره و ایشان را برگرفت و در شوال سنه خمس و خمسین
بعزم بغداد برنشست از ولایت همدان و به راه بغداد رفت چه هر روز فرسنگی
دو پنج می رفت و لشکرها را چنان تعبیه داده بود که از ولایت پارس تا ولایت
روم بیکبار خلق به صد و عده روی فرا بغداد کردند لشکر پارس و کرمان از راه
خوزستان و شوشتر در آمدند چنانکه دست چپ ایشان لب ساحل دریای
عمان می آمد و دست راست با لشکرهای عراق و غیرهم پیوسته بود و لشکر روم از جهت
شام و دیاربکر در آمدند چنانکه دست چپ ایشان با لشکرهای اران و آذر
بایجان پیوسته بود و بیکبار از جوانب عراق عرب بریختند و اول جمعی که
به بغداد و لشکر بغداد رسیدند پادشاه زاده بوقاتمور بود و بایجو نوین و سونجاق
نویان که بزبان مغول امیرا نوین گویند این پسران هر یک را پانزده هزار مرد
بود و بر بغداد که رسیدند لشکر خلیفه که سرور و سالار ایشان مجاهد الدین
ایبک بود که او را دواتدار کوچک گفتندی و عدد لشکر و دولت خلیفه
المستعصم بالله احمد بود جملگی آن لشکر شد و نزدیک ایشان که چهار پنج

هزار

هزار مرد بود و سونجاق نوین آمده بود و بر ایشان زدند و ایشان را هزیمتی سخت کرده
چهار فرسنگ بدوانیدند تا بشیریه از ناحیت دجیل و شب رسیده همانجا
بایستادند و لشکر بغداد با شهر نرفت سونجاق در عقب آن لشکر را که بوقاتمور
و بایجو داشتند خبر کرد و ایشان هم در حال بیامدند و به سونجاق پیوستند و لشکرها
خود را که لشکر بغداد در فرستادند و پیش از صبح بانگ بر زدند و دست
بشمشیر بردند لشکر بغداد چنان بودند که گفتندی در بحر غرق شده اند و دوات
دار کوچک با جوقی سوار بر ایشان زدند و بیرون رفتند و بعضی ترکان گریخته ر
جانب دیاربکر زدند و بعضی بشام رفتند و از جانب طرف خراسان هولاکو در رسیده
و از آن لشکر دولت گشته بودند و یافتند دوازده هزار کوشش باز کردند
و بنزدیک هولاکو فرستادند و این جمله غیر از آن بودند که از معرکه بیرون رفته
بودند و در آب دجله افتاده بودند چون هولاکو به بغداد رسید باقی
لشکری که بودند در شهر بر سر بارو ایستادند و پیش از آنکه لشکر مغول
بغداد رسید بسبب جمعیت خلق بسیار و آنکه تمامت اهل سواد با شهر آمده بودند
و قحط و تنگی و غلای عظیم بوده بود و وبا در افتاده بود و خلق بسیار مرده
و کار بجایی رسیده بود گروه گروه که باول از بیت المال تجهیز اموات می دادند و
دفن می کردند در نهایت چنان شده بود که با دفن و غسل بر نمی آمدند و ضبط

می انداختند با خربه ان رسیده بود که نقل نفط هم نمی توانستند کرد ند از کثرت خلق
که می مرد و حالا از افراط بود و در رسیدند تا خلیفه فرمود که بهر محلتی مرایه از اشعار
خارا میکشند و مرد کا زاد در انجا می افکنند چون پر شود در بر آورند تا چون فرغ
شود دفن کنند خود لشکر رسیده و بان نپرداختند و هولاکو بدر شهر رسیده و بساز
منجنیقها کردند چنانکه بدروازه حلبه و ظفریه بر یک برج شش نزده منجنیق راست
کرده بودند و سنگها از صحرا تا پنج منزل می انداختند و یک شبانروزان که برج
عجمی میگفتند نرم کردند و بدان سبب که سنگ منجنیق در حدود بغداد نبود از
جلولا و جبل الحمرین می آوردند نخل را نیز رمی بریدند و بمنجنیق می انداختند
تا خلق تنگ رسیدند و خلیفه امان خواست و گفت صلح می کنم و ایل می شوم هولاکو
فرمود که مغول که بر سر بارو رفته راست باز نگردد هیچ جای باشند تا ایشان را بیرون
امدند و رسول فرستاد که اگر ایل شدی لشکر بیرون فرست تا بشماریم دولت که
ما را بکار اید هر ده طلب کنیم خلیفه فرمود که لشکر بیرون رود و هولاکو بجهت بیرون امدن
لشکر خلیفه اول دواتدار و بعد از ان سلیمانشاه وغیرهم یرلیغ و پایزه فرستاد
که بیرون آیند و لشکرهای خود بیاورند تا چون لشکر روم مدد باشند چون
لشکر بغداد عزم بیرون امدن کردند خلق بسیار از انها نیز که سپاهی نبودند در — لشکری
آمدند می پنداشتند که هر چند بیرون ایند سلامت یابند و در شهر تیر باشد

خود عکس ان بود که انچه در شهر بود در سوراخها و گلخنها و تاریکیها پنهان شدند سلامت
ماندند وانچه بیرون امدند ایشان را پراکنده کردند و قسمت کردند بهر تومانی و صد ده — و هزار ده
و ده و جمله را بکشتند چنانکه هولاکو فرموده بود تا بشمردند هزار بار هزار و بیست و دو
هزار ادمی کشته بود و خلیفه را بعد از انکه هولاکو در شهر بغداد و در سرای او دیدی
کرد بیرون آوردند و از شهر کوچ کردند بادیه‌ای که از ده وقف میکردند
ظاهر شهر امدند روز   نماز دیگر   شنبه خمس و ستمایه خلیفه را شهید کردند — ست و ...
و در ولیسر بزرگیس اورا خود معلوم نشد تا بیش ازو یا پس ازو شهید کردند و
لشکرها از انجا بازگشت هوا گرم شده بود و عفونت بسیار به دماغ مردم رسیده
و بای در رفت و در لشکر مغول اغلب بگذشتند و بسیار بمردند و بولایت
سیاه کوه و بر بندان آمدند هولاکو بگذشته روزی بیست و خوش شد
زمستان باران و موقان شد و اغوز مستان لشکر بدیار بکر فرستاد و بالیسر
خود بشموت ایشان برفتند و میافارقین در حصار گرفتند و بابو ... بشمالی
بشموت باز رسیده و پاییز این سال یعنی سنه سبع و خمسین و ستمایه هولاکو
بنفس خود بشام شد و تمامت بلاد دیار بکر و شام بگرفت اهل حلب را بکشتند
و اهل دمشق رسول بتحفه فرستادند و سلطان ملک ناصر جنگ نا کرده رفته
بود و سپاهی داد و سلطان یک جانب مصر و یمن رفته بود و هولاکو شحنه و حاکم

بدمشق علاء الدین کاشی و قاضی شمس الدین قمی فرستاده بود و عجب آنکه اهل دمشق
اکثر و اغلب یزیدی باشند و این هردو شیعی قمی اهل دمشق ایشانرا بجان
خویش داغ نشد که هرگز لحظه غباری باین دو بزرگوار نرسید و در شهور سنه
ثمان و خمس و سبعمایه که قتلغ بوقا نوین که مدار لشکر مغول برد بود اگرچه مُغُل
مرتبه ازو بزرگتر چند امیر بودند اما مردی مدار او هیچکس نبود و بعد ازو لشکر
مغول را هیچ جای فتح میسر اتفاق نیفتاد و تابستان در بعلبک بود با یک
لشکر مغول و لشکرهای شام و مصر هم بر سلطنت قُدُز سلطان که او هم
مِنده بود از کاملیان که سلاطین شام و مصر بودند یک دهقان شده
و در رکن و شوکت جمعیت ساخته و کیتبوقا نوین خویش بجای امام
داده بود و او را بغور غزه فرستاده بود چون قدز با لشکر روی بشام نهاد
بایدر بخشی کیتبوقا فرستاد که لشکری جرار مرده چه می فرمایی کیتبوقا گفت
زینهار یک گام باز پس منه که من آدم خود تا جواب رسیدن لشکر
قدز بیایدر رسیدند و او را بدوانیدند که کیتبوقا در رسید و بایدر را عقاب
گفت که چرا نه ایستادی تا هلاک کشته شده بودی بایدر
گفت من نتوانستم ایستادن قومی بایست روز دیگر پیش از صبح لشکر
شام بر سر کیتبوقا آمدند و هیچ سر اسب باز نکشیدند هرچه از لشکر کیتبوقا

بکلیت هلاک کشته شد و باقی را از ولایت غزه می دوانیدند تا شهر
حمص و کن را بجای ایستادگی که کیتبوقا هلاک کشته شد و پسران او و زنان و دیگر
زنان و بچه لشکر که کیتبوقا در بعلبک و دیگر نواحی شام بودند لشکر شام
و مصر بگرفت و هم در میانه این خصومت و حرب بلغرا و مشورت رکن الدین
بُندُقدار قدز سلطان را هم مردم و زادگان او بکشتند و رکن الدین
بیکبارگی شعار السلطنة مصر و شام و آن اقالیم بگرفت و او بُندُقی
پادشاهی آن اقالیم بر دست گرفت که بهیچ تاریخ در نشنیدیم اگر ترابی و
تربیت او بوده بود اول نهبی خراب فرمود و بهیچ جمعیت و مشورت که کار
خاصه سپاهیان و بوکالان و تمامت شهرهای ساحل دریا و فرنگ را از اسکندریه
تا ولایت سیس بکلی برگرفت   و وقتی آنجا فرنگ منقصد مرد
هردو برقیسند که بایشان بکلی که بیت کار بر مسلمان افکنند گفتند ما خواب دیدیم
و دلهای ما از دین و کیش فرنگی برسید مسلمان شدیم بخدمت سلطان
آمده ایم تا بعد از آنکه سلطان دین اسلام بر ما عرضه کنند و بیاموزند ما را
در هارستان جای دهید تا قرآن بیاموزیم و بر سنن اسلام و شریعت واقف
گردیم و کنکاج کرده بودند که چون بر ایشان اعتماد افتد روز عید که
خروج مسلمانان بشهر و اهل اسلام در نماز ایشان دست بشمشیر برند و کار

برمسلمانان افکنند خود خدای تعالی چنان خواست که بنوعی دیگر حال ایشان
بنمود تا ایشان را نیکو میداشتند تا روز عید برگماشت جماعتی برایشان چنانکه
ایشان را خبر ناگاه بی آنکه هریکی را دو مرد کتف گرفته بودند دیدند که تمامت
ایشان زره و خفتان در زیر پوشیده بودند و هریک تیغی ابار در زیر گرفته
همچنان ایشان را بر گرفتند و بر بستند و بصلاگاه عید بردند و به اهل شهر فرمود
که با ایشان بگویید که شما اول ایستاده نماز بیاورید بعد از آن قربان بشما
آموزیم چون جماعت مسلمانان نماز بکردند فرمود تا ایشان را برسم ستور بجای گوسفند
و بکار دیگر به ببریدند چنانکه رسم قربانست چون جامها ایشان را بیرون
کرده بودند تمامت ایشان زرهای نیکو و خفتانهای نیکو پوشیده بودند و تمام
خلق را آن وقت خبر شد که ایشان را برهنه کرده بودند و ازین حال فزعی و
بیمی در دل اهل فرنگ رو به افتاد که صفت نتوان کرد دیگر دفعه هولاکو
لشکر در دست ولایت شام و کاری کردند و هولاکو را بعد از آن با خویشان
خود خصومت افتاد و لیکن بجهت تغلب ایشان او عزم شام و مصر کرد و با برکه
مصاف داد و بارها تا ولایت ایشان برفت چنانکه از دربند سقسین فرسنگی بگذشت
و آب ترک بگذرد و بعد وقتی که لشکر هولاکو بر سر خانها و بنه ایشان یعنی
بر کرد و ولایت قبچاق فرود آمده بودند ایمن شده ایشان از جانبی جمعیتی ساختند

در سر لشکر هولاکو در آمدند و این قوم غافل شده بودند هزیمتی عظیم بر ایشان
برنشسته افتاد و تا شام بران هزیمت بماندند و مبلغی از لشکر هولاکو بقتل و تلف
آمد و او را ازین حکایت غبنی عظیم آمد و در فکر آن شد که تلافی و مکافات
این کار چگونه کند و در آن اندیشه بگذشت و هرچند بهمی شد بازنگشت
می کرد از فکر و اندیشه و نیز پسر دوات دار کوچک که این پسر را جلال الدین
می گفتند بر کشیده بود و بزرگ کرده بود و او خویشتن را چنان فرا نموده
که در باب ممالکت لشکر هولاکو از دمشق تا روم است گو ترکی نیست این جلال
تقریر کرد که در ولایت خلیفه هنوز چند هزار ترک قبچاق هست که بهم
راه دان و شیوه آن ولایت اند اگر پادشاه فرمان دهد بروم ایشان را
بیارم تا چون بجنگ بیگر رجعت نمایی ایشان را با او برم و پیش روی
کنند و وقوف دهند بحکم آنکه هولاکو پیش ازین لشکر بر کوهستان که تعلق
بملاحدات داشتند برگرفته بود و بعضی را کشته بعضی را بند کرده و بعضی گریخته
بودند و چنانچه این کار از ایشان باز دیده آمد که بغداد گرفته بودند و بلغای و
توتار و توتاک که خویشان نزدیک او بودند و خود برادر زادگان تصحیح بودند در
ملکت حکم کردند اگر هولاکو لشکرهای ایشان را بکاری نامزد می کرد ایشان در
انجا صید یا ریدی می آمدند که چون کار اغلب لشکرها می کنند او یعنی هولاکو

مارا هیچ سنگی نمی‌نهد ازین نوع اندیشه می‌کردند و گاه گاه کلمه‌ای می‌گفتند
اصحاب اغراض از زیادت ح کردند و بخدمت پادشاه تقریر می‌کردند و از آن
سبب از ایشان می‌رنجید و نیز ولایات نیکو از خراسان و عراق و
آذربایجان و اران و گرجستان هرچه نیکوتر و بهتر بود شحنگان و حاکمان ترکان
الاوده اشتند و می‌گفتند اینجو ماست یعنی خاصه ما و بهر وقت ازان معنی
اصحاب اغراض چیزی که بگفتندی تا دران میانه بلاقا و درطوی نماند در سنه
ست و خمسین و ستمائه و بعد از یکچندی قوتار را نیز غمز کردند بسیج و آوردا
پیش برکه فرستادند که چنین گفته کاری کرده است برکه فرمود که چون گناه
کرده است از او هلاکو داند قوتار را آوردند و هلاکو فرمود تا او را بیاسا
رسانیدند و این خصومت را مایه شد تا بعد از چند سال که هلاکو
این جلال پسر دوات دار را بجهت آن مصلحت که در مقدمه ذکر رفت ببغداد
فرستاد که لشکر بیاورد و او را اشارت فرمود که هرکس که این جلال مصلحت
داند اسب و سلاح و ساخت و یرگ و نفقه تمام بدهند حاکمان بغداد
و هیچ از به بیان کار او نیاید الا آنچه باو فرموده ام ساخته کرده اند جلال
ببغداد شد در شهور سنه اثنین و ستین و ستمائه و هر کرا دانست و
آنچه با او گفتند که این مردیست بکار آمده خواه در سپاهی گری و خواه در نوع

دیگر

دیگران ترا طلب می‌کرد و در خفیه می‌گفت پادشاه مرا فرستاده است تا شما را
ببرم که در پیش لشکر دارد که آنجا بمیرید با نام بر او ربدا گر خود آنجا کشته شوید یکی
دیگر تان همین شغل در پیش خواهد بود اکنون شما همه مرا می‌دانید که پسر کیستم
و من روا ندارم که شما را علف شمشیر سازم بجهت کافری اندیشه کنم که با
آنکه پادشاه با من در نهایت عنایت است ترک این دولت و اقبال کافری
گویم و خود و شما را از دست این مغولان بیرون افکنم چون او این سخن
بگفت همه بقول او فریفته شدند و لشکری جمع شد او یکبار لشکر برنشست
و طبل بزد و جسر بغداد بگذاشت و تاختن بعرب خفاجه کرد و گاو
میشی چند و شتری چند غارت کرد بیاورد و از جوار بغداد جهت این
تعداد لشکر که خود جمع کرده بحسب بود اسب و سلاح و نفقه و علوفه
تمام بستد و آن جماعت را با زنان و فرزند و هرچه شان بود کوچ فرمود کردن
و باز طبل بزد و جسر بگذاشت گفت زنان و بچگان را با خود ببرم تا
زیارت مشاهد مقدسه ایشان دریابند که باشد که ما را بعد ازان همین مقام در
ولایات دربند و آن حدود باشد و با ایشان بغنیم و ما مردان برویم و
آذوقه را از عرب اوچی بیاوریم یعنی غارت و برفت چون از فرات
بگذشت زنان خود را و عامه آن لشکر را گفت من اندیشه‌ام و مضطرم

هر کرا از یخب بموافقتی بنمایه فیها و نعم والّا هم از اینجا باز گردند ایشان را از کنز
دل بود که بروند از بیم نیارستند گفت که باز می گردیم و یکباره بدین سبب
ساخته و پرداخته پیش رفتند و چون این سخن بسمع پادشاه رسید
بغایتی برنجید که آن نشاید کردن و تا دیرگاه دست بر هم مالید و دندان صفت م
بر هم میزد که گویا بجز چنین نتواند کرد و این غیر سهم اضافه انگیز بود
و او را در رنجوری نکس افتاد و بیماری غالب شد و باصرع کرد و طبیبان از
همه نوع حاضر بودند عاجز آمدند و چون چاره ندانستند و در ربیع الاول
سنه ثلث و ستین و ستمائه در حدود مراغه بکنار جغتو که از آن خانه رود گفت
اند در گذشت و او را سیزده پسر بود و درین حال پسران بزرگ او اباقا
بخراسان بود و یشموت بر حد شروان و دربند و کس بطلب ایشان
فرستادند و خبر بحیات او بهیچیک نرسید یشموت سیوم روز وفات
پدر رسید و روزی دو مقام کرد و بمصلحت حال و وقت با جای خود رفت و
اباقا بعد از روزی چند از ولایت مستار باز و کگان برسید و هم باردو مقامی
کرد و زود مراجعت کرد و طغرخاتون که زن تولی خان بود دیده او هم
درین هفته وفات کرد و او بغایت حاکم بودی و امرا او نافذ و بعد از مدت
پنج شش ماه توریلیقی کردند و اباقا را بپادشاهی نشاندند و تعظیم

خشم

خشم دل و ... و مدت هفده سال پادشاهی این اقالیم کرد و گذر رفت که پدرش
گرفته بود دیگر چه نکه از وسیع بتخمینی نرسیده با که از غایت بصیرت دلی
که در خزانه و ... او کردندی و بگرفتندی و نکشتی و در هر کاری که پیش آمدی
بنفس خود کفایت کردی چه همه جنگ او با مغول بودند با و کارهای بزرگ
سخت که او کرد هولاکو زیرا که هولاکو جنگ با زنگ بود و او را با مغول
چون که از آن سخت تر باشد و در شهور سنه
سبع و ستین و ستمائه خاتون بزرگ هولاکو قوتوی خاتون از ترکستان بسبب
آشفتگی آن ولایات آمد و دو پسر بزرگ کرمان و دو ... داشتند
با او بودند گفتی و تکودار ابقا ایشان را حرمت نیکو داشت و مال و ملک
بسیار بایشان داد و خود نمته از خانه قوتوی خاتون ارقان نام با هولاکو
از آنجا آمده بود و هر چه نصیب قوتوی بودی آن ارقان تصرف کردی
بوقت وفات هولاکو او خود را کار ... رزده هلاک کرد چون قتوی خاتون
بیامد بر سر خانه او شد و خانه آراسته بود به همه انواع و ابقا از ولایت
دیار بکر آمد و ساوا فارقین و چند ولایت بدو داد که هر سال از آنجا قرب صد
هزار دینار خلیفتی حاصل می شد و ایشان آن مال بگزاف خرج می
کردند و نیز هر وقت ابقا و صلت و تعهد و طلوفات بکله و رمه دادی

و این نیز از پادشاهی ابقا رنجیده بود و بعد از چندی لیشموت که بمقام انکه
اوتالستان بگرجستان بودی و زمستان بکنار دلنجی و در ربیع بتغات رفت
و بعد از تودکنن وفات یافت و یشموت برادر او بود مردی نجیب شجاع
و فحل بجای ابقا بخراسان می بود او هم وفات کرد و ابقا همه ملک و
اقطاع که برادران داکر بود بفرزندان ایشان بگذاشت و هیچ
چیز با ایشان مضایقه نفرمود و در شهور سنه خمس و سبعین و ستمایه بند
قدار شام لشکر بروم آورد و دو لجاد و امیر بزرگ بودند با لشکر مغول همه
مغول خاص ایشان را توقوی بن الکای و تودان بن سدون می گفتند
رکن الدین بندقدار در ابلستان روم با ایشان جنگ کرد و آن لشکر را
هر دو امیر را بکشت و بعد از چندی در روم بقیصریه بنشست بطمع آنکه معین
الدین پروانه که حاکم روم بود و مکر او را وعده داده بود که اگر تو بیایی
ملک روم بتو دهم از آنکه از مغول می ترسید که با او بی وفایی کنند رکن
الدین بندقدار چون قریب یک هفته در قیصریه بنشست و لشکر خود را اجازت
در خصت غارت نمی داد و نفقه بر ایشان تنگ شد و پروانه بنفس او نزد
بقلعه رفته بود و آنجا نشسته بندقدار از روم بکین بشام رفت و چون
خبر با باقا رسید بنفس خود روی بروم نهاد و با لشکری گران تا رفتن او

خود بندقدار رفته بود او باز گشت سال دیگر بر عزم شام برفت خویش
برجه شیم شد و برادرش را منکوتمور که پسر اولجای خاتون بود و سر لشکری
با او داده بود براه دیاربکر بشام فرستاد و منکو تمور برفت و با لشکر شام بحدود
حمص و حما ملاقات افتاد و این وقت بندقدار وفات کرده بود و پادشاه و
حاکم آن ملک الفی نامی بود قفچاق که هم بنده سلاطین شام یعنی آل صلاح الدین
بوده بود جنگ کردند و لشکر منکو تمور هزیمتی نشست باز گشتند و اباقا از آن
حال عظیم برنجید و لکن با روی برادر نیاورد و گفت بمهلت سال دیگر من
خویشتن بروم بینم تا چه توان کردن زمستان در بغداد بود و علاء الدین
صاحب دیوان را گرفته بودند و مصادره می کردند و سرای و خانه او هم
بغارت بردند و او را دو شتر خر بر گردن نهاده بودند و بنیاد این فتنه
از مکر سال با ز مجد الملک یزدی نهاده بود و خویشتن را بخدمت اباقا
انداخته و بعد از آنکه جهل عجب بکس همه نویسندگان و معارف بعقیده و تخلیط
صاحب دیوانان علاء الدین عطاملک و شمس الدین محمد برخاسته بودند
و بسیار بزرگان بودند که مردم از ایشان حساب این کار بر گرفته که و رثه
بر نوع صاحبان مشغول شوند و هیچ کس را گمان نبود که از دست چون
مجد الملک چنین کاری بر آید فی الجمله مجد الملک در فصل بهار سنه تسع و سبعین

احوال ... و شکسته شدن

دررباد مسلم بتردیا زمیان ابهر و زنگان در مسلخ گرماوه بخدمت ابقا
این حال بشرح بگفته بود و خود پیش از این حال با ایشان متغیر شده بود
و بهانه می جست چون مجد الملک این حال مستوفی بگفت ایشان
بترسیدند اما شمس الدین بی قرار بعهد و تجلدی می کرد و بر خود دیده
نمی آورد علاء الدین را ابغداد طلب نمودند و چون بسیاه کوه رسید
با او گفتند ترا چندین مال می باید دادن که از آن پادشاه برگرفته
و مجد الدین ابن اثیر در روی او نشسته که این مال از فلان و فلان جای ار
و شمس الدین برادر گفته بود که بهیچ باب انکار مکن که ترا برنجانند
و مال آن نیز زود که عوض بدو داد و در گردن گرفت که سیصد تومان زر بدهد
چون از سیاه کوه بمراغه رسیدند ابقا با تمامت امرا و ارکان دولت
و اکثر خواص در بت خانه بودند آن روز شال که بحجت مجد الملک تشنیع
بودند فرمود تا بر سر جمع بخوانند همگنان متفق بودند که هر که پادشاهان
مغول بسوی سیجکین چنین یرلیغی نداده اند چون یرلیغ بخواندند مجد
الملک را گفت باید که تو در ملک و مال و خزانه وکیل و اینجه مراست واقف
باشی و بر همه کاری نواب تو باشند و خویشان را نگاه داری و از من جدا
نشوی هر که دشمن تو است دشمن من باشد و اما که دوستان تو اند

دوستان من باشند بعد از این اگر کسی قصه تو کند من با تو خواهم بود
چون این رقم بدین مبالغت نفوذ بود تمامت امرا و بزرگان بنوعی دیگر
شدند که مجد الملک بهمه بزرگان و بهمه علما و ولایات از اندرون روم
تا اقصی خراسان و از بادیه عرب تا دربند سقسین بهمه جانب نوشتی
و بنیادی بنا کرد که کسی مثل آن یاد نداشت که در مدت هفت
ماه کسی که در هیچ کاری هیچ حساب نبود با این عظیم شغلی با چون مباشر
شود همه خلق متعجب بماندند چون از مراغه ببغداد شدند چنانکه ذکر رفت
و صاحب علاء الدین را مصادره کردند و آخر زمستان ابقا بهمدان رفت
و او عظیم مولع شراب بودی و بافراط خوردی در خانه بهمن شاه
شراب خورد تا شب و در میان شب بحاجت بیرون رفت و از سر
کرسی در افتاد و وفات کرد چنانکه چندان حیات در تن او نماند که در
خانه بردندش هم در راه و این در بیستم ذوالحجه سنه ثمانین و ستمایة
بود و او را با نزدیک پدر و بعضی برادرانش بردند بجزیره که بشاه
معروف است در میان اذربایجان نزدیک دهخوارقان و ملکاج
همه پادشاه زادگان یعنی برادران اباقا و فرزندانش پادشاه
زاده تکودر که او را سلطان احمد می گفتند بپادشاهی بنشاندند و اساس

غره محرم سنه احدی وثمانین وستمائه سلطان احمد برادری ازان خود را
که قنغرتای می گفتند بحکومت وسرلشکری بالشکری تمام بروم فرستاد تا انجا
تدارک یاغیان کند واز لشکرهای شام روم را محافظت کند او بانجا
شد وبسیاری رسمها بگردانید وخلقی بسیار از انجا ایلچیان کسان بودند بتعاقب
وبرده واسیری بسیار بیاورد وچون این حکایت بسمع سلطان احمد رسید
رسانیدند او را باز خواند وخود با ارغون اغول که پسر بزرگ اباقا بود بد
بود که با سلطان احمد عذری کنند چون سلطان احمد بران وقوف یافت بیشتر
دستی کرده واو را بگرفت وسیاست کردانیدند در بیست وهشتم شوال سنه
اثنین وثمانین وستمائه در اران ودو امیر دیگر که با او متفق بودند وجنگ
وسادی هم بیاسا رسانیدند وبکار سازی دیگر یاغیان مشغول شد و
سبب این بتفصیل آن بود که روزی قنغرتای در اردو بحضور احمد و
توقی خاتون وتمامت امرا گفت که فردا که احمد وارغون جنگ کنند من
ونوکران خود بگوشه رویم ودر میان در نیاییم بعد از آن بقشلاق خویش رفت جنگ و
نامان وبدگویان مجال یافتند وسخن آن بد باحمد نقل می کردند که او خاتونان
را قسمت کرده است وهمچنین فرزندان وامرا تا الی غیر ذلک و
درین میان جنگ روزی ده از پیش قنغرتای باردوی احمد آمده وبهر

جای گشت مردمان با احمد گفتند که در اردو چه بوده اوچی سوسی ام
است که خبرگیری کند که در اردوی احمد چه میکنند تا با قنغرتای نقل
کند چون گوش احمد ازین سخنان پر شده بود بفرمود تا او را یعنی قنغرتای
را بگرفتند ودر نیم روز چهارشنبه بیست وهشتم شوال سنه اثنین وثمانین
کمر او را شکسته است وستمائه وهم دران شب او را پشت بشکستند بنا بر سخن چنگیز خان
که هر کس که در اندیشه ملک طمع کند او را پشت باید شکست بعد از آن
جنگ را بخود داشتند واز وی پرسیدند که قنغرتای با ارغون چه کنکاج کرده بود
گفت نمی دانم او را صد چوب بزدند هم اقرار نکرد چون با احمد گفتند گفت
او مردیست بزرگ حرامزاده است کجا راست گوید او را وپسرش را بیاسا
رسانید گفتند او وپسرش هر دو گنگرمشی کرده اند واین از مصطلحات
خواهند است میان مغول که کسی را که بیاسا رسانند اگر گویند که کاکو واین نام حرمت
او را کشتند چه اگر بکشند مشهور است میان ایشان که بر کشند شوم
باشد بعد از آن فرمود که جنگ را بکشتند وپسرش را بگذارند وبعد از کشتن
قنغرتای تا هفت روز حوالی اردو لشکر بسلاح تیزکرده بودند و
ایستاده احتیاط را وچون کشتن ایشان بسبب دوستی ارغون بود
ودانستند که او بمکافات برخواهد خاست مصلحت چنان دیدند که

لشکرها را ترتیب کنند و جنگ ارغون روند اول تبت که برادرزاده احمد بود پسر
تبشین با الینقاق اغل که هم پادشاه‌زاده بود و علیناق و مازوق و شادی
پسر سونجاق و اجو و کنکرجی با هشت هزار سوار نزدیک منصوریه از آن
در پیش رفتند روز نهم ذو القعده سنه اثنین و ثمانین و ستمایه بعد از سه
روز برفی عظیم افتاد و بسبب تنگی راه تبت و بعضی که در پیش علیناق
می‌رفتند باز پس افتادند و ایلچی فرستادند و اعلام کردند احمد گفت
با هشتگی می‌روند علیناق با دویست نفر تا بجه و دری برفت و بر سر جمعی اوزان
که تعلق بارغون داشتند ایشان را غارت کرد و با پیش توکا انش
آمد بقزوین چون ارغون را خبر شد با شش هزار سوار بیامد و بوقا تیمور را امیر
لشکر ساخته بود و لشکر تبت و علیناق یعنی لشکری که در عقب ترک باشد
هولاجو بود و دیلجو و کنکت با ده هزار سوار واحد در عقب ایشان از بیلوار کم
در عقب بوقا آمست روز چهارشنبه هشتم صفر سنه ثلث حرکت کرد — با هشت تومان لشکر هر تومانی
در شنبه سیزدهم صفر ایلچی تبت رسید که لشکر ارغون ظاهر شد رفتند دیگر — ده هزار و در روز ۴۴
ایلچی دیگر رسید سیم بشیر خبر آمد از حدود اردبیل قره بغن لشکر علیناق
را به پیش فرستاد که اگر شما بجز باشید جنگ کنند و اگر ایشان
بیشتر باشند صبر کنند تا رسیدن ما آنگاه اغرق را بگذاشت و روز

برنز

هژدهم صفر از اردبیل با لشکر برفت بتعجیل و هر روز دو کوچ می‌کرد و روز
پنجشنبه شانزدهم صفر بعد از نیم روز بطالع سنبله ارغون با تبت و علیناق
در جال آباد که نزدیک قزوین است و مغولان اینرا آقخواجه می‌گویند
مصاف کردند تا وقت غروب و از هر دو لشکر جماعتی بکشتند و ارغون یکشب
در جنگ‌گاه خفت و لشکر تبت از آنجا به جال آباد که موضع جنگ بود قریب ده
فرسنگ باز پس گریختند و روز دوشنبه بیستم صفر ایلچی تبت رسید و
بشارت آورد که ارغون جنگ کرد و منهزم گشت و بسیار از لشکر او زنده
گرفتیم لشکر کجکی‌ها باز رسیدند احمد از این بر نجید و آن توقف را از بخت
دانست و آن روز شادی‌ها کردند روز دیگر بزنگان رسید و پنجشنبه بیست
و سیوم صفر احمد به تبت رسید لشکر و باز و آن روز شادیها کردند و
روز آدینه هولاجو با یک تومان لشکر بطرف ری فرستادند و در روز
در شهریاز مقام کردند در روز دوشنبه بیست و هفتم صفر خبر رسید
که کیجی تو از نزدیک جهدان با سه هزار سوار برنشست و با نقدی چند بگریخت
و بخراسان رفت روز دیگر احمد ارمنی خاتون را در شهریاز بگذاشت و عزم
کرد و در آن روز جوشکاب از طرف بغداد برسید و روز دیگر به آقخواجه که جنگ
گاه بود رسیدند و روز دیگر به قزوین و لشکر را عرض کردند و در آن روز

تکزی پسر ارغون اغا با اردو بغا از پیش ارغون برسیدند و عذرها گفتند که
من در روی اغای خود چگونه شمشیر کشم مرا مهر کرا این در خاطر بود اگر
چون علینق اوزان مرا غارت کرد من امدم که ببینم او لشکر اراسته
بر سر من اورد مرا لازم شد جنگ کردن بعد از ان در شب تکزی را
نهان از اردو بغا ببردند و با او عهد کردند که از طرف احمد باشند
و ایشان را از احوال اگاهی می‌دهد و روز یکشنبه چهارم ربیع الاول
ایلچیان ارغون را باز گردانیدند و در عقب ایشان روز دوشنبه پنجم ربیع
الاول تق تمور پسر عبدالله اغا و تمر انوشا که چون ارغون خویش کند
او فرزند است باید تا باهم بنشینیم و سخنی که باشد باهم تمام کنیم و اگر نخواهد
آید بولاتمور و شیشی بخشی و قدان و پسر ازابغر ستند و در عقب ایلچیان
با لشکر رفت روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الاول ایلچیان باز امدند و با
خود بیاوردند از امیران قراان پسر ارغون و تمر اغل و عمر اغل پسر
تکه بانمی و از امیران توقای برغوجی و شیشی بخشی و قدان این امیران
گفتند که پادشاه باز گرد از اینجا که ارغون خود بیاید چه این زمان پادشاه
درخشم است و او می‌ترسد احمد نشنید و باز نگشت با انکه امرا مصلحت در ان
می‌دیدند که باز گردد چه لشکر ضعیف شده بود و هرکس که این با احمد می‌گفت

جوابی

جواب می‌داد که من می‌روم هرکس که خواهد والا باز گردد و احمد امیران ارغون را
روز ادینه شانزدهم ربیع الاول باز گردانید و روز دیگر شنبه بکردکوه رسید
و بر انجا رفته تفرج کرد و از انجا از امیران طغاتمور که برادرزاده احمد بود و
وسوکا پسر تمسوت و از امیران بوغا اغا و دولدای برغوجی روانه کرد و با بوغا
گفت که باید که ارغون را بیاوری و اگر او نیاید کیجی تو را بیاری با امیران که آن را
باز گردانیدم بوغا اغا روانه شد و ارغون را در خوجان یافت و احمد روز
یکشنبه با لشکر به اسفرائن رسیدند و ان را غارت کردند و احمد منع نکرد سبب انکه
لشکر ضعیف شده بودند و چون بجرقان رسیدند تلغان که شحنه بیشتر بود
با جرغدای که امیر هزاره بود بخدمت احمد امدند و ایل شدند روز دیگر ادینه
بیست و سیوم ربیع الاول علینق با اروقان تمنکلی فرستاد با طغاق
امیر هزاره و قرا افغانای پسر ... التجو و سه هزار و دو روز دیگر احمد برفت
و روز سه‌شنبه بیست و هفتم ربیع الاول ایلچی بوغا اغا رسید که کیجی تو را
می‌اورد روز ادینه سلخ ربیع الاول احمد بوغا امد و کیجی تو را اورد و احمد با بوغا
اغا گفت چرا آن امیران که باز گشته بودند نیاوردی بوغا اغا گفت من
فهم نکردم که پادشاه ایشان را طلب کرد احمد از بوغا اغا بدین سبب برنجید بعد
از ان کیجی تو را در کالیوش که نزدیک جاجرم است بگذاشت با تتای

خاتون و از آنجا لشکر برگرفت و عزم خوجان کرد و هیچ زن را با خود
نبردند ارغون چون شنید که احمد می‌آید باز پس می‌رفت چون احمد بخوجان
رسید از اخراب کردند چون از آنجا بگذشت ارغون با قرب صد نفر بقلعه
کلات کوه در رفت که در استوار است نزدیک طوس و درین حال لشکری که با
احمد عهد کرده بود خانه خاتون ارغون صلع خاتون را بزد و غارت کردند
همچنین ارغون چون عزم جنگ علیناق کرد کس بقراوناس فرستاد و ایشان نیز
در عقب ارغون می‌آمدند چون شنیدند که ارغون شکسته شده باز گردیدند و هر
شهر که ایشان را در پیش می‌آمد می‌زدند و غارت می‌کردند و چون احمد از خوجان
بگذشت تنس لکزی که خواهر الغ بود و او را آبا می‌گفتند بخدمت احمد آمد و بهم
ازو چون احمد را خبر کردند که ارغون بقلعه در رفت شادیها کردند و علیناق
و نوکر ایشان با لشکر از کنار ارغون برفتند تا از قلعه بیرون نتواند رفت
و چون از آنجانب بیرون آمدی ممکن نبود بسبب آنکه قراوناسها او متعرض شده
بودند بضرورت ازین جانب که در قلعه بود بیرون آمد علیناق با لشکر خود
بچند اشتند که ارغون بجنگ می‌آید کار جنگ را ساخته کردند ارغون ایلچی را
فرستاد که عزم می‌آیم که احمد را ببینم بعد از آن با بلغان خاتون و دیگر خاتونان
بخدمت احمد آمد بمرغزار ایکان روز پنجشنبه است سیزدهم ربیع الاول جل

احمد بصحبتی که او را ابسکردند که از پای ارغون مرو بر عرض حال میکرد درین
روز که ارغون با احمد روی بحیله او اگر دکه هان سخن که راست بود هیچ کس
چیزی نگفت بوغا آغا گفت بخت او پادشاه من سخن تو راست بود گفت
چون سخن من راست بود فردا که پیش اتو رویم یعنی مادرش تودای خاتون
هر یک بسخن خود در بسند تمامت امرا علی الخصوص بوغا آغا ازین سخن بترسیدند
و روز آدینه چهاردهم ماه احمد کوچ کرد و در دو فرسنگی باز پس گشت و در
روز شنبه کوچ کردند تا لکر چشمه آن روز بلغان احمد را طوی کرده بود در
میان طوی علیناق و طغاچار و غزابغا از سر مستی با یکدیگر می‌گفتند که ما احمد
این پادشاه زادگان را نکشند ملک بر او مقرر نشود و شب یکشنبه شانزدهم
ماه احمد ارغون را با لشکری بسپرد که او را نگاه دارید و خود دو باره بیست سوار روی
بکاله بوش آنجا که اتابک خاتون و کیبی توجه احمد او را بآنجا فرستاده بود چنین
احمد برفت بوغا آغا کسی را برادر نزد کسی فرستاد ارغون آغا که احمد قصد ما
دارد او تیقچیت او با خوشکاب می‌بود ایشان گفتند فرمان بسپرند
و افواه و ما را خبر کرد که در طوی بلغان علیناق و دیگران چنین سخن می‌گفتند
برادران بوغا آغا و اندح آغا جمع شدند و با خوشکاب در میان نهادند و
تکلی را با خویشتن کردند که او نیز از احمد می‌ترسیدند و چون او با هولاجو ی
اندیشید ر

می بود گفتند پادشاهی به هولاجو دهیم و بالجمله تمامت امرا و پادشاهزادگان
متفق شدند و طوی کردند و علیناق گفتند شراب خورد گفت امشب کنگ(?)
منت که ارغون را نگاه دارم خوانم خورد خوشکاب(?) گفت من نگاه دارم بعض(?)
تو او را استوار کردانیت زیادت کردند و هم در شب ارغون را سوار کردند
او با بوغا آغا بر سر خانه علیناق رفتند و هم در آن شب که شب دوشنبه
هفدهم ربیع الآخر بود کار او را تمام کردند و ططاق را نیز بکشتند و هم در آن
شب کس نزد هولاجو و گیخاتو فرستادند که ما علیناق و ططاق را کشتیم با
گرد شاه براغل(?) و ایکان را بکشید بسبب آنکه هولاجو با براغل بود و با
ایکان یک اند(?) ... کال(?) کشتند و این را نگاه داشتند و روز سه شنبه
هژدهم ربیع الآخر کمی از هزار ططاق نزدیک کوروی(?) که از توابع اسفراین
است در نیم روز با احمد رسید و گفت ططاق را کشتند و در میان لشکر
تشویش هست اقبوقا او را نزد احمد آورد و احوال گفت منجمان با نجوم(?)
و احوال پرسید بعد از آن بازگشت و نزدیک اسفراین شد روز دیگر از
ماندن آقا کسی باید که همه را کشتند و جمله متفق شدند تو اگر می توانی سر
خود گیر با مردان بر روز چهارشنبه نوزدهم ربیع الآخر احمد از نزدیک اسفراین
روی بگریز کرد بطرف کالپوش(?) و در نیم ساعت که جوم(?) است خواجه صاحب

قوان پایه و گفت مرا چاره نیست اگر احمد اجازه کند تا من گوبان(?) روم
و یگانه را با بیابان زر معلوم کنم تا ... نبود شاید خواجه الحال از احمد جدا
شد و دیگر با بسطام رسید و رحمه الله چون باردوی ارمنی خاتون رسید
در شب و بار و سوی قاغانی بود و دیگر خانه بوغا آغا را غارت کردند
و در آن حدود گفتند بولاتمور را گرفته اند با او چه می باید کرد و بود که
نمی دانی ار چه می باید کرد او با او ارمغان(?) او را پاسه می باید رسانید او با
ارسنی چنین گناه که کرده بوده اند و من او را گفتم برو باردوی تا من بیایم و او
بر کشتی جملة او را و او ریغ(?) او را بکشتند و احمد بسر او آمد باردو
تودای خاتون و قوت(?) و هزار کس به او جمع شدند خواست که از گوشه بدر رود
لشکر آغا و غول انقای(?) پیر شنیدت(?) گفتند اگر او را برود ما جواب پادشاه
زادگان و امرا و ارغون نتوانیم گفت او را نگاه داشتند و چون این
جماعت بخرقان رسیدند جمعیت ... خفته بجهت آنکه پادشاه که باشند
گفتند چه وقت آنست احمد گریخته است اول کار او را می باید ساخت
پس چریک مغول با طلای(?) برغوچی از پی احمد بفرستادند و در عقب ایشان
ارغون و بوغا آغا رفتند و از پی ایشان هولاجو و کیخاتو و تکنه(?) رفتند
و ایلچی بنام بقا(?) ... فرستادند که در سیر لق(?) بودند که احمد گریخت

شما بروید و اردو و همه را غارت کنید ایشان باردوی قوتی خاتون آمدند ج
را الجف یافتند اردو را بغارتیدند و گفتند احمد را باد دهید سکرتو(?)
داده‌اند و گفتند جاهم نگاه داریم تا ارغون بیاید بعد از آن در توزغاج
هشترو و کنکاج کردند که پادشاه که باشد بوغا آغا گفت اباقا وصیت کرده
است که پادشاه بعد از من ارغون باشد و دیگر کسان برین شهادت
دادند و گواهی دادند چون در بیاره بغول هیچ بجای وصیت نیست و نیز اقرار بزرگ
و لشکر و اناثش میل بارغون بود بران اتفاق کردند و روز سه شنبه
بیست و چهارم جمادی الاول احمد را بجهت کشتن قنغربای برغو داشتند
و اورا امان جواب نبود بعد در شب چهارشنبه بیست و پنجم جمادی الاول
بکشتند هم بران وجه که احمد قنغربای را کشته بود و روز آدینه بیست و
هفتم جمادی الاول پادشاه جهان ارغون بمبارکی بر تخت نشست بطالع ثور
که بر جهانیان مبارک و میمون باد و دولت او در تزاید و عظمت و
پادشاهی در تضاعف بمحمد و آله الطاهرین شعر حافظ است
تا چه زاید بینیم وانگشت زمانه بر که خاید بینیم از دور فلک هر آنچه
آمد دیدیم ور عمر بود هر آنچه آید بینیم

بسم الله الرحمن الرحیم قال العبد الفقیر الی رحمة الله تعالی

در پادشاهی او گواهی

بسم الله الرحمن الرحیم
قال العبد الفقیر الی رحمة الله تعالی

سعد بن منصور بن سعد بن الحسن بن هبة الله بن کمونة عفی الله عنه فی دنیاه
واخراه احمد الله حمد مسترشد بنور هدایته مسترفد من جوده وعنایته واتوسل الیه
بنعوت جلاله و کمال الوهیته ان یسهل توفیقا یوجب الامن من عقابه والخلود
فی جنته وان یصلی علی القدیسین من ملائکته و علی من کرمه بالنبوة و الولایة
برتبة وخصوص علی محمد وعترته وبعد فانه حیث وصل الصدر الکبیر العالم الفاضل
المتقی البارع شمس الملة والدولة والدین فخر الاسلام والمسلمین معتمد الملک محمد
الوشنی القزوینی ادام الله ایامه وبلغه سؤله ومرامه الی بغداد التمس منی عند مفارقته بودّ
الی مقصده ان اصحبه شیئا من کلامی فی العقلیات لیکون برسم قراءة
المولی المعظم الصاحب الاعظم صاحب السیف والعلم العالم العادل المنصف
الکامل شمس الحق والدین بهاء الاسلام والمسلمین ملک الوزراء فی العالمین
صاحب دیوان الممالک دستور الشرق والغرب مفخر الاعیان مظهر الاحسان
محمد بن الصاحب السعید بهاء الدولة والدین محمد الجوینی اعز الله نصره وانفذ
فکتبت فی الخافقین امره فکتبت هذه الکلمات الوجیزة علی عجلة مشتملة علی نکت لطیفة
فی العلم والعمل ینتفع بها جماعة الطلاب لمهمات الحکم والاداب ترشدهم اذا
استبصروا بها وتنجیهم اذا استضاؤا بنورها و عملوا بموجبها والتکلان علی
التوفیق وقد رتبتها علی جملتین یشتمل کل جملة منها علی بابین وکل باب علی

خمسة فصول ولعلي بعد هذا ان شاء الله انشر جواهر حقايقهم من يستحقها وتحجب
من يستنكرها واسال من الله تعالى ان يسهل علينا طريق الحق وان يصرف
قلوبنا جميعا من هذه الدار الفانية الى الدار الباقية وان يسعدنا في الدارين
وان لا يجعلنا من المتكلفين لانه ولي ذلك والقادر عليه وما توفيقي الا بالله عليه
توكلت واليه انيب الجملة الاولى في العلم الباب الاول منها في
اثبات مدبر العالم الواجب وجوده ووحدانيته وبيان جملة من صفات جلاله
وعنايته آ تمهيد قد بين في العلوم الحكمية ان للنفس الانسانية
قوتين نظرية وعملية وكمال النظرية بالعلوم وكمال العملية بالعمل والعلوم
والاعمال كثيرة متشعبة بعجز القدرة البشرية عن استقصاء كل واحد
منها فكيف عن جميعها وقد حرر الاوايل صنوف العلوم وتقسيم اقسامها و
تجزية اجزائها وتوضيح سبلها وتبيين مآخذها وكذلك فعلوا في وجوه
الادب وتودب الاخلاق والسياسات فمن اراد الاطلاع على ذلك
اجمع فعليه بالامعان في كتب من تقدم منهم ومن تاخر فانهم لم يبقوا في
جليل من الامر لقايل من بعدهم مقالا ولم يتركوا للزيادة مجالا
فاما ما يقال من لطايف الامور ان لم يكونوا سبقوا اليه بعينه فهو مستفاد
مما استوهموا من الاصول التي لم يجدهم غادروا شيئا من امور الدنيا و

الآخرة

الآخرة الا ذكروه فيها وفتحوا ابواب تحصيلهم منها واذا لا سبيل الى الاحاطة
بجميع ما قيل في العلميات والعمليات فالواجب على طالب الكمال ان
يجرد عنايته لما هو الافضل والاهم في امر دينه ودنياه منها وقد اتفق ارباب
الديانات العقلية والعقايد النقلية ان النجاة وسعادة الابدية منوطة
بالايمان بالله واليوم الآخر وعمل الصالحات ويندرج في تلك العلم
بصفات الله تعالى وتنزيهه وتوحيده وبيان جوده وحكمته والعلم
بنفس الانسان وبقائها بعد خراب البدن وابديتها وتزكيتها وحال نعيمها
ودرجاتها الثانية وما السبب الموجب لكمالها وسعادتها والموجب لخطائها
وخذلانها فالواجب على العاقل ان يجتهد في علم ذلك اجمع لانه ان كذب
اهل الحكمة والتنزيل من غير ان يستند في ذلك الى برهان ودليل فليس بعدو من
اهل العقل والتحصيل وان آمن بما اتفقوا عليه وصدقهم فيه فذلك هو
الواجب عليه فوجوب اجتهاده في العلم بذلك ظاهر وان تردد بين التصديق
والتكذيب وكان شاكا في قولهم قبل تحقيق صدقهم فالاحوط له
ذلك الاجتهاد وايضا كما لو حذر من سلوك طريق فيها اسد يفترس
وكان شاكا في صدق مخبره مع ذلك فان العقل السليم يقتضي ان لا يسلك
في تلك الطريق احتياطا اذ لا ضرر في تركها اذا لم يكن هناك اسد و

ينبغي ان تعلم ان العلم هو القطب الذي عليه المدار وهو الاصل المتبوع والعمل
هو الفرع التابع وليس ما اكب اكثر الناس عليه وسموه علما هو علم الحقيقة
بل العلم الحقيقي بعد الذي ذكرته هو ما يزيد في بصيرة العبد بعيوب نفسه و
في معرفته بعبادة ربه وينقص من رغبته في الدنيا ويزيد من رغبته في
الاخرة وهذا ايضا اذا لم يقصد به جهة الله ولم يتعلم ذلك وان
كان في نفسه صالحا لانه ايضا في حق متعلمه ذلك من علوم الدنيا لا من علوم
الاخرة والعلم الحقيقي انما يراد ليتوجه به الى الجناب الاعلى والى الحضرة
القدسية فمن عدل به عن تلك الجهة منحطا الى ان يحصل به حطام الدنيا
والتقرب الى ابنائها فقد انغمس في الضلال وانخرط في زمرة الاغبياء و
الجهال فنعوذ بالله ان ينافي قولنا فعلنا ويباين ظاهرنا باطننا وعلم
الحقيقة ايضا بحر واسع وطريق شاسع فمن لم يتمكن من التغلغل في بحار
حقايقه والتوغل في سبله ومضايقه فلا اقل من ان يقتصر على ما انا ذاكره
في هذه الاوراق باب في اثبات وجود مدبر العالم الواجب وجوده لذاته
وبيان انه قادر عالم مريد وان له عناية بمخلوقاته اول ما يجب على طالب النجاة
والكمال هو ان يتحقق وجود في الوجود مخرج لهذا العالم الى الوجود وهو
الواجب لذاته وهو الله عز وعلا والطرق الى تحقيق ذلك كثيرة ومشهورة

لكن

لكن اسهلها ماخذا واخصرها مسلكا والمثبتها بيانا واقربها فهما هو الذي من
جهة الاعتبار بما في موجودات العالم من الاحكام والاتقان وحسن
التاليف المودي الى الغاية المقصودة من النظام فان ذلك كما يدل على
وجود المؤثر فهو يدل ايضا على علمه وقدرته وارادته وحكمته والعقل لا
يشك اذا ابصر كتابة حسنة النسبة والترتيب منتظمة الكلام المقرر مبناها
انها من فعل كاتب حاذق لا واقعة بالاتفاق من جريان القلم المجر على الكاغذ
مثلا فكيف اذا نظر الى هيئة الفلك وكواكبها واوضاعها وحركاتها و
مقادير اجرامها وابعادها وتاثيراتها في العالم السفلي وترتيب العناصر
وتفاعلها بصورها وكيفياتها وحصول الامزجة التي تتبعها تكون المركبات
المعدنية والنباتية والحيوانية وعرف القوى والنفوس السماوية والارضية
ومباديها وخواصها وتفكر في الاعضاء المفردة كالعظام والعضلات
والعروق والاعصاب وفي الاعضاء المركبة كالراس واليد والمعدة و
العينين والاذنين وكيف جعل بعضها رئيسا وبعضها مرؤوسا وكيف
ارتبطت النفوس بالابدان وسرت في اقطارها وكيف الهمت الحيوانات
مصالحها واعدت لها من الالات والجوارح ما يناسب المركوز في طباعها
كالات الفرس والسلاح وكخرطوم البقة الذي خلق فيه مع لينه قوة يتمكن

بها من الغوص في البشرة الجسية لاستخلاص الدم الموافق لها وغير ذلك من
العجائب والحكم التي لا سبيل لنا الى استقصائها وما اظن عاقلا يعتبر هذا
كله الا ويراه دلالة قطعية على علم المدبر بما عليه الوجود في نظام الخير وانه مريد
للخير والكمال على الوجه الابلغ بحسب الامكان واذ قد تقرر هذا المدبر فاقول ان هذا
المدبر ان كان واجب الوجود لذاته فهو الاله سبحانه وتعالى والا فليس بممتنع الوجود
بعد ما فرض موجودا فلو لم يكن بواجب لكان ممكنا لا يوجد الا من غيره ويعود
الكلام في ذلك الغير ولا بد من الانتهاء الى الواجب الاول والا لكان
كل موجود قبل الذي وجد بانه مدبر ممكنا لا يوجد من ذاته فكان حكمه حكم — فرض ر
الواسطة سواء كان متناهيا او غير متناه وذلك لان المعلولات وكل
واحد واحد منها يفتقر الى موجد لا يكون منها والا لدخل في حكمها واذا علم
من وجود كل واحد وجود ما قبله ولو كثرت الوسائط فانه ما يعلم وجوده
من المعلولات يدل كذلك على وجود اول العلل ويحقق ذلك وجوب
مصاحبة العلة لوجوب المعلول اذ الحوادث التي يسبق بعضها بعضا بالزمان
لا مانع في العقل من عدم تناهيها في الازل ويدل على هذه المصاحبة انه
لا معنى لوجوب المعلول بعلته الا صدوره عنها ولا يجوز فيه حال عدمه والا
لكان ذلك جمعا بين وجوده وعدمه فاذن توثر حال وجوده وحال عدم

العلة

العلة لا يصدر وجود المعلول فالموجد والموجد يتصاحبان في الوجود فالعلل
الثابتة ومعلولاتها كانت ما كانت هي موجودة معا فلها اول هو الواجب
لذاته وكما انه لولا وجود العلم البديهي الذي لا يفتقر الى الاكتساب لما حصل
ان البديهي الذي لا يفتقر شيء من العلوم المكتسبة كذلك لولا وجود الواجب
المستغني عن الموجد لما وجد الممكن المحتاج اليه ولما وجب في موجد الاحكام
ان يكون ابلغ في الاحكام من اثره وجب الانتهاء الى الموجد المحيط علمه
الكامل قدرته البالغة وهو الاله تعالى ج في بيان ثبوت جملة ما يجب — حكمه
ثبوته للواجب ونفي جملة مما يجب تنزيهه عنه وعلم الواجب فعلي لتنادت
عنه التغيرات لاحاطته بها وبازمنتها على الدوام فلهذا لا ينبغي بتغيرها — بتغيرها
معلوماته وانما يلزم الجهل والتغير لو كان علمه انفعاليا يتبع وجود الشيء
وزواله والواجب واجب الازلية لاحتياج كل حادث الى الموجد و
واجب الابدية اذ لو جاز عليه العدم لافتقر الى مرجح يرجح جانب وجوده على
عدمه فكان ممكنا فهو الاول والآخر والظاهر والباطن واذ قد
ثبت علمه بمخلوقاته الدال على علمه بذاته بالضرورة فواجب ان لا يكون مركبا
لان العلم بالمركب متوقف على العلم بكل واحد من اجزائه فيتقدم العلم
بالجزء على العلم بالكل تقدما بالذات لكن لو علم الكل جزءه الذي هو

غيره لكان عالما بانه الذي علمه وذلك تقتضي علمه بذاته فيتقدم العلم بالكل لما كان احدهما بكونه ممنوعا والآخر ضالقا اولى من العكس واذا لا يحل الواجب في بكونه م
على العلم بالجزء وقد كان الامر بخلاف هذا وذلك محال واذ ليس بمحل فلا يصح ان يحل فيه على محل ولا يكون معروضه وايضا لا ضد له بمعنى ذات في قوة
بمركب فليس بجسم لان كل جسم مركب ذو ابعاض واذ ليس بجسم فليس ويانو ولا يتعلق ببدن كالنفس فان قدرته تعالى اوسع وافعاله اتم واكثر
بمتحيز لان المتحيز الذي لا ينقسم اما نقطة في محل واما جوهر فرد لا يتجزى بوجه من ان يختص ببدن يصدر عنه ولا يتحد بغيره بمعنى الاتصال والافتراق
ان جاز وجوده وكلاهما يقتضي ان يكون موجد هذا العالم في غاية الصغر فان ذلك لا يتصور الا للمتحيز ولا بمعنى ان يصير احد الشيئين هو الآخر بعينه من
والحقارة تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا وكيف النقطة لافتقارها في وجودها الى غير انتفينه فانهما ان بقيا حال الاتحاد فهما اثنان لا واحد وان عدما او احدهما
غيرها التحيز فيه والافتقار في الوجود الى الغير ينافي وجوب الوجود كيف كان فقط لم يتحد المعدوم بالمعدوم ولا بالموجود وهو الجواد على الحقيقة واسم الجود مما
فالواجب منزه عن ان يحل في محل وحقيقة المقدسية لانه ذو حقيقة غير مجازية لافادة الخير والانعام واعطى كل شيء ما يحتاج اليه من الهداية و
شيء من الممكنات والاكمال مقتضية للامكان لا للوجوب لوجوب شاد و الكمال والزينة من غير غرض وفائدة يرجع اليه وهو الغني التام لكونه غير متعلق
الاشتمال في اللزوم ولو حصل من نوع الواجب شخصان لامتاز كل واحد منهما بشيء خارج عنه لا في ذاته ولا في صفاته سواء كانت الصفات زائدة
عن الآخر بتعينه وما به الاشتراك غير ما به الامتياز فيتركب الواجب على ذاته او لم تكن وسواء فرض لها اضافة الى الغير او لم تعرض ولا يكمل هنا المختصر
منهما ولان تعين كل واحد ان كان لانه واجب الوجود فلا واجب الا هو و تحقيق ان الحق من ذلك اي شيء هو وهو الملك الحق فان كل ذات كل
ان كان لامر آخر فهو معلول في تعينه لغيره وان كان غير معلل البتة كان شخص شيء من جميع الوجوه هي لله منه او عما هو منه وجوده وكماله لا يفتقر
كل تعينه للمخصص وهو باطل واذ لا يوجد ما يشاركه في الحقيقة فلا صاحبة له هو الى الشيء واذا لحظ كل ما سواه باطل في نفسه وحقا به فهو حق في نفسه
ولا ولد ثم كيف يتصور انفصال شيء مما لا تركب فيه فيصير مماثلا له في النوع ومحقق الحقيقة كل ما عداه وكل كمال فهو معشوق واذا كان الواجب مدرك
او الجنس حتى يكون ولدا له ولو ثبت واحد من المخلوقات في تمام حقيقته ذاته على ما هو عليه من الجمال والبهاء الذي هو مبدأ كل جمال وبهاء ومنبع

مختلفا ر

كل حسن و نظام فهو اجل مبتهج بذاته لان اشرف مدرك لاشرف مدرك باتم ادراك
وقياس ابتهاجه بذاته الى ابتهاجنا بذاتنا كقياس كماله الى كمالنا ولا ندرك كماله كما هو الا
هو ونحن فلا نقدر على فهم شيء من نعوت الجلال والجمال الا بالمقايسة الى ما نعرفه من انفسنا
لكن نعلم ان ذلك اكمل واشرف واعلى مما نفهمه في حق انفسنا ولا نعلم حقيقة تلك
الزيادة لان شيئا لا يوجد في حقنا وكيف يقاس المتناهي الى ما لا يتناهي في
الشدة والمدة في الكمية وكل نعت من نعوت الواجب الاول لا نظير له فينا فلا سبيل لنا الى فهمها تماما
نذكرها في وسعنا ان نعلم ان ما يستحقه هو لذاته ‌ د ‌ في ان مدبر العالم واحد
لا شريك له ويدل على وحدانيته ان الانسان اذا ادرك ذاته والتفت اليها فلا
يجد في ذاته الا امرا يدرك في اي وقت كل ما عداه اذ ذلك مما هو مجهول سواء كان وجوديا او
سلبيا فهو خارج عن ذاته ولا يدرك ذاته بصورة زائدة على ذاته لان كل
صورة زائدة على الذات فهي مشار اليها من جهة هو وهو مشير الى ذاته بانا فلا
يحصل ادراكه على ذاته والحقايق الادراكية لا تختلف الا بالكمال والنقص وبامور
خارجية واذا ثبت ذلك فلو فرض الهان واجبان كل منهما يدرك ذاته بانا
زاد ادراكه لذاته على ذاته فان كان مخالفا للاخر بالكمال والنقص فالكامل هو
الاله الحق لا الناقص وان تساويا في ذلك فهما من نوع واحد فلا بد وان يكون
احدهما ممتازا عن الاخر بعد مشاركته في الحقيقة الادراكية بامر ما فكل

اك

مركب فليس الها ويدل ايضا على امتناع وجود الهين لهذا العالم شدة ارتباط
اجزائه بعضها ببعض كافتقار الاعراض الى الجواهر باعتبار وجواهر الى الاعراض باعتبار
اخر وكذا تمايزاته ومجرداته وعنصرياته وفلكياته وحيواناته ونباتاته وبسيطه ومركباته
وكذا احتياج بعض الحيوانات الى البعض واحتياج بعض اعضاء الشخص الواحد منها
واخلاطه واحد الى بعض … فان بعض العالم على بعض اعانة ضرورية كشخص واحد
مركب ولهذا سماه بعض المحققين بالانسان الكبير فلو استقل احد الالهين بتدبيره
لم يبق للاخر تاثير فيه لئلا يجتمع مؤثران على شيء واحد فيستغني بكل منهما عن
كل منهما ولو استقل بعضه فقط والاخر بالبعض الاخر لم يمكن الارتباط والتعاون
بين البعضين ثم الذي يفعل شيئا فيمنع وجوده وجود اخر او يشفعه اخر فقد
استقل بايجاد الشيئين او بتدبيرهما لا بواحد فحسب وامتناع ان يستقل واحد
بتدبير الكل في زمان والاخر بتدبيره في زمان اخر ظاهر عند اهل الحقايق ولو
امكن وجود عالم اخر لا ارتباط له بهذا العالم لكان جود الواجب ورحمته وقدرته
التي لا تتناهى تقتضي ايجاده اذ كماله الذي لا يتناهى يقتضي ان لا يبقى شيء
من الممكنات ولا وجود الا ويوجد جنس الترتيب والنظام الا ويصدر عن ذاته المقدسة
وتقتضيه عنايته وحكمته البالغة ، في كيفية فعل الواجب المنزه وصدور
الممكنات عنه واثبات وجود الملائكة ولا يوجد ممكن من جنس الاول الممكن الاشرف قد

قد وجد قبله فانه لا يمكن وجود ما هو افضل من المعلول الاول فان الواجب اقتضاه
بجهة الوحدانية فلم تبق جهة تقتضي ما هو اشرف منه ولو فرض وجود ما هو اشرف
منه لاستدعى جهة تقتضيه هي اشرف مما عليه الواجب فذلك محال والواحد الحقيقي
لو صدر عنه بجهة الواحدة شيئان لاختلفا بمميز تام والا لم يكونا شيئين وللمعلولات
الذات وحيثيتها المقتضية وجودها لم يكن الصادر منه بلا توسط فكان ما هو اكثر من واحد
واحد وهو ظاهر البطلان وبهذا يظهر وجود الملائكة المقربين التي يسميها بعضهم
عقولا اذ لولا وجودهم كانت هي اشرف من النفوس المجردة. ثم او صدرت النفس الثابتة
على الاصل الذي قد عرفت من ان الواحد من كل الوجوه لا يصدر عنه الكثرة الا بتوسط
ولكل منها استعداد لحظ ونصيب من المعرفة فجود الخالق لا يقتضي اهمال ايجاده فان
كان ذلك الاستعداد في اول الفطرة من غير واسطة فهو عالم العقول والملائكة المقربين
وان توقف على الكثرة بها تم بعض الوسائط للمقربين او بغيرها فهو عالم ملائكة السموات
وهي النفوس السماوية وبعد تلك مراتب النفوس فلا حظ في الامكان الا و
تعلق به عالم الخالق ويقتضي قدرته وجوده ايجاده ومولا شر في الامكان الا و علم
يتعلق به علمه ورحمته تقتضي دفعه فالخير مقتضي بالذات والشر مقتضي بالعرض و
فلا يترك ما كثر خيره لاجل شر قليل فيه اذ في تركه تفويت الخير الكثير ولا يطلب منع الباري
الخير لشمول بل منع الخير على الغير كماله وكون طلب الخير وارادته اولى به

هو مثل كون الوجود اولى من العدم ولا يقتضي شيء من ذلك ان يكون كاملا بغيره
انما كان يلزم ذلك لو كان كل واحد من الارادة والمراد اولى به اما اذا كانت
ارادة نفع الغير فقط هي الاولى من غير ان يستكمل بالمراد فلا فهذا ما اقتضت
الحال ان اذكره في حال الابتداء وها انا اتلو ذلك بالمقصود بعون الله وحسن توفيقه
الباب الثاني من المجلد الاول في اثبات جملة من احوال النفس المجردة لا سيما فيما
يتعلق بتحقيق تجردها وبقائها بعد الموت وامتناع عدمها وكيفية سعادتها
وكمالها آ في كيفية تعلق النفس بالبدن وارتباطها به وتصرفها في قواه اعلم ان الشعب
في مباحث النفس وتقسيم قواها وخواصها وافعالها وكيفية ارتباطها بالبدن طويل في
او مشهور في كتب من تقدم واتم ما ذكر من ذلك واقربها الى الفهم ما انا مقرر له في
هذه المقالة فاقول ذلك انما يتحقق ان النفس هي التي يشير اليها كل احد بقوله انا
حين يقول انا ادركت كذا انا فعلت كذا وكل القوى من توابعها وهي آلات لها
والآلات ارتبط بعضها ببعض فما كان لك ان تقول احسست فغضبت
وادركت فحركت فجميع قوى البدن تحت تصرفها اذ القوة المحركة ليست الا
لجلب النفع او دفع الضار الى جميع لهما وجه والمدركة ليست كالجواسيس
التي تقتبس الاخبار وتؤديها اليها والمتصورة والى فقط هي الحافظة لذلك
فتحكم حاكم الى ذهنها وعلى هذا حال جميع القوى البدنية اذا اعتبرتها وكنا

كل عضو من البدن لانه انما آلة لغرض يرجع الى النفس وجاز ان يتعلق بالبدن الواحد
اكثر من نفس واحدة لكنها يكون متفاوتة في رتبة الاستكمال وينتهي الترتيب الى نفس واحدة هي
الرئيسة على الكل ولعل هذه النفوس هي القوى المطيعة لها لكن لا يجوز تعلق نفس
ببدن واحد تعلقا هو كتعلق هذه الرئيسة والا لحصل في البدن الواحد المتقابلان
معا كالحركة والسكون والنوم واليقظة وجميع ادراكاتنا وتحريكاتنا الارادية هي
لنفس واحدة مدركة لجميع اصناف الادراكات ولجميع اصناف المحركات على بعض
فان الحاكم بشيء على شيء يجب ان يكون مدركا لهما معا وان كانت ادراكات بعضها
بالآلات البدنية وبعضها بغير آلة وهي الموصوفة بالشهوة والغضب والالتذاذ والالم والارادة
والقدرة والفعل ولو لم يكن الامر كذا لما امكن ادراكنا حصول هذه الاشياء لنا لما
ارتبطت هذه الاشياء بذلك الادراك هذا الارتباط الذي نجده من انفسنا و
هذا فطري عند العقل اذا تؤمل ب في ان النفس ليست بجسم ولا حالة فيه انها
بسيط لا تركيب فيها في الخارج وانها جوهر قائم بذاته وهذه النفس الانسانية ليست
هذه البنية الظاهرة ولا اجزاء البدن ولا شيء من اركانه فان هذه الاشياء دائما في
التبدل والتحلل مع ان الانسان يجد من نفسه انه هو الذي كان منذ سنين عديدة
فليست هي هذه الجملة وليست هي ايضا عضوا مخصوصا او اعضاء مخصوصة لا يتطرق اليها
التحلل في مدة العمر لان ما من جزء في البدن الا وقد يغفل الانسان عنه حال ما يكون

ولو وقع الاول لما حكمنا ببعض المدركات صح

مدركا

مدركا لذاته وكيف يستمع شيء ان يكون مدركا وغير مدرك في حالة واحدة وقد ثبت
ان كل ما يدرك ذاته فلا يزيد ادراكه على ذاته وكل ما هو كذا فما دامت ذاته موجودة
فهو مدرك لها ويلزم من هذا ان كل ما يغفل عنه الانسان في حالة فهو مغاير لذاته
وليس ما خص فيه سواء كان جسما او جسمانيا او لا جسما ولا جسمانيا وقد ثبت
ان كل ما يعلم ذاته فهو بسيط لا تركيب فيه في خارج الذهن بل انما اعتبر فيها تركيب
فهو بحسب الاعتبار الذهني لا في الوجود ولهذا يجب ان يكون نفس الانسان
كذلك ولا يجوز ان تكون جسما او حالة فيه حلول سريان والا لتجزت بالانفصال ولو
كانت متجزية بالتجزية الانفصالية لما حصلت لها المدركات التي لا تتجزى كذلك بل يحصل
لها اشتداد وضعف فقط كملكة العلم والفطنة والشجاعة والجبن والتهور والا
لو حصلت فيه لها وانقسمت بانقسام ما حلت فيه فكانت متجزية
بالتجزية الانفصالية وهو على خلاف ما فرض والنفس ليست كالآلة في شيء سواء كان مجردا
او غير مجرد والا لكان ذلك الشيء قائما بذاته فكان هو النفس الذي ينسب الافعال
اليها فيه من العرض الا الى تلك العرض الست ترى الافعال فعلت النفس
بالقدرة او بالارادة ولا يقال فعلت الارادة او القدرة بالنفس وهذا واضح
عند كل ذي بصيرة ج في ان النفس لا تموت بموت البدن وانها لا تقدم
البتة واذ لا تركيب في النفس بوجه ولا هي حالة في محل فهي لا تقدم فان كل ما

لذاته
ضرر
[illegible]
بالانفصال
بلغ

هو بالفعل وبعدم بقوة وجوده وعدمه في غيره وذلك الغير هو محل فان الشيء
من حيث هو بالفعل لا يكون فانه بالقوة لذاته وان جاز ان يكون بالقوة لا مراض
كقوة الابصار الذي هو في العين التي هي غير الابصار ولو كانت تلك القوة في الابصار
لكان الشيء بالقوة والفعل معًا فليس البسيط الذي ليس في غيره العدم لكان
موجودا في حال ما فرض معدوما لوجوب وجود القابل عند حصول المقبول وكلما
ادى ثبوته الى نفيه فهو ممتنع فعدم النفس ممتنع ولهذا اذا استقريت الموجودات
باسرها لم تجد لمنعدم الا المركب وما لا يقوم بنفسه فاما البسائط القائمة بانفسها
فلا تعرف لها فرضا وبدن الانسان لما استعد لان يكون له مدبر هو النفس
فاذا زال ذلك الاستعداد بسبب من الاسباب المقتضية للموت صار البدن
بحيث لا يقبل هذا المدبر فينقطع علاقته عنه ولا يقتضي ذلك عدم المدبر كحكم
جزء من البدن بحكم فساد عضو واحد منه وليس الموت الا زمانة عامة لكل الاعضاء
وفساد الالة لا يقتضي عدم مستعملها والبسيط من حيث بساطته لا يصدر
عن المركب باعتبار تركبه لانه ان استند واحد من اجزائه بالعلية فلا تاثير للباقي
وان لم يستند فان اثر في شيء من المعلول فالمعلول مركب وان لم يؤثر البتة
فلا مدخل له في العلية وصورة الاجتماع احد اجزاء المركب فلها حكمها فكل ما
يصدر عن مركب فعلته الحقيقية ما لا تمنع من كون ذاته العلية واحدة فذات

فيتحلل التركيب اليها
ولا تنعدم البتة وغير
القائم بانفسها ٢

النفس

النفس البسيطة لما كانت ممكنة فهي معلولة لذات بسيطة لا ينقص في رتبة الوجود
عن العقل لان علم النفس بذاتها لا يزيد على ذاتها فهو كمال الذات من حيث هي
والعقل الفاعلية لها له هذا الكمال الذاتي يمتنع ان يكون قاصرة عنه فيه و
الذي من الفاعل التام الفاعلية فهو كظل له فلا يكون اتم واكمل منه والكمال التابع
للذات يجوز ان يكتسب من غير فاعلها بخلاف الذي هو في نفس الذات فقد ثبت
اذن وجود مجردات بسيطة اكمل من النفوس الانسانية هي العلم والحيوة هي
العلل الفاعلية للنفوس سواء سميتها ملائكة او عقولا او غيرهما شئت من الاسماء
فلا يمكن عدم النفس الا اذا عدمت علتها البسيطة والكلام في عدم ما هو علتها
كالكلام في عدمها فيؤدي ذلك الى عدم الواجب الاول تعالى عن ذلك
علوا كبيرا اما النفس وهي لعلها القريبة والبعيدة لا تعدم وكيف لا وهي لا
تعدم في ذاتها ولا بعدم ما وجودها لا رتفاع ما له مدخل في وجودها وهو العلة اذ لا
محل لها فيما نحن عليه بصدده ولا العدم ما العدم مدخل في عدمها وهو الشرط اذ مع
بقاء العلة المقتضية لوجودها لا تاثير لعدم المباين لها في عدمها ولا ما يباينها
كالاعراض المضادة لكمالاتها لا تنتقص ادراكها لذاتها الذي لا يزيد على ذاتها
فيتغير اعراضها واختلاف فيها بكونها كمالا لها او نقصا لا يؤثر في اعدامها فبقاء
ما اثار وجودها يوجب ان لا يرتفع عنه الوجود وما تقدم من عدم المركبات انما هو

بمعنى انحلال تركيبها والانحلال حركة ما يستند الى حركات السماوية كما هو المقرر
في الكتب المشهورة واذا قيل البنية او العرض قد عدم بالمعدوم فالمعدوم تعلقه
بمحل ما يظهر له واما تعلقه بفاعل فلم ينعدم بل جاز ان يظهر بمحل آخر والاشتغال
الممتنع على الاعراض انما هو الاشتغال المستلزم لاستقلالها بالوجود او بالجهات
او بالحركة المكانية او بما يجري مجرى هذه واما اشتغالها بمعنى ان فاعلها يظهر في
محل او لغيره في محل ثم يظهر في ذلك في محل غير ذلك المحل كالصورة التي تظهر بالمرآة
وليست فيها على الحقيقة فليس بممتنع ولعل كل ما نعرفه من الاعراض انما يكون مجاليها
مظهرية لها على هذا الوجه والانعدام عن المحل على هذا الوجه ليس بعدم على الحقيقة
فكل ما اقتضى جود الواجب فيضانه عنه فهو لا يعدم بمعنى ارتفاع حقيقته عن الوجود
بل انما يعدم بمعنى انعدامه عن محسوسية مجلى يظهر به او عن شيء كان ملتئما معه
فتباعد عنه بحركة ما كما في انحلال المركبات او بمعنى آخر يكون جاريا هذا المجرى و
من نظر في حكمة خلق الانسان وما تحقق بما بين واوضح من عناية الباري
بمخلوقاته ورحمته لهم تبين له ان الغاية المطلوبة من خلقه ليس امرا زائلا لانه كلما كان
اعلى كان خوف زواله اتم فلا يصلح غاية لمثل فعل الحكيم عز سلطانه بل الغاية
نعيم دائم فلابد للانسان من نفس باقية هي غير هذه البنية الفانية بل انما
احكمت هذه البنية وخلقت فيها هذه العجائب لتكون آلة لها في الاستكمال و

وهذه حجة حدسية قد لا تنفع جاحدا لا يجد ذلك الحدس من نفسه والبرهان المعول عليه
هو ما سبق ذكره في كمال النفس ونقصها وكيفية اتصالها بالعالم الاعلى واكتساب
المعارف منه فنذكر جملة من خواصها وآثارها والنفس الانسانية بل الحيوانية اذا
اعتبرنا ذاتها فقط الا ادراك ذاتها واما ادراك غيرها وافاعيلها فبالقوى
البدنية وقوتها العقلية ويحتاج ذلك الى مخرج يخرجها من القوة الى الفعل
فاذن حيوتها من دون هذه الاشياء حيوة ناقصة والشعور بالوجود سعادة و
الموجودات متفاضلة فاشرفها هو الموجود الاول والسعادات تتفاوت بحسب
تفاوت هذه الموجودات وكمال الكائنات في وقوع ظل الاول عليها فهو النور
الحقيقي وكل ما عداه عكس نوره وتتفاوت المجردات في ادراكه كشفا وحجابا في اشراق
نوره عليهن وتتفاوت لذاتها بادراكه كشفا وتتفاوت في ذلك الادراك والقرب
من ذات المدرك على حسب شدة الادراك لطرف المجردات المفارقة تتفاوت في
اللذة بحسب تفاوت قربها وبعدها من الواجب ومن هنا تختلف مراتب النفس
ودرجاتها في الشرف والانحطاط واشتغال النفس بالقوى البدنية بعضها عن
الالتفات الى الجناب الاعلى وقبول المعارف منه فيمنع ذلك وتأمل ان الامور نكتة
التي قد تقع في النوم عليها اطلاع ليس العلة الشواغل بل ترك النفس استعمال
الحواس الظاهرة وليس ذلك الاطلاع عن فكرة اذ الانسان في حال اليقظة

اكثر من الفكر فليس الا لاتصال النفس بسبب قلة شواغلها البدنية بالمبادي العالية
المفيدة لها ذلك الغيب وقد يتاكد وصول النفس بالجناب الاعلى فيطلع على المغيبات
في حال اليقظة كما يطلع عليها في حال النوم لا سيما اذا كانت النفس قوية وافية
بالجوانب المتجاذبة لا يشغلها البدن عن الاتصال بالمبادي المذكورة والاخبارات
النبوية من هذا السبب ومن لا يكون نفسه قوية فقد يستعان بك بايدي شخص
ويحير خياله وربما كان حسه وخياله في اصل جبلته كذلك وهذا الشخص ليس
بمحمود واذا اجتمع ضعف العائق البدني وقوة النفس سواء كان ذلك
اصليا او سببيا كما يقوى النفس بالتقريب وبالرياضة المنسوبة الى العارفين
فقد يتاكد الاتصال تاكدا يحصل به للنفس مغيبات كثيرة ومعارف غزيرة و
ملاذ اشراقية لا يدرك كنهها الا من وجدها من نفسه ومن لم يجدها فينبغي له
ان لا يجزم بعدم امكانها ولا اقل من ان لا ينكرها بمجرد عدم وجدانه لها و
قد يقوى النفس فيؤثر في غير بدنها كما ترى انزال غيوث وازالة امراض واحداث
زلازل وما جرى هذا المجرى ولا يستنكر ذلك الا من يظن ان النفس انما اثرت في البدن
لانطباعها فيه والاصابة بالعين من هذا القبيل وهي مجربة وسببها خاصية
لبعض النفوس كثيرا ما يتعجب منه والتضرع والانابة الى الله قد
يكسبان استعداد القبول الهداية الى الصواب كما تعد الفكر لقبول الفيض

الفاعل للمعرفة والسحر من التاثيرات النفسانية وغرائب النفوس كثيرة تعرف بالتجارب
والتواتر ويقرب من القياس ومقامات العارفين من الانبياء وغيرهم كثيرة
يتعذر علينا حصرها وتصورها ومن كان شيئا يسيرا غير مرتبط بعقله فلا يحمد قوة نفسه لانه
يشتغل بها على تأثير التشويش بالحزن والاخلاق الذميمة حجاب عظيم للنفس عن
الاتصال بالعالم الاعلى واكتساب السعادة العظمى لانها تميل النفس الى جانب البدن
فتمنع من الاتصال بمحل السعادة ما دامت النفس متلطخة بها سواء كانت متعلقة بالبدن
او منفصلة عنه وانما كانت النفس مع هذا البدن مصدودة عن حقائق الاشياء
لا لكونها منطبعة فيه بل لاشتغالها به ونزوعها الى شهواته وشوقها الى مقتضياته
وهذا النزوع والشوق هيئة للنفس يترسخ فيها وتتمكن منها وان كان
هذا التمكن حاصلا بعد المفارقة كان حالها بعد المفارقة كحالها قبلها الا انه يزول
تلك الهيئات منها يزيل لا لزوم فيه واذا فارقت النفس البدن ولم تتعلق بغيره كان
شعورها بذاتها غير مخلوط بالشعور بالبدن فكان اتم فلذلك يكون معقولاتها
اشد تجردا الا ان العقل شيئا وكل [illegible] الا ويقترن به خيال اما [illegible]
الخيال فاذا زال هذا [illegible] كان التذاذ النفس بجميع ما تكمل به في اللذة وقد علم
وبان ان العقليين منها اقوى من الحسيين والادراك العقلي اتم من الحسي لانها افضل
واتم وادوم واكثر واحصل [illegible] لذة ابلغ والكمال الذي [illegible] للنفس

مخلوط بدل

من جهة قوتها العقلية بأن يصير عالماً عقلياً مرتسماً فيه صورة الكل والنظام المعقول
فيه والخير الفائض إليه فيكون حينئذ موازياً للعالم الموجود كله وشاهداً لما هو
الحسن والخير المطلق وهذا أفضل وأتم من كمالات القوى الأخر كالشهوة و
الغضب والوهم والحفظ وغيرها بل لا نسبة له إليها فضيلة وتماماً وكثرة ودواماً
بين اللذات للمدركات ثم كيف يقاس دوام الأبدي بدوام الفاسد المتغير و
كيف يكون حال وصوله بملاقات السطوح إلى ما هو متغلغل في كنه المدرك و
كيف يقاس كمال الإدراك إلى الإدراك والمدرك إلى المدرك فإن العقل
أكثر عدد مدركات من الحس وأشد تقصياً للمدرك وتجريداً له عن الزوائد
وخصوصاً في باطنه وظاهره وشواغل البدن هي المانعة من الاشتياق إلى
ذلك الكمال اشتياقاً بالغاً مبلغه فإن اشتغال النفس بالمحسوسات يمنعها
من الالتفات إلى المعقولات فلا تجد منها ذوقاً فلم يحصل لها إليه شوق
كالعنين الذي لا يشتاق إلى الجماع والأصم الذي لا يشتاق إلى سماع الألحان
وتأمل أن كريم النفس إذا أكب على ... وعرض عليه شهوة وخير بين الطعمين
استخف بالشهوة والنفس العقلية أيضاً قد تؤثر الغرامات والآلام الفادحة
بسبب افتضاح أو شوق إلى أمر عقلي واللذات الباطنة وإن لم تكن عقلية هي أقوى
من الحسية الظاهرة واعتبر ذلك بإيثار الحيوان ولده على نفسه في المأكول وغيره

واقول

وأقول إن اللذة الجماعية إنما بلغت في القوة هذا المبلغ لا لكونها حسية فقط بل
لمعنى روحاني يدركه النفس من المحبة مع ولهذا الابتهاج بأن يأتي الميت على
تقدير أن لا تغير صورته المبصرة ولهذا كان الالتذاذ بجماع البعض مع
تساوي قضاء الشهوة فيهما فالجماع جمع بين لذتين حسية وروحانية
ونصيب الروحانية من اللذة أقوى وأشد من الحسية فلا يرجح اللذة الحسية
على العقلية إلا من هو في غاية دناءة النفس وسقوطها أو من لا يفرق بين
العقلية وغيرها وإذا تعلقت النفس بعد الموت ببدن كما في المعاد المقبول
من الشرائع المحققة أو بجرم سماوي أو أرضي فلا يلزم منها أن يبلغها ذلك من
أن يحصل لها لذات وآلام عقلية مع اللذات والآلام الحسية إلى صاحب التعلق
بالجسم وهذا القدر من أحوال النفس وبعد ما لا أرى أن أذكر أكثر منه
فإنه هو الأنسب والأوجب بحسب غرض هذا المختصر وما عداه من مباحث كثيرة وليس
ذكر بعضه وترك باقيه بأولى ثم إن العكس بمقتضى لحق فيه وإذا لا يتم السعادة الحقيقية
إلا بإصلاح القوة العملية فلنشرع بعد ذلك في ذكر أصول نافعة فيه ومن
الله العصمة والعون الجملة الثانية في العمل الباب الأول فيها
في ذكر جملة من إصلاح حال النفس وسياستها وتعديل أخلاقها وفي
التوبة والعبادة والزهد وما يتعلق بذلك اعلم أن مناط تعلق النفس الكلي

اشد من الالتذاذ
بمجامعة البعض م

ومفتاح سعادة المريدين مواظبة وهي عبارة عن تألم النفس على ما ارتكبت
من الرذائل مع جزم القصد الى تركها وتدارك الغايت بحسب الطاقة منها
وهي رجوع من طريق البعد عن الله الى طريق القرب اليه وقبولها موقوف على تحصيل
القلب استعداد القبول لتجلي انوار المعرفة وقد يترشح من احوال الجوارح انوار الى
القلب كما يترشح من معارف القلب آثار الى الجوارح وحسنها هو سر انتفاع النفس
بالعبادات البدنية وروح العبادة الاخلاص وحضور القلب والعبادات
البدنية جارية مجرى الربح الذي هو الغرض بالتجارة فيجب القيام بوظايف
الواجبات وان لا يقع الاخلال بما يمكن فعله من النوافل والنية والعمل بهما
تمام العبادة لكن النية خير الجزئين لانها تجري مجرى الروح والعمل يجري مجرى
الجسد والنية ميل القلب الى الخير فاستكثر منها وثواب العمل على قدر النية فالنوم
بنية حمد النشاط الى فعل الخير خير من العبادة على الملال وحب الدنيا رأس
كل خطيئة وانما يدفع بالتجرد عنها والزهد فيها والزهد هو الامساك عن الاشتغال
بملاذ البدن وقواه الا بحسب ضرورة تامة وهو مبني على القناعة بترك كثير من الكفاية
الوقتية والدنيا عند ذوي البصائر كلا شيء اذ الدنيا شيء متناه ولا قدر لمتناه
لغير المتناهي حيث الزهد فيها والاعراض عنها فقد عظمها ومال اليها حيث نظر اليها
معرض عنها وانما كان زهد قوم معاملة يطلبون بها الاستكثار منها في الدار

ومن الاعمال الذي به اصل النجاة
النوافل بعد ذلك جارية
مجرى ٣

المحققين مستحق المداومة

الحس

الآخرة اعني من ملاذ الهيئة التي هي حقيرة بالنسبة الى الملاذ الروحانية
كما عرفت والنفس واحدة اذا اشتغلت بشيء انصرفت عن ضده ولهذا
شغلت الدنيا والآخرة بالضرتين ان ارضيت احديهما اسخطت الاخرى وعلامة
الزهد فيها النظر الى قلة نعيمها وكثرة عنائها وسرعة فنائها وكل
وكل ما لا يبقى بعد الموت فهو من الدنيا وانما خلقت للتزود منها الى الآخرة فمن
اقتصر منها على قدر الضرورة فقد نجح ومن اشتغل بلذاتها ونسي المقصد منها
هلك ومن ظن انه يلابسها بيديه ويخلو عنها بقلبه فهو مغرور وفي العزلة عن الخلق
قطع الطمع عنهم وفوائد شتى ولكن ينبغي لطالبهم ان يترجح احد الامرين على الآخر
بحسب الشخص والحال وانما ينبغي ان يكون المصاحبة والاخوة لله لا للدنيا و
العزلة للعالم انفع واما الجاهل فيجب الخلطة للتعلم والاشتغال المريدين
بالذكر الدائم وترك الحس من الحركات وقطع الخواطر التي تجر الى ما العالم
مما يعينهم في مقصدهم اعانة لا ريب فيها ويجب التحرز من مكائد الشيطان
وهي متعددة فمن مكايده ان يدعو الى الخير وقصده في ذلك الشر كما يدعو الى
المفضول ليمنع من الفاضل وكما يدعو الانسان الى خير ليجر الى ذنب
عظيم لا يفي خيره بذلك الشر وكم من يغضب مثلا لغير الله ويموه ظنه انه
يغضب لله وفي البدن الواحد قوى كثيرة وهي في كفالة النفس ورعايتها

وكيف سياسة النفس لهذه القوى وتسلطها عليه والاحتراز عن الانخداع بتسويلات
بعضها امر صعب لا يتيسر الا للمطلقين على علاج ادواء النفوس وخواطره وبخواطر
هو يأتيه على النفس من السوانح الداعية الى امر ما كان متعلقا بالجنبة العالية والقلب
ومن خواطر الشيطان خاطر الوهم المجرد وهو معارضة الوهم للعقل في امور
غير محسوسة كانكار الموجود لا في جهة فاجهد في التمييز بين خاطر الخير و
خاطر الشر ~~ في التقوى وحفظ الجوارح الظاهرة وينبغي ان تلجم
النفس بلجام التقوى وهو تنزيه القلب عن الذنوب وترك المناهي راسخة
على الانسان من تعقل الطاعات وانما تعصي بجوارحك وهي التي هي نعمة
من الله عليك فاحذر ان تستعين بنعمته على عصيانه فلا تنظر بعينك الى
المحرم ولا الى شيء من مخلوقات الله تعالى بعين الاحتقار واذا رأيت الفاسق
فقل لنفسك لعل له سريرة مع الله تمحو ذنوبه وترجح على كل ما افعله انا من
العبادات ولا تصغ باذنك الى الغيبة والفحش او الخوض في الباطل وذكر مساوي
الناس واحفظ لسانك من الكذب ولو هزلا فان النطق من جملة ما شرف به
الانسان على غيره من الحيوان وانما يراد الكلام ليعرف به
الانسان ما في نفس صاحبه فالكاذب قد عكس هذا الغرض وصار من هذه الجهة اخس
من الحيوان الاعجم واذا اردت ان تعرف قبح الكذب فانظر الى استحقارك

لصاحبه واستقبح من نفسك ما تستقبحه من غيرك ولا تخلف الوعد وحافظ على الوفاء
بالعهد ولا تذكر انسانا بما يكرهه لو سمعه لا تصريحا ولا تعريضا واطرح
المراء والمناقشة والجدال في الكلام ولو كنت محقا ومماريك مبطلا ولا تزك
نفسك ولا تمدحها فذلك يغض من قدرك عند الناس ولا تلعن شيئا مما خلق
الله انسانا كان او غيره ولا تدخل بين العباد وبين الله فلا اثم في ترك لعن
ابليس فكيف غيره ولا تشمت احدا وان ظلمك وكل امره الى الله واترك التضاحك
والاستهزاء وكثرة المزاح واحفظ بطنك عن دخول طعام او شراب محرم
عليك وتحفظ من تناول الحرام والشبهة واحرص على ان لا تتناول الا
الحلال واقتصر على ما دون الشبع فان الشبع يشغل الاعضاء وينشر جنود
الشيطان وفرجك فاحفظه عن كل ما حرم الله واستعن على ذلك بترك
الشبع وبان لا تنظر الى المحرم ولا تتفكر فيه واحفظ يديك من ان تؤذي
بهما احدا ورجليك من ان تستعين بهما على حرام او تمشي بهما الى
ظالم فهذا ما ينبغي ان تحفظ به جوارحك الظاهرة ح في صيانة القلب
من الافات المختصة به واما القلب اعني النفس لا العضو المعروف فهو
ملك مطاع ورئيس متبع والاعضاء كلها له تبع واذا صلح المتبوع صلح
التابع واذا استقام الملك استقامت الرعية وهو خزانة كل جوهر للعبد

نفيس وكل معنى خطير كالعقل ومعرفة الله تعالى والنبوة الالهية وانواع العلوم
والحكم وساير الاخلاق الشريفة وحق لمثل هذه الخزانة ان تصان عن
الادناس والافات وتحرس من السراق والقطاع وتكرم بضروب الكرامات لئلا
يلحق تلك الجواهر دنس وتطهر بعد تلوث وفي الافات القلبية طول الامل فانه
العايق عن كل خير وطاعة والجالب لكل شر وفتنة والعاقل لا يغفل عن
ذلك الموت ويجب على الانسان ان لا يخلي اوقاته من ان يتفكر فيمن
مضى من القرون الخالية والاقران وما كانت عليه حال واحد واحد منهم من جاه
وعز ومال واعوان ويحدث نفسه بانه اذا امسى فقد لا يصبح وانه لم يات لحينه
فقد يمرض مرض الموت فجاة ومن افات القلب الحسد والحاسد لا يظفر البتة
وكيف يظفر بمراده ومراده زوال نعمة الله تعالى عن عباده وكفى للحسد رذيلة
كونه يضر لصاحبه اكثر من استضرار المحسود بل ربما لا يستضر به المحسود البتة اضرار ام
والخلق كلهم عباد الله وعياله فيجب محبتهم والنظر في مصالحهم ومن احبهم
احبه احب عياله وعباده والاستعجال من جملة الافات القلبية وقد
يقصد العبد منزلة فيستعجل في نيلها وليس ذلك بوقتها فيفتر او يترك
الاجتهاد او يغلو في الجهد فينقطع وكذلك اذا اكثر الدعاء ويستعجل
الاجابة ومن الافات الكبر والعظمة والكبرياء من الصفات المختصة

بالرب فلا يجوز منازعته في خصوص صفته وعلاجه ان يعرف الانسان حقارته
بالنسبة الى سكان العالم الاعلى في العلم والعبادة والقدرة وان يتذكر
انه من نطفة قذرة وان كل ماله من مال وجاه وجمال واتباع فهي امور خارجة
عن ذاته ولا يبقى له دوامه جاء من يوقت زواله وباكثر احواله وانه عاجز
عن حقير شيء ثم يتفكر في ان الارض جميعها وما عليها بل جميع العناصر وما
فيها كلا شيء بالنسبة الى السموات العلى وان الانسان بالقياس
الى الملائكة كالحقير وذرة او بعوضة بالنسبة الى الانسان بل التفاوت اكثر
من هذا باضعاف ومن اسباب الكبر العجب وهو جهل محض فيجب على
الانسان اذا استعظم في نفسه شيئا ان يتفكر ان زواله مخوف على القرب
ويتعجب من اعطاه ذلك بغير استحقاق لا في نفسه وان يقول لنفسه كما اعطاني
هذا بغير سبب فيمكن ان يسلبه بغير سبب ومن الادواء الصعبة الغضب
وهو جنون غير مستقر فينبغي ان يكثر من استعمال الحلم مع التعرض للغضبات
وان يخطر بالبال ما فيه من الرذيلة وما في كظم الغيظ من الثواب والفضيلة
ومن اسباب القوية الكبر والعجب فيمكن بهما يكسر ومن ادواء القلب
البخل ودواؤه العلم بان المال لله وانما مكنه منه ليصرفه في اهم اموره
الدينية والدنيوية وليحسن ما فضل عن ذلك الى الفقراء العاجزين

ابناء نوعه واوجب الله عليه ذلك عدلا في عباده ورحمة لهم وعناية بهم فلا
ينبغي ان يكدر عطاءه بالمن بل يعتقد فيمن اعطاه شيئا منه انه قد قبض حقا من
حقوقه ويعتقد في نفسه انه قد اوصل الحق الى مستحقه والدين الى مستوجبه وامساك
المال ان كان للتنعم بالشهوات فالثواب في حسن الصدقة الذ من ذلك عند
العقلاء وان كان للتخلف لولده او يجري مجراه فانه ترك ولده او غيره بخير و
يقدم هو على الله بشره وولده ان كان صالحا فالله يكفيه وان كان فاسقا فقد
اعانه على المعصية وكم من مات فقيرا وصار ولده غنيا وبالعكس ومن حمل نفسه على
مداومة البذل تكلفا صار ذلك له عادة وطبعا وحب الجاه اشد من حب المال
لان التوصل بالجاه الى المال ايسر من التوصل بالمال اليه وهو من الصفات الالهية
فلذلك كان محبوبا بالطبع والسر في ذلك كون الروح مناسبة للامور الالهية ولهذا
لما تعذر على الانسان الاستيلاء على السموات والملائكة والجبال والبحار اشتهى
الاستيلاء على جميعها بالعلم وكذلك كان من يعجز عن وضع الاشياء العجيبة
يشتهي ان تقف على كيفية ذلك الوضع ولما تصور الانسان ان يتسخر له
ابناء نوعه احتال ليستسخرهم ويملك قلوبهم ولهذا احب ارباب الهمم
العالية ان يتسع جاههم وينتشر صيتهم حتى الى بلاد لم تطأها اقدامهم ولا رأوا
اهلها والرفعة الحقيقية دالة على شرف النفس وليست مذمومة وانما المذموم

طلب

طلب الارتفاع الوهمي فانه امر عارض لا بقاء له واما الكمال الحقيقي فهو القرب الى
الله فهو ارتفاع محمود وطلب الكمال الوهمي موقوف من النفس عند
الامور الادون والمستبصر يعلم انه لو سجد له اهل الارض جميعا لما بقي لا
الساجد ولا المسجود له وكل امر ينقرض حقير وكل كبير لا يدوم صغير وكل امد ينقضي
قصير ويكفي الانسان من الجاه القدر اليسير الذي يتحرس به من الظلم
والعدوان وطلب ما زاد على ذلك فضل لا يحتاج اليه وقد يكون الكثير
من ذلك بالقياس الى الاخر وبالعكس ومن اعظم الافات الرياء وهو
طلب المنزلة في قلوب الناس بالعبادات واعمال الخير ومن قصد بالعبادات
العبد فقد اعتقد انهم اقدر على نفعه وضره من الله ويكفي المرائي ان
الناس لو علموا ما في باطنه من قصد الرياء لمقتوه وفي اخفاء العبادة
السلامة من الرياء وانت اذا رايت قدر طاعة الله تعالى ورايت عجز
الخلق وضعفهم وجهلهم فلا تلتفت اليهم بقلبك وازهد في ثنائهم ومدحهم
وتعظيمهم الذي لا طائل تحته ولا تقصد بطاعتك شيئا من ذلك و
تجنب القسم بالله تعالى ولو كنت صادقا الا ان يلجئك اليه حكم شرعي
فتتحرى حينئذ الصدق وتحذر الكذب فان اليمين الكاذبة من اكبر
الكبائر فلا تجتلب بها نفعا ولا تدفع بها اذى دنيويا والخلق هيئة للنفس

الى شخص يسيرا بالقياس

يصدر عنه الفعل بسهولة من غير روية ولا تكلف وقد يكون التكلف طريقا الى
تحصيل الخلق بالتعود وتفاوت الناس في الحسن باطنا كتفاوتهم في الحسن ظاهرا
بل اكثر وقد يظن الانسان بنفسه حسن الخلق وهو عاطل عنه [illegible] في المقامات
التي يفتقر اليها الطلاب العباده والعرفان ومن المقامات التي يفتقر
اليها طالب العباده وعرفان الحق التوكل وهو دوام حسن ملاحظة القضا و
القدر في جميع الحوادث دون اقتصار النظر على الاسباب الطبيعية والعارف
يتحقق ان الله هو الرزاق وهو الفاعل لا سواه بل لا يرى في الوجود غيره وانما الكثرة
منه في حق من يفرق نظره كالذي يرى من الانسان عضوا فعضوا فان راه جملة
لم يخطر بباله الاعضاء ورؤية الكثرة وارتباط الاسباب والمسببات لا يقدح في حقيقة
توكل العبد على الله بل اذا انضاف اليه الايمان بالرحمة والجود والحكمة حصلت
الثقة بالتوكل ومن تحقق ان الله لم يبخل على الخلق بالاصلح ولا ادخر عن صلاحهم
امرا وانه اوصل الرزق اليهم وهم في بطون امهاتهم ثم اوصله اليهم
وهم اطفال عاجزون وانه رزق الحيوانات على اختلافها وهداها الى مصالحها
والى ما فيها بقاء شخصها ونوعها فجدير بان يفوض امره اليه ويثق به
ويعلم ان الرزق المضمون هو ما يقوم به البنية لا ما يفضل عن قدر
الحاجة واذا اشتبه عليك امر لا تدري صلاحه من فساده فاذا فوضت

امرك

فوضت امرك الى الله فانك لا تقع الا في صلاح وخير فان ظننت غير
ذلك او ظننت نقصانا في الوجود فاعلم من الاصول التي سبقت لك ان
ذلك الشر او النقص مرتبط بخير اعظم منه والوالد الشفيق قد يضرب
ظن انه ولده ويسقيه الادوية الكريهة ويحجمه ويفصده لمصلحته والولد كاره له لكن ربما
يطلب اذى لا نفعه والله ارحم بعباده من الوالد فكيف لا يكون الامر كذلك والشفقة
والرحمة التي ركزها في طبع الوالد والوالدة هي جزء يسير من جملة رحمته وشفقته
وليس من شرط التوكل ترك الكسب او ترك التداوي مثلا لان ارتباط المسببات
بالاسباب من سنة الله وهي لا تتغير لكن ان يعتقد ان الاسباب كلها
كاليد والطعام والبدن وقدرة التناول والهام السعي والتمكن منه جميع
ذلك وغيره من قدرة الله ومن اثار عنايته بخلقه وارادته لمصالحهم فلا يتوكل الا على
خالقها لا عليها فانه قادر على ازالتها واعدام الانتفاع بها ومن فضائل
التفويض طمانينة النفس القلب كطمانينة قلبك بمن توكل في الخصومة عنك
اذا علمت نصحه وخبرته وعليك ان ترضى بكل ما تقضى من الله والرضا و
هو ملكة تتلقى النفس لاجلها ما ياتي به القدر من الحوادث الزمانية على وجه لا تنزعج
بل مع ابتهاج لطيف نظرا الى الغايات الحكمية العجيبة وقد يكون الشيء
مرضيا به من وجه مسخوطا من اخر كالمعصية عند من يرى انها مقضية من

الله فقد تكون مرضية من حيث انها تقضاه ومسخوطة من حيث انها تبعده عن
جنابه وتمسك بالصبر في حالتي السراء والضراء اما في حالة السراء فلئلا تطغى
فينسيك مبداك ومعادك واما في حالة الضراء فلئلا يمنعك الجزع والتلهف
من التفرغ لعبادة ربك او تدعوك الى عدم الايمان بالرحمة ولعدم تورث
الحكمة ممن فيه الله والخوف هو تألم النفس بمكروه اخلاقات الممكان وقوعه في
المستقبل والرجاء هو ابتهاج بملائم لذ اخلاقات الممكان حصوله فيما يستقبل
وانت اذا تذكرت كمال جلال الله وعظمته وعظم سلطانه وهيبته ثم شدة غضبه
الذي لا تقوم السماوات والارض ثم غاية غفلتك وكثرة ذنوبك وخفوتك مع
دقة امره وخطر معاملته واحاطة علمه وبصره بالعيوب والغيوب وشدة وعيده
واليم عقابه الذي لا تحتمل القلوب ذكره فكيف مباشرته اداك جميع ذلك
الى الخوف ولكن لا ينبغي ان تفرط بحيث يؤدي الى القنوط فان ذلك مذموم
بل اذكر كثرة نعمة الله عليك في الحال وامداده لك بانواع الالطاف من غير
استحقاق ولا سؤال واذكر سعة رحمته وسبقها غضبه وانه ارحم الراحمين
الرؤوف بعباده الغني الكريم وما وعد من جزيل ثوابه وعظيم كرامته فاذا واظبت
على هذه الاذكار افضت بك الى الرجاء فاذا جمعت بين هذين النوعين
من الاذكار اعتدل خوفك ورجاؤك وكنت سالكا سبيل القصد عادلا عن

الجانبين

الى بين المرضين فلا تهلك بحرارة الخوف ولا ببرودة الرجاء والرجاء بخلاف التمني
فان من لا يتعهد الارض ولا يبث البذر ثم ينتظر الزرع فهو متمني مغرور وانما الراجي
من حصل كل غرض باختياره ثم بقي يرجو من الله الاتمام ودفع الموانع ومن
ايقن ان الرحمة والخير مقصودان بالذات وان الشر في العالم مقصود بالعرض غلب
رجاؤه خوفه لا محالة ويجب ان يشكر الله على نعمه العظيمة ومننه الكريمة والشكر
هو ملاحظة النفس لما نالت ممن انعم عليه من اعطاء ما ينبغي لها او دفع ما لا ينبغي بكمال
من كمالات النفس او البدن وتحريك الالة المعبرة لاخبار النعم بذلك ومن
علم ان النعم كلها من الله وان الوسائط مسخرون مقهورون لم يشكر الا
الله وحده ومتى اعتقد ان لغير الله مدخلا في النعمة الواصلة اليه لم يصح
حمده ولم يتم معرفته وشكره وكان كمن انعم عليه الملك فاعتقد ان لعناية الوزير
مشاركة في ذلك ولو رأى توقيع الملك بذلك الانعام بقلم لما التفت قلبه
الى شكر القلم ولا الى الخازن والوكيل لانهم مسخرون مقهورون وانما يجب
شكر من اجرى الله تعالى الاحسان على يده كالوالدين وغيرهما لحرمة وتعبد شرعي
لا لان الاحسان حصل منهم بالذات ولا شدة الا وفي جنبها نعم الله كثيرة
منها ان تلك الشدة زائلة غير دائمة وانها معرفة لمنافع في العاقبة تتلاشى
مشقة هذه في جنبها كما تتلاشى الم الفصد والحجامة ومرارة الدواء في جنب صحة

يتعلق ج

البدن ر

النفس وسلامة النفس من الخطر وذلك كالاسرار لا تطلع على وجه الحكمة، فهذا قلنا لك
لزم العبد ان يشكر الله على الشدة لما يتبعها من النعم كالشكر على النعمة واذا كانت
القلوب مجبولة على حب من احسن اليها ولا منعم ولا محسن على الحقيقة الا الله
فيجب ان يكون محبوبا لاحسانه واتمه لما كان الكمال محبوبا لذاته وكان كل كمال و
جمال وبهجة في الوجود من كمال الله وجماله وبهائه بل لا نسبة لكمال غيره الى
كماله وكيف ينسب المتناهي الى ما لا يتناهى فالعارف لا يحب الا الله فان احب
غيره فيحبه لانه كل شيء ينسب الى المحبوب فهو محبوب وشدة المحبة
على حسب شدة المعرفة وانوار العظمة انما خفيت لشدة جلائها وظهورها
الا ترى ان النور الذي به يظهر الاشياء لو دام ولم يعرف الظلام لانكر
وجوده ولما تميز بينه وبين الالوان ولو كان الانوار رقيقة استقامت ب
لا ادركت في الحال من التفاوت ما يضطر معه الى الاعتراف بالقدرة و
القادر ولعمري ان هذا فرض محال ومع فرض وقوع هذا المحال فلا
يبقى من يدرك التفاوت ولكن بعد كمال المحبة هي الابتهاج بتصور
حضرة ذاته والشوق هو الحركة الى تتميم هذه البهجة وكل مشتاق فقد
وجد شيئا وعدم شيئا فاذا وصل بالكلية بطل الشوق والطلب وانت يا
طالب الشكر فاستكثر من الدعاء واجعله حصنك الذي تحصن به من المخاوف

السلام

والتجأ اليه في البأساء والضراء واذا وقعت في شيء ووصلت اليك مع
الدعاء مغفرة فازدد حرصا على الدعاء ورغبة في التضرع والبكاء فربما
كان ما نالك بما اكتسبت من سيئ اعمالك ومع ذلك فالزم الدعاء و
فكلك لا بد ان يحسن العاقبة لك في الدعاء يعد للاجابة ولقبول الالطاف و
الانوار كما يعد المزاج الصالح الفرج من القوى او النفس من الشوق لقبول ذلك
من واهبه فلا تقنط ان تأخرت الاجابة فلكل شيء وقت مقدر لا يتعداه
فلعل في التأخير او في عدم الاجابة خيرة وانت لا تعلم بها ٥ في تحسين
الاخلاق وتعديلها ويجب ان تحسن اخلاقك وتعدلها فان الاخلاق الذميمة
كثيرة ولكن اصولها ترجع الى ما ذكرته ولا يكفيك تزكية النفس عن بعض الرذائل
حتى تزكي عن جميعها لان بعضها يرتبط بالبعض ويقتضي البعض منها
البعض وكما ان الحسن الظاهر لا يكمل بحسن بعض الاعضاء ما لم يحسن جميعها فكذلك
الحسن الباطن واستعمال التوسط بين الخلقين الضدين يحصل للنفس الهيئة
الاستعلائية على البدن فان المتوسط غير مضاد لجوهر النفس ولا مائل الى جهة
البدن بل عن جهته لانه يسلب عنه الطرفين دائما والوسط المذكورة هي
العدالة وهي عفة تنسب الى القوة الشهوانية وشجاعة تنسب الى الغضبية
وحكمة تنسب الى العقلية وهذه هي اصول الفضائل الخلقية فالعفة ملكة التوسط

بين الجمود والفجور والشجاعة ملكة التوسط بين الجبن والتهور ملكة والحكمة
ملكة التوسط بين الغباوة والجربزة ومن تفاريع الشهوانية القناعة
والسخاء وهما فضيلتان يكتنف كل واحدة منهما رذيلتان ومن تفاريع
الغضبية الصبر والحلم وسعة الصدر وكتمان السر والامانة ومقابلات هذه الخمس
رذايل ومن تفاريع العقلية الفطنة والبيان واصالة الراي والحزم و
الصدق والوفاء والرحمة والحياء وعظم الهمة وحسن العهد والتواضع فهذه
اثنى عشرة فضيلة تختص بالحكمة بهذا المعنى ويقابل كل واحد منها
رذيلتان والنجاة متوقفة على الكمال البالغ ولن يسلم الحسن المطلق لاحد
من البشر اللهم الا على الندور فينبغي على كل احد اذا لم يمكنه ان يبلغ
الغاية من كمال نوعه ان يجتهد ان يكمل الى حسن الصورة الباطنة ايسر فيها
ما يتعلق بمصلحة ذات النفس وكيفية السياسة لها واستعمال العدل فيها
وهو وان كان المقصود منه بالذات في هذا الموضع ان ينتفع به كل احد
من المستعملين لاصلاح ذات نفسه فقط فانه ايضا مستلزم لنفع غيره من
المصاحبين له والداخلين تحت رعايته ومع هذا فاني اتبعه ذلك الاستيناف
بحث مجملا يختص بتدبير المصالح المنزلية والمدنية ومن الله التسديد والهداية
الباب الثالث من الحكمة العملية في ايراد اصول يتعلق بمصالح اصحاب

الانسان

الانسان واهله وعشيرته وبالسياسة المخصوصة بهم آ في فايدة الاجتماع ووجوب
المعاشرة وقانونها قد سبق فيما مضى جملة يستعان بها في امور السياسة
والتدبير ايضا الان على ذلك هو ان الناس لا ينتظم حال اجتماعهم وتعيشهم
الا اذا كانوا كالبنيان يشد بعضه بعضا ولهذا قال الاوائل الانسان مدني
بالطبع فيجب على كل احد ان يراعي حال اهله واقربائه وجيرانه واهل بيته واهل قرابته
وعشيرته واخوانه وعليه في ذلك ان يواصل كبيرهم وصغيرهم والمشاركة لهم اقرانه
بالمال والحال والجاه والبر لهم والاشفاق عليهم والمواساة لفقيرهم والحرص
على اتمام مآربهم والحفظ لغيبهم والقيام بحوائجهم وتعليم جاهلهم والتجافي في
عن ذنوبهم وكتمان اسرارهم من غير انتظار مقارضة ومعارضة لينهم و
من كان لهم عليه حق فيجب ان يجتنب لهم بقدر حاجتهم ويحسن معاشرتهم بالاحسان
اليهم وصرف الاذى عنهم ولا يهمل مراعاة احوالهم وتفقد شؤونهم وان
يخفضهم من غير عنف ويلين لهم من غير ضعف ولا يتهاون بامره ولا يعجب فيسقط
وقاره عندهم فيسلبوا شفاعته بهم وهذه السيرة موجبة للتودد والتعاطف وكم
من جماعة كانت اقدارهم سامية واحوالهم عامرة نامية فمحق احوالهم و
وضع اقدارهم اختلافهم وتباينهم والتجربة قد حققت ذلك في الممالك
وغيرها ب في السيرة التي يجب ان يكون عليها الملك والوالي بنفوذ ات

في ذات نفسه ليشتغل بها في احوال سياسته وكيف يكون استرعاه الله خلقه وجعله الواسطة
بينه وبين عباده ان يبدأ اولا بسياسة نفسه وسياسته تكون على القانون
الحكمي الذي قد ذكرت اصوله وجملا من فروعه ثم يقصد بعد ذلك سياسة
رعيته فان من يطلب طاعة غيره وطاعة نفسه عليه ممتنعة فقد طمع في
غير مطمع فمما ينبغي على الملك لحسن اعتماده ان يفرق بين ملقيه احتيالا
لما لديه وبين من يخلص له النصيحة ولو بادى بعيوبه وان يكون وقورا في حركاته
وسكناته طويل الصمت معتمدا للصدق في مقاله مجتنبا للكذب في كل
كلامه غير مستشيط ولا متوصل في معصية باكثر من عقوبتها لئلا يظلم وان لم
يحلف او لا ينبغي مترقيا الى كلامه ان حلف وان يغضب لاظهار الهيبة
من غير غضب وان يعاقب للادب لا للغضب وان لا يستفزه التردد
فيفضي الى ضعف العزيمة ولين الهمة وان يكون صبورا عند طوارق الحوادث
كانما نشر لا لان يهول عند رعيته ويكثر من مشاورة العقلاء النصحاء
ثم يستعمل كل واحدة من هذه الخلال الاربع في موضعها وهي الرحمة والقسوة و
السماحة والامساك ويقال الناس على دين ملوكهم فاذا كان الوالي عفيف
النفس عفت حاشيته ابتغاء لتشبهها به وتقربا اليه فتمتنع من كثير من
الدنيا كقبح المكاسب وخبث المطالب وقبول الرشا وغير ذلك وينبغي

ان

ان ينافس الاكفاء في فضائلهم من غير ان يحسدهم عليها ويتصفح في ليله ما فعله في
نهاره فان الليل اجمع للفكر واحضر للخاطر ويتفقده في كل امره
متحرزا عن الافراط والتقصير ويقتدي باحسن ما يتصفحه من افعال غيره
ولا يغفل عن الحذر والاحتراس ويفعل الاحوط في كل احواله ولا يامر بمعروف الا
بما يفعله ولا ينهى عن منكر الا بما يتركه ولا يانف من حق ان علم ارجح ان قالت
وان لا يتفرغ للهو فيتفرغ الرعية للاختلاف وملكه ويراقب الله كما يراقبه غيره
ولا ينبغي ان يهمل امر الدين معولا على قوته وكثرة جنده ومعاونهم اذا لم يعتقدوا
وجوب طاعته كانوا اضر عليه من العدو ولو سمعوا بناع نبغ عليه قوي طمعهم في
احتياج اموالهم عن ان يامن سطوتهم به والدين الحارس والملك حارسه ومن ثم
ما يبتني على السياسة الفعد له بعد حراسة الدين وتحبير الاعوان اربعة اشياء احدها
الرغبة الداعية الى الثالث في حسن الطاعة وثانيها الرهبة الى سببه في ذوي
الغف دوسببي اهل الغف وثالثها الانصاف والعدل الذي به يستقيم حال
الرعية واذا رغب الملك عن العدل رغبت الرعية عن الطاعة ورابعها
الانصاف الذي فيه اعزاز الملك وتوفير الاموال فصل في استصلاح الاعوان
وسياسة الرعية ولا يستغني الملك عن الكفاة ولا الكفاة عن الانصار
ولا الانصار عن المادة ولا المادة عن العمال والاعوان بمنزلة الاعضاء

التي لا قوام للجند الا بها ولا يقدم على التصرف الا بتصحيحها واستقامتها فيجب على
الملك تقويم عوجهم واصلاح فاسدهم وابادة من لا يرجى صلاحه منهم وينبغي
ان يصرف كل واحد منهم فيما طبع له وجبل عليه ولا يعطي احدهم منزلة
لا يستحقها ولا يغضه عن مرتبته التي يستوجبها ولا يرفع السفلة الدناة و
من لم ينهض بعبء ما استكفي فليحذر توليته لشفاعة شفيع او لرعاية حرمة
ولا يطمع في اخذ مال الرشوة فان اموال الرشوة كالبضاعة للملك ان قلت و
اخفيت فلم يتصرف فيها فحسن ربحه وان كثرت واظهرت كثر ولا يرتفق
من الوجوه الدنية فراحا فيها الرشوة القوام ولان الوجوه المحظورة تترعا
ولا من غش الذهب والفضة فقد رد ذلك كله اكثر من نفعه ويحتاج الملك
الى تفقد حسن طبقات الوزراء والقضاة وامراء الاجناد وعمال الخراج
والا قرب اليه في خلوته لطعمه وشربه وطبه وغير ذلك ولا يكثر من الصرف
والاستبدال فانه اذا اعتقد كل وال ان ايامه قصيرة عمل لمصلحة نفسه في ان
ياخذ من عمله اليسير لعلمهم في ان ياخذوا منه الكثير وقد قيل من خاف
ترك اخفه اعرك بل يجب الا يكثر التطلع عليهم فان ظهر له انهم خانوا طالبهم
مطالبة منصف لم كان من وراء تاديبهم بما تقتضيه المصلحة في ردع غيرهم ولا
يكلفهم فعل ما ليس في وسعهم ويجب ان لا يغضب عن صغير ولا كبير من اخبار

رعيته واحوال اعوانه من وقف داره منهم ومن بعث بمداومة الاستقصى وبث
اصحاب الاخبار والصادقين الذين ليس من اغراض انفسهم فيما يخبرون به ولكن انما
ادخلت السعاة الشبهة حتى تصور اللبس بصورة الخاين والمحسن بصورة المسيء
فيستفسر من سعى اليه اكثر من استفساره من سعى عليه واذا علم به الاعوان انه لا
يخفى على الملك شيء من افعالهم لغلع اللص عن خيانته وازداد الناصح نصحا في
في ولايته وينبغي ان يقيم عنيته مقام عياله في ارتياد موادهم واصلاح معايشهم
وصون فقيرهم ومراعاة خلة كريمهم ويهتم كل الاهتمام بامن سبلهم وتهذيب
طرقهم من اهل الذعارة والمفسدين فان ذلك يكثر جلبهم ويخصب بلادهم وفي
ذلك فيه نفع عظيم للمملكة وان يساوي بينهم في ذكر نفسه في الحق لهم وعليهم ولا
يقدم في اصل الحق شريفا على مشروف ولا قويا على ضعيف ولا خاصيا على عامي
ولا مسلما على ذمي بل يجب ان يجعل للمستضعف فضل عناية منه واذا راى
العامة منغضبة على طائفة قاصدة لاذاهم بسبب مذهب او دين او انحياز
الى شخص او فئة فليميل الى جانب الطائفة الضعيفة ولا يمكن القوية من الاستيلاء
عليهم ولا من اذاها بوجه وقطع اطماع العامة من التسلط واجب ومتى لم
يحسم المادة فيه فربما ادى ذلك الى خرق في الملك عظيم ولان الضعيف اذا لم
يرى العامة مشفقا ولم يكن الوالي له ناصرا فيلتجي بكليته الى الاعداء الا الله تعالى

بكل نية غير ملتفت الى من سواه فيجيبه الذي يجيب المضطر اذا دعاه كما هو في
القضاء الحق فينتقم لمن اذاه وممن خذله لا سيما اذا كان المظلوم معاهدا
لا يجد نا[صرا] ولهذا قال اهل التجربة اذى اهل الذمة مزيل الملك ومزيل النعمة
وليس ذلك مخصوصا بهم بل بكل مظلوم لا ناصر له ولا يمكن احدا من الرعية ان ينتصف
لنفسه ولو بالحق فان ذلك يؤدي الى الجور واخذ ما لا يستحق بل يجب ان ينتصف لهم
وينصفهم ويجب ان يمنعهم من الرباء والفساد ومن كل الكتاب الكبير
منه معاوضة الاشفاع من الجانبين ففي اباحة ذلك لهم ضرر عظيم في فائدته
الاجتماع والتعاضد الذي في حفظ الملك من امنه الرعي وخافه السقيم وشنة
الملك من امنه السقيم وخافه الرعي وان تصاحب اهل العلم والجزو العقل
فالانسان موسوم بسيما من قارن ومنسوب اليه افاعيل من صاحب وليحذر
من مصاحبة المنافقين والمتسمين بالعلم او التنسك الذين لا يقصدون جاه وجه
الله العظيم ويكافي المحسن باحسانه ليالف الناس الاحسان رغبة في احسانه ومن
لم ير من المخطئين الا العفو ورآه للعقوبة مستوجبا فليعاقبه تاديبا له او للمصلحة
العامة لا غضبا عليه وتشفيا به وليحافظ على الوفاء بالعهد وليكن من خانه
فقد جرب ان عقوبة الغادر معجلة وليخش من دعاء المظلوم ولو كان
كافرا ولا يتهاون بصغار الامور فربما ادت الى كبارها وليعلم ان

العقل وحسن التدبير انفع من كثرة الجند والمال ولهذا كان الانسان متسلطا
على اكثر من الحيوان الذي هو اشد منه قوة وبطشا وجراة ﴿فى فائدة العدل﴾
والشفقة ووجه وجوبهما وبيان الحكمة فيهما والعدل من سنة الله في خليقته
وبه قامت السموات والارض يعرف ذلك من اطلع على اسرار الخليقة ومن تامل خلق
الانسان في اعضائه وارواحه واخلاطه وقواه الحساسة والطبيعية والحيوانية و
كيفياته المتضادة وما فيه من المعاوضة وحسن النظام واشتفاع الرئيس بالمرؤس
والمرؤس بالرئيس يرى من العدل ما يبهره عجائبه وتحقق ذلك من علوم الطب
وان كان لا سبيل لهم الى الاحاطة بجميعها ولذلك خلق غير الانسان كانواع الحيوان
والنبات والمعادن واصنافها واشخاص وكذلك العناصر ومخلوقات بين
السموات والارض وقد شبه العالم بانسان كبير والانسان بعالم صغير وقد بين
كيفية ما في ذلك من العدل في الكتب المبسوطة والجور اذا وقع في العالم فهو كالمرض
للشخص الواحد وكايام الوباء في العالم وكما اقتضت الحكمة الربانية والعناية الالهية
والرحمة اقتضته ان يكون الصحة اكثر من المرض فلذلك اوجبت على رعاية الامة
العدل وترك الجور ليكون العدل هو الغالب على الجور فلذلك كان الجائر
مضادا لله في حكمه كاذبا عليه في خبره مغيرا للشريعة مخالفا في خليقته فجدير
بان يمحق رحمة تغليب العدل على الجور ان لا يطيل امد رعاياه ولهذا حكم ارباب

مرهم (margin)
اقتضت (margin)

التي زب بان الملك يبقى على الكفر ولا يبقى على الظلم وما ذلك الا للعناية من
الحكيم العادل على الوجه الذي بينته لغيره وقد روي ان الخلق كلهم عيال الله واحب
الخلق الى الله انفعهم لعياله وفي التورية ما معناه احب لاخيك ما تحبه
لنفسك وتحتوي هذه الكلمة على اكثر مكارم الاخلاق ومصالح السياسات ويجب
ان لا يقتصر شفقتك على نوع البشر خاصة بل على كل ذي روح حساس فان عناية
الباري كما اتصلت بك فهي متصلة به وما اباحته الشريعة في استخدام بعض الحيوانات
وقتل بعض اما للتغذية او لدفع الاذى فيجب ان تستعمل الشفقة عليه في
جميعه فليستخدم ارفق استخدام وتقتل اسهل قتل ولعل فيما ابيح من ذلك
من الاغراض والمصالح ما لا يحيط به علمنا ولا تستبعدن ذلك بعد مشاهدتك
ما خلق في اخس بعوضة من الحيوان من الحكم العجيبة والالهامات الغريبة
ولا تلتفت الى حكم من جزم بان لا نفس مجردة لها فليس في العلوم الحكمية
ما يدل على ذلك بل فيها وفي الاقاويل الماخوذة عن مشكاة النبوة ما يوجب خلاف
ذلك او يرجحه واذا وجدت في كلام بعضهم ان لا نفس مجردة لها فافهم منه
انه لم يثبت لها عنده تلك النفس لا انه ثبت ان ليست لها وبين المفهومين
بون عظيم وقد جرت عادة المتقدمين بذلك كما في قولهم ان آخر
الافلاك هو التاسع مع تجويزهم الوفا من الافلاك وانما ارادوا انه لم

يثبت عندهم فلك عاشر لا انه ثبت عندهم عدمه في نفس الامر وكثير من اقاويلهم
يجري على هذا الاسلوب فلا تستنكر ان تكون للحيوانات العجم نفوس لا تعدم ولها
احوال بعد الموت ٥ في آداب الولاة الذين من قبل وال آخر و
فيما يختتم الكلام واذا كان متولي الرعية احدهم من قبل سلطان مستقل
او من قبل متول آخر اعلى مرتبة منه فيجب عليه النصيحة له وكتمان سره وان
لا يطلب ما عنده بحيلة ولكن بالاحسان في الخدمة والمعاشرة وان يجتهد
ويبلغ بكفاية البالغة وان لا يظهر عيوب مخدومه ولا يقارب من يعاديه
ولا يباعد من قربه وان لا يعادي الا اعداءه لا ظاهرا ولا باطنا وان يتجنب
مواقع المظنة وصوت الريبة وان لا يمدح او يذم من لم يتثبت اخباره على
حقائقه وينبغي ان تودع قلوب الرعية شدة المحبة له واذا اتى احد
بصواب رأي او بامر مستحسن فلا يجتهد في تقبيحه وتغيير رأي الملك المستقل او
غيره فيما رضيه منه حذرا من ان تتقدم عند الملك ومن يجري مجراه بما
سبقه اليه او فاق فيه عليه وهذه جمليات لها تفاصيل طويلة والاعتماد
على جودة ذهنه وحسن القريحة فمع فقدهما لا ينفع شيء مما قيل ومع
وجودهما يتفرع ما قلت وتفصيله ان ساعده العناية الربانية عليه و
جملة الامر ان غاية الكمال فيما يكون عليه الانسان في ذات نفسه وفي شركة

الكتاب ر

مع من سواه المتشبهة بالله تعالى بحسب الممكن وبحث هذه الاسرار والفوائد العظيمة لا
يحتمل هذا المختصر شرحها وقد اشرت في التلويحات ايضا الى هذا المعنى واشار
اليه اكابر العلماء المتألهين فهذا ما اردت ان اذكره من الفوائد على حكم ما
اقتضته الحال الحاضرة واكثره ملتقط من كلام من تقدم انما الاصل الذي منه
هو الذي ادركته بفكري او سنح لي خاطري وفيه مباحث غريبة كثيرة النفع ولولا
ضعف يجاري في البصر يمنع من كثرة الكتابة وطول المطالعة وموانع اخرى لبسطت
الكلام بزيادة مسائل وبراهين دقيقة ذكرتها في غير هذه الرسالة انما الغرض
من هذه ذكر مهمات العقائد والاشارة الى عزره في كتب من تقدم كفاية وانا
معترف بالتقصير وقلة البضاعة من العلم واسال الله تعالى العفو والعافية و
ان يوفقنا جميعا لصالح العلم والعمل ويعصمنا من الزيغ والزلل وان
يجعلنا بسببه من المقربين وبرضائه في دار الابد من المبتهجين انه لطيف
كريم رؤوف رحيم والحمد لله رب العالمين والصلاة على ملائكته المقربين
وانبيائه المرسلين واوليائه المخلصين وخصوصا على محمد وآله الطاهرين

ويتلوها رسالة تنقيح الابحاث للملل الثلث له ايضا

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد الله على ما ارشد وهدى واتوسل اليه باسمائه الحسنى وبما اظهره

على لسان انبيائه ورسله من صفاته العليا ان يوفقني في الاخرة والاولى و
ان يجعلني في دار الابد من اهل السعادة العظمى وان يصلي على من بالملأ الاعلى
وعلى من اختصه بالنبوة والولاية من الورى وخصوصا على رسوله المصطفى
وعلى آله واصحابه اولي النهى وبعد فانه قد جرت مفاوضات اقتضت
ان عملت هذه المقالة في تنقيح الابحاث للملل الثلث اعني ملة اليهود وملة النصارى
وملة المسلمين فذكرت فيها اولا احوال النبوات مجملا ثم ذكرت ما يختص بكل
ملة من هذه على ترتيب ازمنتها واقدمها باقدمها زمانا وهي الملة اليهودية
وتلوتها باوسطها وهي الملة النصرانية وختمت باحدثها وهي الملة الاسلامية
وحكيت عن كل واحدة من هذه الملل اصول معتقدها سوى التفاريع المتفرعة
عنها واردفت تلك الحكاية ادلة اربابها على صحة نبوة النبي القائم
بها واوردت ما وجه من المطاعن عليها وما ذكر من الاجوبة عنها منبهة
على مواقع ~~المطاعن عليها وما ذكر من الاجوبة عنها~~ الانتقاد فيها ومميزا لما
يصلح لان يعول عليه من تلك الاجوبة عما لا يصلح لذلك منها ولم اقتصر في شيء
من ذلك مع الهوى ولا توخيت لترجيح ملة على اخرى بل قررت
مباحث كل ملة الى غايتها القصوى ورتبت المقالة على اربعة ابواب و
من الله اسأل التوفيق الى الهدى وحسن الخاتمة والمنتهى وان يجعلني في

الآخرة في نعيم من آمن واتقى انه ولي النعم في الدنيا والله منتهى الرغبات
في الدار الآخرة وهو المشكور على احسن ولاه وحسبي الله وكفى الباب
الاول في بيان حقيقة النبوة واقسامها واثبات وجودها ومنافعها وفي
ذكر امور تتعلق بها جوهر الانسان في اول فطرته خاليا لا خبر معه من
المدركات التي هي غير شعوره بنفسه فاول ما يخلق فيه الحواس الخمس الظاهرة وهي اللمس و
الذوق والشم والسمع والبصر فيدرك بها اجناسا من الموجودات كالحرارة
والبرودة والرطوبة واليبوسة واللين والخشونة وغيرها ويدرك بكل واحد
من سائر الحواس اجناسا اخرى كالطعوم والروائح والاضواء والالوان و والاصوات لـ
كل واحد منها قاصرة عن ادراك مدركات الآخر بل مدركات كل واحد منها كالمعدومات
في حق باقيها كالالوان عند اللمس والاصوات والالوان عند الشم واذا تجاوز
عالم المحسوسات خلق فيه التمييز وهو طور آخر من اطوار وجوده يدرك فيه ما لا يوجد
عند الحس الظاهر وذلك هو الذي عنده يكون له عند ما يبلغ من العمر قريب سبع
سنين ثم يترقى الى طور آخر هو العقل فيدرك بعض الواجبات والممكنات
والممتنعات وامورا لا توجد في طوري التمييز والاحساس واذا تقرر هذا فنقول
ان النبوة طور آخر وراء العقل ينفتح فيه عين اخرى يبصر بها الغيب وما
سيكون في المستقبل وما قد كان في الماضي وامورا آخر العقل معزول عنها

كعزل

كعزل قوة التمييز عن مدركات العقل وعزل قوة الاحساس عن مدركات التمييز ولهذا
نجد بعض العقلاء يأبى مدركات النبوة ويستبعدها اذ ليس له الا هذا الطور ولم يبلغ
ولم يوجد في حقه قط انه غير موجود في نفس الامر كما ان الاكمه لو لم يعلم بالتواتر و
التسامع الالوان والاصوات وحكي له ذلك ابتداء لما كان يعرفه وكذلك
العنين لو حكي له لذة الجماع فهذه هي النبوة ولها خواص ثلث الاولى ما فيه
في قوة النفس وجوهرها التي تؤثر في مادة العالم وفي نفوس اخرى بازالة صورة و
ايجاد غيرها وتبديل عرض بآخر والثانية في القوة النظرية بان يصفو نفسه
صفاء بحيث يكون شديدة الاستعداد لقبول العلوم من مفيضها وواهبها
فينكشف له المعقولات في زمان قصير من غير تعلم من ابناء نوعه الثالثة ان
يطلع على المغيبات في حالتي النوم واليقظة اطلاعا لا يشك فيه بوجه ولا
يخطئ في الحكم بصحة وقوع ما ادركه من ظن او وهم وحتى لو كان ادراكه في حالة
النوم يخالف حال غيره في مناماته الصادقة فانه لا يتيقن وقوع ما رآه او ما عبر بما رآه
بنفس الانتباه الى ان يجتمع له هذه الثلث ومنهم من يوجد له خاصيتان
منها ومنهم من يكون له واحدة فقط وقد لا يكمل تلك الواحدة الا بمجرد الرؤيا
وقد يكون له من كل واحدة شيء ضعيف وقد يتفاوت مراتبهم في ذلك
تفاوتا لا ينحصر لما عرفت انما هو حقيقة النبوة وما يقربها ويقال نبي ورسول

لمن يؤدي اخبارا عن الله تعالى من غير ان يكون بينه وبين واسطة ادمي فيدخل
في ذلك من يأتيه خطاب من الله سبحانه بغير واسطة او بواسطة هي غير
انسان اخر ملكا من الملائكة او نفسا من النفوس السماوية او عقلا من العقول
على اصطلاح الحكماء او غير ذلك وقد يطلق لفظة النبي وكذا لفظة الرسول على
معنى هو اخص من ذلك وهو ان المخاطب من جهته استقل باصلاح نوع
البشر وهذا انما يصدق على نبي مبعوث بشريعة عامة وما كل نبي كذلك بل من
الانبياء من بعث للاخبار بنزول عقاب على امة مخصوصة او شخص بعينه
او امة بعث ليخبر بامر تجدد في المستقبل او وقع في الماضي او بغير ذلك كما
يحكى عن كثير من انبياء بني اسرائيل بعد موسى على نبينا وعليه السلام فانهم كانوا على شريعة
موسى ولم يبعثوا بشريعة تخصهم بل بعثوا لقضايا مخصوصة تختص باهل زمانهم
او ببعضهم وقد اختلف المعترفون بثبوت النبوة على اراء الرأي الاول رأي
من لا يشترط في النبي ان يكون عالما بل يقول ان الله سبحانه يختار للنبوة من يشاء
من الناس من لا فرق ان يكون ذلك الشخص عندهم عالما او جاهلا كبير السن
او صغيرا ومنهم من يشترط فيه خيرية ما وصلاحية ما اصلا وان لم يكن بالغا الى
هذه الغاية ان ليس شريرا بل ان يكون خيرا اولا الرأي الثالث رأي من
يقول ان النبوة كمال ما في طبيعة الانسان وذلك الكمال لا يحصل للشخص من الناس

كمهم ر

الا بعد ارتياض يخرج ما في قوته من النوع الى الفعل ان لم يعق عن ذلك عائق
من مزاجي او سبب ما من خارج فلا يتنبأ عند هؤلاء الا الشخص الفاضل الكامل
في نطقياته وخلقياته وعلى هذا فكل من صلح للنبوة وتهيأ لها فهو متنبئ
لا محالة الرأي الثالث رأي من يرى ان النبوة لا تحصل الا للشخص فاضل
كامل ولكنه يعتقد ان الذي يصلح للنبوة المستعد لها قد لا يتنبأ بحسب
مشية الله تعالى وارادته فهذه هي الاراء التي نعرفها في هذا المعنى والنبي فقد
يأتيه من الوحي ما يكون لكماله فقط وقد يأتيه منه ما يوجب له ان يدعو الناس
ويعلمهم ويفيض عليهم من كماله كما ان العلماء منهم من لا يتحرك لتعليم غيره
ولا للتأليف ولا يجد لذلك شوقا ولا اليه قدرة ومنهم من يتحرك بطبعه
لان يؤلف ويعلم ولولا هذا لما الفت العلوم في الكتب ولما دعا الانبياء
الناس الى العلم الحق وقد ركز ذلك في طباع العلماء والانبياء نظير ما ركز في طباع
الناس والحيوان شهوة الجماع لاقامة المثل عناية من الله سبحانه بحفظ النوع شارح
وقد يجد العالم والنبي من نفسيهما باعثا على ارشاد الخلق الى مصالحهم
فيدعوان الناس الى ذلك قبل ذلك منهما او لم يقبل والوحي الذي يأتي
الانبياء ينقسم بحسب القسمة العقلية على وجوه اربعة لانه اما في النوم او في
اليقظة وعلى كل واحد من التقديرين اما بواسطة هي ملك او غيره او بغير

واسطة ان امكن ذلك واحد من هذه الاقسام فقد يصرح النبي بعد الدعوة
وقد لا يصرح وقد يكون من الانبياء من يخبر بالامثال وذلك انه يرى شيئا
على جهة المثل وقد يشرح له معنى ذلك المثل وقت رؤيته له كمثل ما يرى الانسان
منامًا ويتخيل في منامه ذلك انه قد انتبه وقص المنام على غيره وشرح له
معناه والكل منام ومن الامثال النبوية ما لم يشرح معناها وقت رؤيتها من
لكن النبي يعلم بعد ذلك ما الذي كان القصد منها بالالهام له من الله تعالى
ومما هو قبيل هذه الامثال ان يرى النبي شيئا المراد به ما ينبه عليه اسم ذلك
الشيء المرئي من جهة الاشتقاق او الاشتراك في الاسمية فيتبدل الى
من احد معانيه على معنى الاخر فان هذا ايضا نوع من التمثيل وقد نقل عن
بعض انبياء بني اسرائيل وقد يقع التشبيه باسم على احرف ذلك الاسم هي احرف
اسم اخر بتغيير ترتيبها وان كان لا اشتقاق بين ذينك الاسمين ولا
اشتراك وكما يرى الانسان في نومه انه قد سافر الى البلد الفلاني وتزوج
هناك واقام مدة وولد له ولد وسماه فلانا وكان من امره كذا وكذا فهكذا
يرى في الامثال النبوية وعلى انها قد تذكر فيها مدة ازمان طويلة بين فعل
وفعل على جهة المثل وقد ياتي في كلام الانبياء الاستعارات والمجازات
وما هو على جهة المبالغة والاغياء فمن حمل هذه الالفاظ على ما وضعت له اولا

ربما وقع في خطب عظيم والولاية ينال مرتبة النبوة فلا يعد الولي نبيا
بل كل نبي ولي وليس كل ولي نبيا فمن الاولياء الى حين لم يبلغ درجة الانبياء
من يصحبه معونة الهية تحركه وتنشطه لعمل صالح عظيم له وقع كبير مثل تخليص
جماعة من الفضلاء من جماعة اشرار او تخليص فاضل كبير او افاضة خير
على قوم كثيرين ويجد من نفسه لذلك محركا وداعيا للعمل وهذا الشخص
يقال عليه روح من الله نطقه الشيء بل غايته انها حركته لفعل ما وليس لاي
فعل اتفق بل لنصرة مظلوم اما واحد عظيم او جماعة او لما يؤدي الى ذلك وكما انه
ليس كل من راى منامًا صادقا نبيا كذلك ليس كل من صحبه معونة لامر ما اي امر
كان مثل كسب مال او كل غرض يخصه يقال انه حلت فيه روح من الله او
انه ولي من الاولياء الا ان فعل فعل خير وانما يؤدي اليه و من
الاولياء من يجد امرا ما حل فيه وقوة اخرى طرت عليه فنطقه فيتكلم بحكم
او تسبيح او باقاويل وعظية نافعة او بامور تدبيرية الهية وهذا كله في
حال اليقظة وتصرف الحواس على معتادها وهذا هو الذي يقال عنه متكلم بروح
القدس ومثال الولايتان هما درجتان دون النبوة ودرجات
الاولياء ودونهما منهم كثيرة لا يتعلق ذكرها بغرض هذا الكتاب انما الغرض
بذكرها تبيين الدرجتين المذكورتين منها الى ذكر مراتب الانبياء الذي اذكره

يقال ذلك فيمن فعل فعل خير او عظيم
او ما

منها عشر مراتب المرتبة الاولى هي ان يرى النبي شيئا في المنام علامة الشرائط التي
تقدمت في النبوة وفي نفس ذلك الشيء يتبين له معناه واي شيء اريد به المرتبة
الثانية هي ان يسمع كلاما في المنام منظوما جيدا ولا يرى قائله المرتبة الثالثة
ان يكلمه انسان في المنام كذلك المرتبة الرابعة ان يكلمه ملك في
المنام المرتبة الخامسة ان يرى في المنام كان الله تعالى يكلمه المرتبة السادسة
ان يأتيه وحي في اليقظة ويرى مثالا المرتبة السابعة ان يسمع كلاما في اليقظة
المرتبة الثامنة ان يرى في اليقظة كان انسانا يكلمه المرتبة التاسعة ان يرى
ملكا يكلمه في اليقظة المرتبة العاشرة ان يرى ان الله تعالى يكلمه في حالة
يقظته فهذه هي المذكورة من مراتب النبوات والنبي الواحد قد يأتيه الوحي
على مرتبة من هذه ويأتيه وحيا اخر على مرتبة اخرى اما اعلى او دونها وربما
لا ينزل اصل النبوة في عمره الا مرة واحدة فقط وقد ينقطع النبوة عن
النبي فيتأسف عليها ويشتاق الى ورودها وقد يأتيه الوحي على وجه منزعج لكنه
يسمع كلاما كالرعد القوي او يرى صورة او صورا هائلة مهيبة وتفاصيل هذه
الاشياء لا يكاد ينحصر بكتاب وقد نقل انه لبعض انبياء بني اسرائيل عليهم السلام كما
نجد ذلك في كتب نبواتهم ومما يدل على صدق المدعين للنبوات المعجزات و
المعجز هو موجب الثقة بما عجز البشر عنه ولم يتمكنوا منه اما لفقد قدرة او علم

او الة

او آلة والمعجز في مصطلح جمهور اهل الشرائع هو الدال على صدق النبي اللاحق في دعواه النبوة
فيشترطون في كونه دالا على النبوة شروطا كثيرة منها ان يعجز البشر عنه وعما يقاربه
ومنها ان يكون ناقضا للعادات ومنها ان يكون من فعل الله او بامره
وتمكينه فهذه شروط خمسة وانما شرطنا ان لا يقدر العباد عليه لان ما يقدرون
عليه يشترك فيه الصادق والكاذب فيصح ان يقارن دعوى كل واحد
منهما فلا يتميز الصادق منهما وكذا لو قدر على ما يقاربه فانه قد يزيد صاحب
او حرفة فيفوق فيها اهل زمانه وغيرهم ولا يدل ذلك على نبوته لو فرضنا انه تحدى و
انما يكون ذلك دليلا على النبوة لو بلغ في ذلك المبلغ الذي يقع معه الجزم بان ما
فعله ليس في مقدور نوع البشر الاتيان به او بما يقاربه وانما شرطنا ان يكون ناقضا للعادة
لانه انما يدل على صدق الدعوى اذا كان لولا صدقه لما ظهر ولا يمكن ان يقال لولا
صدق هذا النبي لما طلعت الشمس اليوم لانها طلعت اليوم لما طلعت له امس و
انما اشترطنا كونه زمان التكليف لما ورد انه عند اشراط الساعة ينتقض العادات
فيكون لا لتصديق صاحب هو غير صدق الدعوى وانما شرطنا ان يكون في حال
دعوى النبوة لان صدق الدعوى صفة للدعوى ولا يجوز حصول الصفة من دون
حصول الموصوف وانما شرطنا ان يكون من فعل الله او باذنه لانه لا يدل تصديق
الدعوى على صدقها ولا اذا كان المصدق او الامر بالتصديق او الممكن منه حكيما ولا

ومنها ان يكون في زمن التكليف و منها ان يكون في زمن دعوى النبوة ؟

لما طلعت امس ؟

فرق عند العقلاء بين ان يعطي الملك خاتمه لمن يجعله علامة ودلالة على انه
رسوله وبين ان يمكنه من اخذه وهو يعلم انه يدعي انه رسوله ولهذا استوى
فعل التصديق والتمكين منه في الدلالة على الصدق فاذا اجتمعت هذه
الشروط علمنا ان انتقاض العادة متعلق بالدعوى ولاجلها انتقضت فيكون
تصديقا للدعوى كما ان من قال لغيره ان كنت رسولك فضع يدك على
راسك فاذا فعل ذلك كان جاريا مجرى قوله صدقت في دعواك الرسالة
فاذا كانت المعجزة تصديقا لمدعي النبوة وكان الله تعالى لا يجوز ان يصدق
كذابا ثبت انه صادق فيما ادعاه واعلم ان هاهنا شكوكا سبعة الاول ان خرق
العادات امر ممتنع فان تجويزه يفضي الى السفسطة لانا لو جوزنا لم نامن
ان ينقلب الجبال ذهبا والبحر دما وان يكون اذا ابصرنا شيخا يجوز انه
حدث في هذه الساعة من غير اب وام واذا شاهدنا زيدا جاز ان يكون
شخصا غيره خلقه الله في شكله وتخطيطه وكل ذلك جهالة الثاني لم قلتم ان على ر
هذه المعجزة حصل بايجاد الله او بامره وتمكينه فان من الجائز ان يكون نفس
النبي مخالفة لسائر النفوس او ان مزاجه او تركيبه مخالف لامزجة سائر
الناس وتركيبهم فيكون تلك الخصوصية سببا لتلك القدرة المخصوصة او بندار
انه وجد دواء له خاصية تقتضي هذه الآثار او ان الجن والشياطين او

بعض السماويات اعانه على ذلك الفعل فيفعله على جهة العصيان لله تعالى الثالث لا
نم ان الله تعالى خلق المعجز لاجل التصديق فان افعاله منزهة عن الاغراض الرابع
لو سلمنا ان الله تعالى يفعل لغرض فلم قلتم انه لا غرض له في خلق المعجز الا التصديق
فجاز ان يكون ابتداء عادة كابتداء سائر الحوادث التي لها اول اوانه على سبيل عادة
لا تحصل الا في ازمنة متطاولة او آية لنبي آخر او لاسنار بضبطها او ليتحرز المكلف عن توهم
دلالته على تصديق دعوى النبوة مع صعوبة الاحتراز من ذلك فيكتسب لذلك
الاحتراز ثوابا كما انه يفعل في انزال المتشابهات او لغرض آخر لا نطلع عليه
اذ ليس للبشر بعد تقريره على الاطلاع على جميع حكم الله تعالى فهو الذي يخلق الفسق
في الفاسق والكفر في الكافر واذا كان كذلك فلا يكون خلق المعجز الموهم
للكفر بابعد من خلق الكفر نفسه فلا يدل على انه لتصديق الله للنبي على
كونه صادقا في نفس الامر الخامس انا نمنع ان قول القائل لغيره ان كنت
رسولك فافعل كذا ففعل دليل على تصديقه اياه بل جاز حصول سبب
استحق به ان يفعل ذلك الفعل في ذلك الوقت السادس انا لو سلمنا لا غرض
لذلك الشخص الا التصديق لذلك القائل فلا نسلم ان ذلك دليل على تصديق
الله للنبي عند فعل المعجز الى حق وذاك لانا عارفون باحوال ذلك الشخص و
اخلاقه ومبادي افعاله فلا جرم امكننا ان نعلم انه انما فعل ذلك لاجل التصديق

الخامس اذا كان الاشياء كلها بخلق الله تعالى

انه

واما حكم الله تعالى في افعاله فلا جزم انكمت ان نعلم انه انما فعل ذلك لاجل التصديق
ومخلوقاته فليس لاحد سبيل الى معرفتها والاطلاع عليها فكيف يقاس افعاله الى
افعال عباده واجابوا عن الشك الاول بان تجويز الشيء في الجملة لا يمنع من الجزم
بعدم وقوعه في وقت مخصوص ونحن وان جوزنا خلق مثل زيد او خلق انسان
من غير الوالدين فلا ينافي ذلك جزمنا بان هذا زيد الذي عرفناه وان هذا
الشيخ كان مولودا من الابوين وكان طفلا اولا وتنقل في الاسنان حتى صار
شيخا وهذا علم ضروري خلقه الله تعالى لعباده لئلا يختل نظام الوجود بعدم
التعرف والتشكك في مجاري العادات وعن الشك الثاني بانه لا موجد الا الله
تعالى وبتقدير التسليم فقد مر ان التمكين من الكذب يقوم مقام الكذب ولا
يمكن الحكيم تعالى في هذا المقام من العصيان لما يؤدي اليه من الاضلال وعن
الشك الثالث ان خلق المعجز معرف قيام التصديق بذات الله تعالى فان سمي ذلك
غرضا فلم قلتم انه محال [illegible] وعن الشك الرابع انه خلق فينا علم ضروري في
تعين المقصود لان [illegible] الاحتمالات عنه ويمكن ان يجاب عنه بانه في الشكوك
فان الشيء اذا علم وجوده بالضرورة لم يكن تجويز نقيضه قادحا في ذلك العلم الضروري
والفرق بين معجزات الانبياء والكرامات الاولياء ان الكرامات لا يقترن
بها دعوى النبوة بخلاف المعجزات والفرق بين المعجزات وبين السحر عند من

يجوز ان الساحر لو ادعى النبوة كاذبا لقيض الله من يعارضه وان لا يمكنه من فعل
السحر الذي كان يتمكن من فعله قبل ذلك وقد يشتبه المعجز بغيره الى طريق
والحيل على ضعفاء العقول كما يفعله المشعبذون واصحاب الحيل الطبيعية و
الرشدية فيجب على العاقل ان يحترز من مثل ذلك فقد ضل خلق كثير وقالت
الحكماء ان الصور التي يراها الانبياء من الملائكة وغيرهم حتى في قولهم رأينا
الله تعالى من قبيل الاحلام الصادقة التي يراها غيرهم في حال النوم وانما يختلف
ذلك بالشدة والضعف فالانبياء يبلغ قوة ذلك منهم الى حد اليقين
وعدم الارتياب فيه كما بينا بخلاف غيرهم قالوا ان الكائنات انما
تجب بعللها والعلم بالعلة التامة توجب العلم بمعلولها والكائنات قد تدرك
قبل الكون لا من جهة ما هي ممكنة بل من جهة ما يجب واذا ظهر لنا بعض اسباب
الشيء وجعل علينا بعضها فبمقدار ما يظهر لنا منه يقع لنا حدس وظن خفي ر
لوجوده وبمقدار ما يخفى علينا منها يتداخل الشك في وجوده وجهة العالم
بما يريد ان يكون فيه مرتسمة في المبادي العالية وتلك المبادي اما نفوس
سماوية او ما اوجب منها او عقول مجردة وهذه النفوس او العقول هي الملائكة
في اصطلاح الحكماء وتلك المبادي غير محتجبة عن انفسنا لحجاب الشدة من جهتها
انما الحجاب هو في قوانا اما لضعفها واما لاشتغالها بغير الجهة التي عندها يكون الوصول

اليها فاذا لم يكن احد الامرين كان الاتصال لها منه ولا فيحصل فيها شيء من
الغيب فربما حصل التخيل وانتقل القوة المتخيلة منه الى غيره لما فيها من الغريزة
المحاكية وللتشوق فيترك ما اخذته وتورد شبهه او ضده او مناسبه كما
يعرض لليقظان من انه اذا تنبه شيئا فينعطف عليه التخيل الى اشياء اخرى
فينسى الاول فلا يعود اليه الا بضرب من التحليل والتخمين وقد لا تنتقل
المتخيلة بل استثبتت ما نالته واستقر اثر اطلعه من غير انتقال الى غيره و
اذا ار الرؤيا الصادقة ان كانت من هذا القبيل لم تفتقر الى التعبير وان بلغ
كمال القوة المتخيلة انها لا يستغرقها القوى الحسية في ايراد ما تورد عليها
حتى تمنعها ذلك عن خدمة النفس الناطقة في اتصالها بتلك المبادي الروحانية لها
لها فيقبل صورة الغيب في حال اليقظة ثم تفعل المتخيلة مثل ما تفعل في
نحو بر حال الرؤيا المحتاجة الى التعبير فربما شاهد هذا الصور الالهية عجيبة غريبة باقاويل
الهية مسموعة هي مثل لتلك المدركات الروحانية واقوى هذا ان تستثبت
تلك الاحوال والصور على هيئتها من غير انصراف المتخيلة الى محاكاتها والمتخيلة
الحس بما يورد عليها من الصور الموضوعة تشغل العقل بالتصرف عن تخيل الكاذبات التي لا تورد الحس عليها و
وقد تشغلها لا يستعملها العقل فيها واجتماع هذين الشغلين يمنعها من تمام الانفعال
الخاص به وان اعرض عنه احدهما فلا يبعد ان يقاوم الاخر فلم تمتنع

عن فعلها لكن المتخيلة تارة تتخلص من مجاذبة الحس فتقوى على مقاومة العقل كما
في حال النوم عند احضارها الصور كما مثلنا به وتارة تتخلص عن سياسة العقل
اياها كما عرفت والالة التي يستعملها العقل في تدبير البدن فيستعلي على الحس ولا
يمكنه من شغلها بل تمعن في اثبات افاعيلها فيقتضي ما يتعلق بها من الصور كما يكون
ايضا كما في حال المرض والخوف الشديد والجنون وكذا كان المجانين والممرورون
لكثرة رفضهم للحس لا سيما عند احوال كالصرع والغشي تتعطل حركات قواهم الحسية وعند
كون همهم مصروفة عن المحسوسات ربما اطلعوا على شيء من المغيبات وتادي
ذلك الى التخيل فكان كالشيء المسموع فاذا اخبر الممرور او غيره عما يجري
مجراه فخرج وفق مقاله كان ذلك تكهنا وكان ذلك لنقصهم وكان للانبياء
لكثرة كمالهم ولكون اتصالهم بالمبادي العالية اقوى وادراكاتهم انهم كان
ما يتلقونه من الغيب متيقنا عندهم لا يشكون فيه سواء كان ادراكهم لذلك
الوارد في حال اليقظة او في حال النوم فان لم يحصل لهم التيقن بذلك فليس ذلك
الا حوال نبوة ولو كانت النبوة حاصلة لهم في وقت اخر فهذا امر علمهم بالغيب
وادراكهم الصور واما كمالهم من جهة كمال قوتهم النظرية فلان الحد الاوسط
بحصوله الذي يحصل به التوصل الى اكتساب المعقولات المجهولة تارة يحصل بالحدس
وتارة يحصل بالتعليم ومبادي التعليم الحدس فان الاشياء تنتهي لا محالة الى حدس

استنبطها اربابها ثم ادوها الى المتعلمين فجاز ان يقع للانسان بنفسه الحدس و
ينعقد في ذهنه القياس بلا معلم ويتفاوت ذلك فبعض الناس يكون
اكثر عدد حدس للحدود الوسطى وبعضهم يكون اسرع زمان حدس لها وكما ينتهي
في طرف النقصان الى من لا حدس له فكذلك ينتهي ايضا في طرف الزيادة الى من له
حدس في كل المطلوبات او اكثرها والى من له حدس في اسرع وقت واقصره فيمكن
وجود شخص مؤيد لشدة الصفاء وشدة الاتصال بالمبادي العالية الى ان
يشتعل حدسا في كل شيء في قوة البشر ادراكه او في اكثر الاشياء او في كثير
منها وان لم يكن اكثر فيعلم تلك الاشياء لا تعليما غير يقيني بل بالحدود الوسطى
والقوة القدسية الربانية واما سائر افعاله الخارقة للعادة فهو ان مادة العالم مطيعة
لقبول ما هو متصور في عالم الروحانيات من النفوس والعقول وان الصور
العقلية فيها هي مبادي لهذه الصور الحسية بحسب عنايتها وجود هذه الانواع
في العالم الجسماني والنفس الانسانية روحانية مجردة وهي قريبة من جوهر
الروحانيات السماوية ومادة بدنها مطيعة لها كطاعة مادة جملة العالم
لتلك الجواهر الروحانية العالية فجاز وجود نفس يتعدى تاثيرها بدنها فاذا
شائت احدثت في مادة العالم ما تتصور في ذاتها فيحدث فيها ما من شانه
ان يحدث في بدنها من تحريك وتسكين وتبريد وتسخين وغير ذلك كما

كما يفعل اشاء في بدنها فيتبع ذلك حدوث سحب ورياح وصواعق وزلازل
ونبوع مياه وعيون وما شابه ذلك بارادة هذا الانسان واكمل الشخص
النوع الانساني هو الذي ان نسب نفسه الى العالم العقلي وجد كانه متصل
به وقعة وان نسب نفسه الى العالم النفسي وجد كانه من سكان ذلك العالم
وان نسب نفسه الى العالم الطبيعي كان فعالا فيه ما شاء ومن وصل الى
هذه المرتبة فلا بد ان يكون كامل الاخلاق فاضلا زكي النفس مؤثرا
للخيرات وذلك هو الواصل الى اعلى مراتب الانبياء الفائز باكمل السعادات
الانسانية والخيرات الغير المنقطعة واعلم انه ليس كل ما نتصوره من الممكنات
يجب ان يكون موجودا واذ قد بينا ما النبوة وما يتفق معها وما هو الدال عليها
من المعجزات وما سببها وان النبي كيف يسمع كلام الله ويرى الملائكة
وقد تحولت له على صورة يراها فيجب الآن ان نستدل على وجود النبي وعلى وجوب الغاية
في وجوده ونذكر ذلك على الوجه الذي قالته الحكماء فنقول ان الانسان يمتاز
عن غيره من الحيوان بانه لا يحسن معيشته ولا يتم لو انفرد في تدبير امره من
غير شركة بني نوعه له على ضروريات حاجاته حتى يكون مثلا هذا ينقل
الى ذلك وذلك يخبز لهذا وهذا يخيط لآخر والآخر يتخذ الابرة له ولا
يتم المشاركة الا بمعاملة ولا بد في المعاملة من سنة وعدل ولا بد لهما من سان

العلة الغائية

ومعدل ولابد وان يكون انسانا يخيف في طبعهم ويلزمهم ذلك ولو تركوا وآرائهم
لاختلفوا ومن نظر بعين الاعتبار في عناية الباري جل جلاله الخلقة وجدها جمة
الماوجود وهذا الشخص في صلاح نوع الانسان اشد من الحاجة الى كثير من وجود
اشياء لم تهمل العناية الالهية وجودها كانبات الشعر على الاشفار وعلى
الحاجبين وتقعير الاخمص من القدمين واشياء اخرى من المنافع التي لا
ضرورة لها في البقاء بل هي نافعة فيه نفعا ما فاذا اقتضت العناية الربانية
تلك المنافع فكيف لا تقتضي التي هي اهم منها ولا يجوز ان يكون المبدا
الاول والملائكة بعده يعلم احد الامرين دون الآخر فان علم الباري عز وجل
محيط بكل شيء واذا علم ما هو ضروري لحصول الترتيب حصول الخير فلا بد وان وجد
واذا وجد ما هو مبني على وجود النبي فلا بد اذن من وجوده ومن الظاهر انه يجب
ان يختص هذا الانسان الشارع عن سائر الناس بامر والا لم يتميز عن غيره
من الناس فلم يكن قبولهم منه اولى من قبولهم من غيرهم فيقع التنازع
في نفس التشريع وما يتميز به هو المعجزات التي اخبرنا بها فهي الدالة على نبوته
كما مر واعلم ان هذا القدر من المنفعة مجرد في اثبات وجود النبي غير كاف فان
هذه المنفعة قد تحصل بوجود من يعتقد فيه انه نبي بسبب سحر او تخييل وان لم
يكن نبيا في نفس الامر كما نجده من انتظام احوال الناس في كثير من الملل

اي ملية

اي ملية بل يجب ان يضاف اليه ما تذكره من منافع اخرى لا تتأتى الا بالنبوة
الحقيقية وقد يرسخ الايمان في النفس لا بدليل معين محرر بل باسباب وقرائن
وتجارب لا يدخل تحت الحصر تفاصيلها والمنامات الصادقة كالانموذج
من النبوة وربما حصل منه حدس يكون في الايمان باصل النبوة وربما حصل
اليقين بها بمشاهدة او بالتواتر والتسامع فانك اذا عرفت الطب مثلا
عرفت ان فلانا طبيب بما تسمع من اخباره وتنظر من تصانيفه وهكذا
تؤمن بوجود النبوة بعد تعرفك ماهيتها وحقيقتها ويجب ان يكون الاصل
الاول فيما يسنه النبي الحقيقي ان يعرف الناس ان لهم صانعا واحدا حيا
قادرا لا شريك له في ملكه ولا شبيه ولا نظير عالما بالسر والعلانية لا يعزب عن
علمه شيء في السموات ولا في الارض وان من حقه ان يطاع وانه قد اعد السعادة
لمن اطاعه والشقاوة لمن عصاه وان يقرر عندهم امر المعاد الاخروي و
ان هناك من اللذة الابدية ما هو ملك عظيم ومن الالم ما هو عذاب مقيم
واذ ليس هذا النبي مما يتكرر وجود مثله في كل وقت لكون المادة التي تقبل
كمال مثله لا تقع الا في قليل من الامزجة فمن الواجب ان يدام الناس بافعال
واعمال يسن تكرارها عليهم في مدد متقاربة ويكون مفروضة بها ذكر الله
والمعاد ولئلا ينسى ذلك مع انقراض القرن الذي يلي النبي او بعده بقليل

وتلك هي العبادات كالصلوات والصيام والحج والجهاد والقرابين والزكوات
وغير ذلك من افعال الحج او ترك افعال يامرهم ويشغلون بها في الدنيا
والآخرة، وقد يكون في هذه العبادات ما لا يهتدي العقل الى وجه نفعه
فلا ينبغي ان يتنفر منه ويستنكر فعل كما في الاوضاع الشرعية من
الخواص في مداوات القلوب وتصفيتها ما لا يدرك بالحكمة العقلية بل لا
يبصر ذلك الا في طور النبوة كما سبق وكذلك المنهيات عنها في الشرع
قد يكون فيها من المضار ما لا يدرك الا في الطور المذكور وتلك كخواص
الادوية والسموم وما يذكر من تاثير الطلسمات ان كان حقا ولولا انا
نشاهد تكون الانسان من النطفة المستنزلة بالجماع في الرحم مع
الاغتذاء بدم الحيض لكنا نستنكر وجود مثل هذا الحيوان الشريف بسبب
هذا الفعل الخسيس المستقذر وعلى مثل هذا يمكن ان يكون الحال في العبادات
وما يجري مجراها من المفروضات التي لا يظهر لنا منها فائدة دنيوية ولا اخروية
سوى ثواب امتثال الامر بها لا غير وقد ذكروا في بعثة الانبياء والرسل
خمس عشرة فائدة الاولى ليبين لنا ما يراد منا من العبادات انها ما هي
وكم هي فانا وان سلمنا وجوب اصل طاعة الله تعالى في العقل فكيفيتها غير
معلومة لنا فبعث الله الرسل لقطع هذا العذر الثانية ان الانسان قد

ركب

ركب تركيب سهو وغفلة وسلط عليه الهوى والشهوات فالبعثة امداد لمن
اذا سها نبهته واذا مال به الهوى منعته ولو ترك مع نفسه وهواه لكان
ذلك اغراء له على تلك القبائح الثالثة انا وان كنا بعقولنا نعلم حسن
الايمان وحسن الفضائل وقبح الكفر وقبح الفواحش لكنا لا نعلم
بعقولنا استحقاق الثواب الجزيل الابدي على المستحسن واستحقاق العقاب
العظيم في الآخرة على المستقبح لا سيما وكنا نعلم ان لنا في فعل القبيح لذة
عاجلة وليس استحقاق فيه مضرة وبالبعثة يندفع هذه الاعذار الرابعة انا
لا نعلم بعقولنا من صفات الله تعالى الا الصفات التي يستدل عليها من
افعاله اما سائر صفاته فلا سبيل الى معرفتها الا بخبر النبوة الخامسة انه لولا
البعثة لبقي المكلف خائفا فيقول لو اشتغلت بالطاعة كنت متصرفا في
ملك الله تعالى بغير اذنه ولو لم اشتغل فربما عذبت على ترك الطاعة فيبقى في
الخوف على التقديرين وعند البعثة يزول هذا الخوف السادسة انه قد
يكون الشيء مستقبحا عندنا ولا يكون مستقبحا في نفس الامر فالبعثة تفرق
بين الامرين السابعة ان الاشياء المخلوقة في عالم الكون والفساد منها
غذاء ومنها دواء ومنها سم والتجربة لا تفي بمعرفتها الا بعد الادوار العظيمة
ومع ذلك ففيها خطر عظيم الاكثر وفي البعثة فائدة معرفة طبائعها ومنافعها

طريق

من غير فكر وخطر وهذا فقد جعل دليلا على وجود النبي اعني انه قد يستدل
على وجوده بوجود معارف في العالم لا يتصور ان ينال بالعقل كعلم الطب فان
من بحث عن خواص الادوية البسيطة والمركبة علم بالضرورة انها لا تدرك
الا بالهام الهي او توفيق من جهة الله تعالى فبهذا الطريق يجزم بوجود طريق لادراك
هذه الامور وانها لما عجز العقل فهي انما ادركت بطور اعلى من طور العقل
وذلك هو طور النبوة. الثامنة ان من الاحكام النجومية ما لا يقع الا في
مدة متطاولة من التجربة يعتبر فيها التكرار والاعمار البشرية لا تفي بضبط ادوار
الكواكب الثابتة ثم ان عطارد لا يفي الالات الرصدية بمعرفة احواله لصغره
وخفائه وقلة نوره ولانه لا يزال قريبا من الشمس حالتي تشريقه وتغريبه وكذلك
من معارف هذا العالم التاسعة الهداية الى الصناعات النافعة التي لا يهتدى
اليها بمجرد العقل وكل واحد يتعلمها من اخر وفي اول الامر علمت من طريق
النبوة بوحي او الهام العاشرة انه لا بد في حسن المعيشة من علم الاخلاق
والسياسات المنزلية والمدنية فلا بد من البعثة لتعليمها الحادية عشرة ان
الانسان مدني بالطبع واحتياج البعض الى البعض مظنة التنازع المفضي
الى التقاتل فلا بد من شريعة يفرضها شارع هو النبي الثانية عشرة لو فوض
كيفية التشريع الى الخلق فربما اتى كل طائفة بوضع خاص فلا يكاد يتفق اهل

تزييف

مدينة واحدة على شرع فربما افضى ذلك الى الفتن ووضع شريعة واحدة
للامة تنافي ذلك الثالثة عشرة ما يفعله الانسان بمقتضى عقله يكون كالفعل
المعتاد والعادة لا يكون عبادة واما الذي امر به من كان معظما في قلوب
لا يكون واقفا على لمه كان اتيانه به لمحض العبادة ولعل ذلك من
حكمة ورود الامر بالافعال الغريبة في العبادات الرابعة عشرة ان العقول
متفاوتة والكامل نادر والاسرار الالهية عزيزة جدا فلا بد من بعثة الانبياء
وانزال الكتب ليصير كل مستعد الى منتهى كماله الممكن بحسب نشأته الخامسة
عشرة ان كل جنس تحته انواع فانه فيما بين تلك الانواع نوع واحد هو اكملها و
كذا في الانواع بالنسبة الى الاصناف والاصناف بالنسبة الى الاشخاص و
الاشخاص بالنسبة الى الاعضاء فاشرف الاعضاء ورئيسها هو القلب وخليفته
هو الدماغ ومنه ينبث القوى على جميع جوانب البدن فكذا الانسان لا
بد فيه من رئيس والرئيس اما ان يكون حكمه على الظاهر فقط وهو السلطان او
على الباطن فقط وهو العالم او عليهما معا وهو النبي او من يقوم مقامه في
زمانه او بعده فالنبي يكون كالقلب في العالم وخليفته كالدماغ وكما ان القوى
المدركة انما تفيض من الدماغ على الاعضاء فكذلك قوة البيان والتعليم انما
تفيض بواسطة خليفته على جميع اهل العلم فهذا ما ذكر من فوائد البعثة و

وبعضها اقناعي غير يقيني ولما كان النبوات مبنية على الشبهة الا وهي ان
المقصود من بعثة الانبياء هو تكليف العباد ولكن التكليف باطل فبعثة
الانبياء باطلة انما قلنا ان التكليف باطل لوجوه ستة احدها ان العبد
لو كلف فعلا او تركا في الحال ما رجح الفعل ان لم يمكنه ترجيح الترك فهو مجبور
غير قادر على الفعل والترك فلم يمكنه ذلك الفعل ومكنه الا الترك باختيار فلا
يكون مكلفا به وان امكنه الترك فلا بد من مرجح يرجح احد الامرين على الاخر
لاستحالة تخصيص احد المتساويين بالذكر من غير مخصص وذلك المخصص ان كان
من فعل العبد عاد التقسيم فيه ولا بد وان ينتهي الى المخصص هو من فعل الله
تعالى لا من افعال العباد وعند حصوله ان امكن ان لا يحصل ذلك الفعل
فحينئذ يحصل الفعل تارة ولا يحصل اخرى مع ان نسبة ذلك الى
الوقتين على السواء ففيه التخصيص بلا مخصص وان امتنع ان لا يحصل فمتى
حصل المرجح وجب الفعل ومتى لم يحصل امتنع فلم يكن العبد مختارا
فلا يكون مكلفا وثانيها ان الله تعالى عالم بجميع المعلومات فالشيء الذي
حصل التكليف به ان كان معلوم الوقوع فهو واجب فالتكليف عبث
وان كان معلوم اللاوقوع فهو ممتنع فالتكليف به ظلم ثم غاية التكليف
حصول الثواب فذلك الثواب ان علم وقوعه فلا حاجة الى فعل الطاعة وان

علم عدم وقوعه فلا فائدة في فعلها وثالثها ان التكليف ان توجه حال استواء
الداعي الى الفعل والترك فهو محال لامتناع الترجيح من غير مرجح وان توجه
حال رجحان احد الامرين فالمرجوح ممتنع الوقوع لانه اذا امتنع وقوعه حال
التساوي فلان يمتنع حال كونه مرجوحا اولى واذا امتنع المرجوح وجب الراجح
لا محالة ولا يصح التكليف لا بالواجب ولا بالممتنع ورابعها ان التكليف لا
فائدة فيه فلو صح لكان عبثا وذلك لا يليق بالحكيم ودليل ذلك انه لو
كان فيه فائدة لكانت اما ان ترجع الى المكلف وهو متعال او الى غيره
لكن الله تعالى منزه عن النفع والضرر والزيادة والنقصان وفوائد العبد
محصورة في اللذة والسرور ودفع الالم والغم وما يفضي الى ذلك والمعبود
قادر على تحصيل كل ذلك للعبد من غير واسطة التكليف وخامسها ان
تكليف من علم انه يكفر او يفسق غير لائق بالحكمة لان ما وقع التكليف به ان
دخل في الوجود لزم تجهيل المعبود تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا وان لم
يدخل في الوجود لزم استحقاق العبد للعقاب في فعل شيء يفضي الى احد الامرين
المحذورين لا يصدر عن ارحم الراحمين واحكم الحاكمين وسادسها ان
الافعال التي يكلف بها العبد شغل عن الاستغراق في معرفة الله تعالى ومحبته
وكل ما كان مانعا عن ذلك فتركه من اوجب الواجبات اجابوا عن جميع ذلك

بان حاصل التكليف هو الاخبار بان من صدر منه الفعل الذي كلف به فذلك
علامة حصول الثواب له ومن لم يصدر عنه فذلك علامة نزول العقاب عليه و
ليس لاحد من العبيد اعتراض على الله تعالى في انه لم يخصص هذا بالثواب وذلك بالعقاب
بل كما ان ذاته تعالى غير معللة فكذلك افعاله الشبهة الثانية ما جاء به النبي ان
علم حسنه بالعقل كان مقبولا سواء ورد به الرسول او لم يرد فلا فائدة في ارساله
وان علم قبحه بالعقل كان مردودا كذلك وان لم نعلم لا حسنه ولا قبحه فان
كان في محل الحاجة والاضطرار اليه حسن الانتفاع به على كل تقدير لان تكليف ما
لا يطاق غير لائق بالحكمة وان لم يكن في محل الحاجة ترك احترازا عن الضرر
المحتمل وجوابه ان الغرض من البعثة تعليم ما لا سبيل الى معرفته بمجرد العقل
الشبهة الثالثة انه اتت هذه الشرايع افعالا غير لائقة بالحكمة مثل التعبدات
الغريبة في الحج وغيره ثم الصلوة والصوم والحج لا منفعة فيها للمعبود ومضار
ومتاعب في حق العباد وبعضها يستهزي العقلاء بفعله فكيف يليق بالحكيم
ان يكون ارسال الرسل لاجل فعلها ومن جملة ما اتوا به ايقاع الفرق بين
المتفقات بجهات تخصيص حيث بغاية التعظيم دون ما يشابهه وتخصيص اوقات
بعبادات معينة مع مساواتها لسائر الاوقات لعلها لا سيما ما هو ملحق لها
وامثال ذلك في الشرايع كثيرة والجواب انه لا يبعد ان يحصل فيها وجه من وجوه

الحكمة وان كنا لا نعلمه اذ لا سبيل للبشر الى الاحاطة بحكم الله تعالى في خلقه فهذا ما
يتعلق بامكان اصل النبوة ووجوبها واما اثبات نبوة بتخصيص اي شخص معين
او تخصيص معين فطريقه ان نعرف احوال من يريد تحصيل اليقين بنبوته اما بالمشاهدة
او بالتواتر والتسامع فانك اذا عرفت الطب والنجوم مثلا امكنك ان تعرف
الاطباء والمنجمين بمشاهدة احوالهم وسماع اقوالهم فان من يطالع كتب جالينوس
لا يشك في علمه بالطب ان كان قد تعلم شيئا من الطب فمن يفهم معنى النبوة
اذا اكثر من النظر فيما اتى به في النبوة وتامل في اخلاقه واحواله وما امر به من العبادات
وافعال الخير ربما حصل له من ذلك بانضمام القراين لا يمكن التعبير عنه على وجه
التفصيل الايمان بنبوته مستغنيا عن الاستدلال عليه بما يظهر على يديه من
خوارق العادات فقد لا يكفي في الايمان بنبوته مجرد الخوارق وحدها ما لم ينضم
اليه القراين الكثيرة الخارجة عن الحصر لانه يظن انها سحر او تخييل او هي من الله
تعالى اضلال فانه يضل من يشاء ويهدي من يشاء ودفع الاسولة على
المعجزات بل الخوارق احدى الدلايل والقراين في حيز النظر حتى يحصل العلم اليقيني
بنبوة ذلك النبي المخصوص وكثيرا ما يحصل اليقين بمجموع امور ولا يحصل
بافرادها كاليقين الحاصل عند خبر التواتر فهذا هو الطريق الى الايمان بنبوته
الايمان وقد ادعى النبوة خلق كثير لا سبيل لنا الى حصرهم وذكر

احوالهم ودلائلهم ولكل امة من الامم المشهورة بحسبنا الان شخص يدعون نبوته و
انتمى من يدعون نبوتهم عدا سكان الاطراف ومن يجري مجراهم ممن هو قرب الشبه
من الحيوان الغير الناطق الذين ينتظم حال معاشهم واجتماعهم بنوع من السياسة فالمجوس
ادعت نبوة زرادشت ونقلوا عنه معجزات كثيرة والصابئة ادعوا نبوة هرمس و
اغاثاذيمون وغيرهما ونقل ان هرمس صعد الى السماء وروي عنه حكم كثيرة واليهود
والترك وغيرهم انتمى من يزعمون نبوتهم وعلوم ثبتهم وآمنت اليهود بنبوة موسى عليه السلم
وبنبوة انبياء قبله وانبياء كثيرين بعده كانوا يتمسكون بشريعته وكذلك النصارى
فانهم اعترفوا بذلك وبنبوة المسيح عيسى بن مريم عليه وادعوا انه ابن الله وانه اله
تام وان من تبعهم وتركوا شريعة موسى وتمسكوا بالشريعة المنسوبة اليه من الرسول
نبوة من اعترفت اليهود والنصارى بنبوته واسلموا مع ذلك بمحمد صلى الله عليه و
سلم وبان شريعته ناسخة لكل شريعة قبله وخالفوا النصارى في القول بالتثليث المسيح
وانه ابن الله المسيح وكفروا كل من يقول بهذه المقالة واذا اسهل الى ذكر كل شخص
ممن ادعى انه نبي وذكر ما نقل من دلائل نبوته فلنقتصر على ذكر كل شخص ممن
ادعى انه [illegible] الاشهر في زماننا وبلادنا وهو دلائل اليهود والنصارى والمسلمين على
نبوة موسى وعيسى ومحمد عليهم السلم افضل الصلوة والسلم ونستقصي في ذكر ما اورد
من الاسولة عليها والاجوبة عنها ونفرد لكل واحد منها بابا الباب الثاني في

ذكر ادلة اليهود على نبوة موسى عليه افضل الصلوة والسلم وذكر احوال الشرايع التي
شرعهم بها على الوجه الذي نقلوه وما يتعلق بذلك من الاسولة والاجوبة قالت
اليهود ان الامر الالهي اتصل اولا بادم ابي البشر عليه السلم وكان نبيا وكان هابيل
خليفة اولا فقتله قابيل اخوه غيرة على نبيته فعوض بشيث الشبيه بادم وكان
صفوته وكان صفوة شيث انوش وكذلك اتصل الامر الى نوح بافراد كانوا
لب اباهم والكامل في الخلق والاخلاق وطول الاعمار والعلوم والقدرة ولذلك
وقدره ولذلك من نوح الى ابرهيم وربما كان فيهم من لم يتصل الامر الالهي
به ثم تارح الى ابرهيم وكان ابرهيم تلميذ جده عابر وهو صفوته وتلميذه و
لذلك تسمى عبرانيا وعابر صفوة سام وسام صفوة نوح ابيه وصفوة ابرهيم
من جميع بنيه اسحق وصفوة اسحق يعقوب وهو المسمى اسرائيل واولاده كلهم صفوة
صفوة صالحون للامر الالهي فتولى الله حفظهم وانماهم وتدبيرهم بمصر كما يرى
الشجرة الطيبة الاصل حتى يثمر ثمرا كاملا شبه الثمر الاول الذي غرسهم اعني
ابرهيم واسحق ويعقوب ويوسف واخوته في آل الثمرة بموسى وهرون ومريم
وبمثل يوساه الاسباط والسبعين شيخا الذين صلحوا للنبوة وبمثل يوشع
بن نون وكاليب بن يفنة وحور وغيرهم كثير وكان بنو اسرائيل مستعبدين بمصر وكانت
عدة رجالهم الذين هم من ابناء العشرين عاما الى الخمسين فقط زيادة على ستمائة

النف رجل في ذلك عدد الشبان والصبيان والمشايخ والنسوان وكانوا مستقيمين
انما اثنى عشر سبطا وكانوا موعودين من اجدادهم ان يرثوا الشام وكان
الشام حينئذ بيد سبعة امم في غاية الكثرة والقوة والاقبال وكان بنو اسرائيل
في غاية الذلة والشقاء مع فرعون يقتل اولادهم لئلا يكثروا فارسل الله موسى
وهرون على ضعفهما وكان موسى حين ارسل ابن ثمانين سنة وكان هرون
قد نيف على الثمانين واخذ فرعون علاقته بالايات والمعجزات وخرق العادات
ولم يقدر ان يامر فيهما بسوء ولا ان يحجب نفسه عن الافات العشرة الحالة باهل
مصر في مياههم ثم في ارضهم ثم في هوائهم وفي ثيابهم وفي حيوانهم وفي ابدانهم
ثم في انفسهم اذ ماتت في ليلة واحدة في شطر الليل كل من كان في منازلهم
واجلهم اليهم وهو كل ولد بكر ولم يخل لهم دار دون ميت حاشى دور بني اسرائيل
وتفاصيل كلها مذكورة في التورية فهذا لم [illegible] وكل واحد من هذه الافات
كان ينزل باذن وانذار وتفريع كذلك بحيث يعتقد انها مقصودة من الله ووعدهم
مريد يفعل ما يشاء كما شاء وخرج بنو اسرائيل بامر الله في تلك الليلة من عبودية
فرعون وصاروا الى جهة بحر القلزم وقادهم عمود غمام وعمود نار بين ايديهم
وموسى وهرون بين ايديهم فتبعهم فرعون بجنوده فلم يلتجئوا الى السلاح ولا كانوا
ممن يدري الحرب فشق لهم البحر وجاوزوه وغرق فرعون وجنده وقذف بهم

البحر

البحر امواتا الى بني اسرائيل حتى رأوهم عيانا ثم حصل بنو اسرائيل في البرية لا زرع
فانزل عليهم المن يوما فيوما سوى يوم السبت فاكلوه طول اربعين عاما الى
ان مات موسى عليه السلام موتا اختياريا من غير مرض ولا هرم وقد بلغ من السنين
مائة وعشرين سنة ثم مكن يصعد الى فراشه لينام في يوم معلوم و
ساعة معلومة ولم يعلم احد قبره وهذه رتبة مفارقة في الجوهر لا تتيسر الا لمن
وكان بعد خروج بني اسرائيل من مصر تغليس امرهم الله على لسان موسى بالتاهب
بالطهارة الظاهرة والباطنة ولا يبقى في نفوسهم شك ان الله يخاطب الخلق وكان
ذلك بعد ثلثة ايام من تاهبهم بمقدمات هول عظيم من بروق ورعود وزلازل
ونيران حفت بطور سينين وبقيت تلك النار طول اربعين يوما على
الجبال بمرأى القوم ويرون موسى داخلا اليها وخارجا عنها وسمع القوم الخطاب
فيصل بعشر كلمات هي امهات الشرايع واصولها ورسم هذه الكلمات في لوحين
من حجر رفيع ودفعهما الى موسى فراودهم بالوثنية كما سمعوا الخطاب بالوثنية وعابد
لهم موسى بامر الله تابوتا واقام عليه القبة المشهورة وبقي ذلك بين بني اسرائيل
نحو تسعمائة سنة حتى اختفى التابوت لعصيانهم وظفر بهم بختنصر واجلاهم و
المعجزات التي ظهرت على يد موسى عليه السلام كثيرة وعظيمة انقلاب [illegible] العصا
ثعبانا وصيرورة يده الكريمة بيضاء من غير سوء واخراج الماء من الصخرة الصماء

ليستقي جميع بني اسرائيل واحضاء شيئ كثير من الطائر المسمى بالسلوى والطعام
اياه والتظليل عليهم بالغمام وما ظهر من النور على وجهه بحيث لم يستطع احد ان
ينظر اليه فاحتاج الى ستر وجهه ليكلمهم وغير ذلك مما تضمنه التورية المقدسة وهو
مشهور فهذا وكل معجزة لنبي جاء بعده وهو على دين موسى ويدعو اليه فهي كالمعجزة له
كما فعل يوشع بن نون وصيه عليه السلم حين امر بصنع الشمس ان تقف فوقفت ولم تغب
حتى نصر على اعدائه ويبس له نهر الاردن وحين جرى اليه الملائكة حتى جاء تابوت السكينة
وجميع بني اسرائيل وكما فعل الشبوت الياس النبي عليه السلم من احياء ابن الارملة
وافاضة خابية الزيت وحبس الامطار ثلث سنين ونصف وامر الارض
ان لا تنبت شيئا ثم قرب قربانا ودعى الله ففتح ابواب السماء وقبل قربانه
فمطرت الارض وقتل اعداء الله عباد الاوثان وذبحهم على جبل كرمل ثم ان
الله رفعه بكرامته وكما احيى اليسع النبي ميتا حال حيوته واخر بعد وفاته عند
مقاربته لقبره ومعجزات الانبياء المتبعين لشريعة موسى كثيرة مشهورة في كتبهم
يطول استقصاؤها ومن جملة ما يعد من معجزات موسى عليه السلم انه وعد بني
اسرائيل في التورية بانهم ان اطاعوا خصهم بالعنايات والكرامات و
بدوام بقائهم في الارض المقدسة التي وعدوا بها وبما يتعلق بخصبها وجدبها
وغيرها وتركوا بامر الاهي يجب لعنهم فبقيت بعد من بعد حلول السكينة بينهم

من خصب بلادهم واستظام امطارهم وانها لا يتعدى اوقاتها المحتاج اليها وظفرهم
بعدوهم دون انقيادهم لمايدرون به ان امرهم لا يجري على قانون طبيعي ولكن اراقوا
كما يسيرون من الجدب والقحط والموتان والحيوان المهلك وغيرهم في وقت ما
يعلمون بان امرهم تدبير ما هو ارفع من الامر الطبيعي فجريان الامر بعدهم على وفق
وعده ووعيده من المعجزات العظيمة له ومعجزاته اكثرها غير محتمل ان يكون
وقعت بحيلة او تواطوء لانها عمت صنفا كثيرا من الارض وخلقا كثيرا من
البشر ومنها ما اشتهر حدوثه واربعين سنة والذي منها ليس كذلك فقيل مثل قلب
العصا حية تسعى ومثل اخراج يده بيضاء ومثل النور على وجهه فان هذه لو
وقع الاتفاق عليه وعلى اشتهارها لجاز ان يقال انها بحيل واما تلك الاخرى
فغير محتملة لذلك وانا هم موسى عليه افضل الصلوة والسلم اعني لبني اسرائيل
بالشريعة المقدسة ولم تنسخ الشريعة التي امر بها الامم من لدن ادم ونوح عليهما
السلم ولم ينسخها ولكن ما كان الوصية بها وزاد عليها ما خصص به بني اسرائيل
دون غيرهم من الامم وخصص سبط ليوي سيما هرون ونسله بتكاليف
وتكاليف غير لازمة لسائر بني اسرائيل فكل الامم داخلون تحت التكليف
بما امرهم الله به على لسان انبيائه قبل موسى عليه السلم وعلى ان بني
اسرائيل يكلفون بما امر به قبل موسى وبزيادة خصهم الله بها على

[illegible]

موسى عليه السلم تشريفا لهم وعناية بهم واختص هرون وبنيه بزيادة تكاليف عليهم تمييزا
تكاليف لهم عنهم بمزيد تشريف واختصاص وتعظيم وجعل من الزم من الامم بالتكليف به
بنو اسرائيل كالسبب في ما يخصهم جاريا مجراهم بحيث لو عاد من الزام ذلك وجب
قتله ولم يجعل لاحد سبيلا الا الالتحاق ببنى هرون عليه السلم لا من بنى اسرائيل ولا من غيرهم
وفضلوا على من سواهم تفضيلا كثيرا وخصص الامام الاعظم منهم وهو الذى يكون بمنزلة
هرون في البيت المقدس بمزيد تكليف وتفضيل على بقية الهارونيين فقد بان
حينئذ ان زيادة التكاليف على حسب زيادة التفضيل في الدنيا والاخرة وجامع
ما وصاهم الله به على لسان رسوله الامين موسى صلوات الله عليه هو اعتقاد التوحيد
وترك عبادة الاصنام وان لا يشركوا بالله شيئا وان ينزهوه عن الشبه والنظير
والمعين والمشير وان يعبدوه وحده ويحبوه بكل قلوبهم وانفسهم ووجههم و
يخافوه ويستعينوا به ويتوكلوا عليه وان يعتقدوا انه العالم الذى لا يعزب
عن علمه شيء والقادر على كل شيء والخالق لكل شيء وانه هو الذى يميت ويحيي
ويمرض ويشفي ولا مانع من قدرته وانه الاول والاخر لا اخر سواه وامرهم
بمكارم الاخلاق وبالصلوة والصوم والصدقة والعدل والانصاف والوفا
بالعهد والمنة واكرام الوالدين والعلما وطاعة الولاة واكرامهم وان يحبوا
لغيرهم من الخير ما يحبونه لانفسهم وعرفهم بالسلوك من طريق السيئات

المزلية والمدنية والفضية ونهاهم عن الرذايل والجور والفسق والسرقة
والزنا وتمني مال الغير وامرهم باشياء ونهاهم عن اشياء لا نعقل نحن
غاية التكليف بها وقد حصرت اوامر التوراة ونواهيها المذكورة الوجود في
ستمائة وثلثة عشر وهي عدد ما امر ونهى عنه فيها لا على الدوام والاستمرار و
تفاصيل ذلك كله بطول وقد افردت له كتب اخرى واعتقدت اليهود ان
ثواب الطاعة هو الخلود في نعيم الجنة والعالم الاتي وعقاب المعصية هو العذاب
في جهنم من غير خلود لعصاة هذه الشريعة وان كان عاصيا ولم يبين شيء من
ذلك في التورية تبيينا مصرحا للسبب الذى سنذكره ولكن اخبار الانبيا
وعلماؤهم ونقلة شرعهم نقلوه وذكروا صفة الجنة وجهنم ووصفوا النعيم و
العذاب بانه استحقاقا واوجبوا ذكر الايمان باحياء الاموات في كل صلوة
وحكموا بانه لا يصح صلوة اخل فيها بذلك واوجبوا ذكره ايضا في كل يوم في غير
الصلوة واوجبوه ايضا عند روية مقابر هذه الامة ولقنوا من وجب قتله عندهم
بحسب فقراته ان يسال ان يكون قتله كفارة من ذنبه ومنهم من اعتقد
ان بعث الاموات يحصل مرتين مرة في زمن المسيح المنتظر عندهم وذلك
البعث يختص بالصالحين من هذه الامة على جهة المعجز للمسيح وكرامة لاوليك
الصالحين وتارة يبعث الموتى في القيامة العامة لكافة الناس الصالحين منهم

والظالمين بالجزاء بالثواب الابدي على الطاعة وبالعقاب على المعصية واعتقدوا ايضا
بقاء النفس بعد فناء الجسد وانها لا تعدم ابدا لورود ذلك في كتب الانبياء
بعد موسى عليه السلم ولنقل احبارهم وعلمائهم الصادقين له ونبغ من زعم منهم ان
العالم الاخر انما هو بعد الموت وان الثواب الابدي والعقاب انما هو للنفس المجردة
بعد فراق الجسد وما وليستا بجسمانيتين بل هما روحانيان فحسب والنصوص الكثيرة المنقولة
من علمائهم وحكماء شرعهم ناطقة بالملذات بالثواب والعقاب بعد عود النفس الى
الابدان وهي غير محتملة للتاويل عند كل عاقل تامل في جميعها واعتقدوا ان
هذه الشريعة لا تنسخ ولا تتبدل بغيرها لنصوص كثيرة جاءت في التورية دالة على ذلك
ولتواتر الامة بدوامها بانه نعلم بالضرورة من دين موسى عليه السلم فهذه حكاية
ما يعتقده اليهود في نبوة موسى على وجه الاجمال فمن اراد تفصيله فلينظر في التورية
واسفار النبوة وكتب الاخبار المتفقة القدماء منهم والمحدثين وههنا اعتراضات
الاعتراض الاول ان تواتر اليهود منقطع بواقعة بختنصر وغيره فلا يصح شيء مما
ذكرتم من المعجزات ولا من غيرها والجواب ان هذه مكابرة لان من يسمع اخبارهم
على صحة سماعهم لها لا يشك في ان هذه اللغة العبرانية التي لا يتكلم بها غيرهم هي التي
كانوا يتكلمون بها في ابتداء امرهم ولا يشك في وجود موسى وهرون وداود
وسليمن وغيرهم من مشاهير ملوكهم ويجزم بوجود المشهورين من انبيائهم

الذين يتداولون بكلامهم وفقههم بل ولا يشك في صحة بقاء البيت الذي
بناه سليمن الى ان خرب وفي صحة بقاء البيت الذي بني بعد ذلك وفي
ملك اولاد حشمناي وتخريب طيطوس للبيت الثاني [illegible] وغير ذلك
من تفاصيل احوالهم وعلمهم وفقههم وغير ذلك مما لم يتواتر من غيرهم ولو كان
تواترهم منقطعا لما جزمنا بشيء من ذلك واما قتل بختنصر وغيره [illegible] فيه
ما يدل على انقطاع تواترهم اليس الروم ظفر بهم الفرس وقتلوا رجالهم و
استباحوا ذراريهم والروم في ايام الاسكندر جاءوا الى المقدس وقتلوا
دار ملكهم وهدموا حصونهم واذهبوا كتبهم والعرب تغلبوا الحبشة وقتلوهم
ونزلوا بلادهم حتى بعث ملك الفرس من هزمهم ثم ان اليهود لم يكن جميعهم
في بيت المقدس حين ظفر بهم فيه بختنصر ولم يقتل كل من بها فان في بريتيا
ان جماعة بني اسرائيل خرجوا مستامنة وقد كانوا بعد ذلك موجودين في
بلاد لا يحصى عددها وقد صححوا النبوة بعد ذلك بحدود مائة وعشرين سنين
واعداؤهم الطاعنون في دينهم يشهدون بانا في انقطاع تواترهم فان صاحب
كتاب افحام اليهود قال في كتابه المذكور ما حكايته وكانت اليهود في قديم الزمان
يسمى فقهاؤها بالحكماء وكان لهؤلاء الفقهاء من المدارس في [illegible] بل وشتوا والبلدان
والشام ما لم يكن لاحد من الامم شيء وكان لهم في العصر الواحد الوف كثيرة من

الشهور وذلك في زمان دولة النبط البابليين والفرس ودولة اليونان ودولة
الروم الا انهم هنا حكاية كلام ومن قد كانت حالهم هذه بعد واقعة بختنصر فكيف يكون
بختنصر قد قتلهم الى ان لم يبق منهم عدد التواتر ثم عقيب واقعة بختنصر كان لهما
اجتماع عظيم لا شك فيه من بيع سنين ثم على الحد الذي جمعوا وكانت عمارة البيت
الثاني بعد الواقعة المذكورة بسبعين سنة وكانوا حينئذ انه لا يحصى ومن انصف
ولم يكن قصده العناد يعلم قطعا ان تواترهم ليس بمنقطع بالكلية ولكن بعض
احوالهم ووقايعهم قد انقطع التواتر به لطول المدة ولكونه لم يكن مهما عندهم
فلم تقع الاهتمام بها لاشتغالهم بغيره فصار مرويا بالاحاد او نسي بالكلية وهذا
فليس مختصا بهم دون غيرهم من الامم الاعتراض الثاني انا وان سلمنا صحة اصل
تواترهم لكن لا نسلم تواتر التورية لان حفظها لم يكن عندهم فرضا ولا سنة بل
كان كل واحد من الهارونيين يحفظ فصلا من التورية فلما راى عزرا ان
القوم قد احرق هيكلهم وزالت دولتهم وتفرق جمعهم ورفع كتابهم جمع
من محفوظاته ومن الفصول التي يحفظها الكهنة ما لفق منه هذه التورية التي
بايديهم وربما يكون قد زاد فيها ونقص بحسب اغراضه ففي الحقيقة كتاب عزرا
وليت كتاب الله يؤكد هذا ان اليهود اذا انقرضت انطمست حقائق
اخبارها واندرست اثارها بسبب تتابع الغارات والمصادفات و

اخراب البلاد وهذه الامة قد استولى عليها الكسدانيون البابليون والفرس و
اليونان والنصارى والاسلام وما من هذه الامم الا من قصدهم ابشع القصد
على اليهود في جميع هذه الممالك ما نالهم من ملوكهم العصاة فانهم عبدوا الاصنام
والقوا البيع العظيمة والهياكل وعكفوا على عبادة الملوك وقتلوا نبي اسرائيل
وتركوا احكام التورية وشرعوا عبادة اوثانهم واحضار النصب فاذا كان هذا اثر الافات
على شرعهم من قبل ملوكهم ومنهم انفسهم فما ظنك بالافات المتفننة التي تواترت
عليهم من استيلاء الامم فيما بعد وعندهم في اخبار بعض ملوكهم انه احضر اليه سفر قد
وجد في بيت المقدس فقرأه وامر بعمل الفصح وفي اخبار عزرا انه لما قرأ التورية
بمحضر الجماعة وجدوا فيها عمل الظلال في العيد المختص به وتحريم التزويج بنات [illegible]
وتبين انهم عملوا حينئذ الظلال وطلقوا النساء من بني المحلل وتبرأوا منهن وهذا
دليل على ان التورية قد كانت طمست منهم وجوابه ان يقال اما قولهم لم يكن حفظ
التورية فرضا ولا سنة فالتورية التي بايديهم الآن نصها ينطق بخلاف ذلك
كتب فقههم فان قالوا ان هذه التورية ليست هي التورية الحقيقية بل قد وقعت
وتبدلت كانوا قد صرحوا انها مبدلة بانها بدلت وهو الغرض ودعوى منهم بغير حجة
وتقدير ان لا يكون حفظها فرضا ولا سنة فلا يقدح ذلك في تواترهم لانها كتاب
عظيم عندهم وعندنا يجمعون شرعهم فدواعيهم تقتضي حفظه وضبطه والتناقل له

سيما وهم يتبركون بقراءته ويتعبدون بتعظيمه ونحن نجد الكتب التي يستنسخها بعض الناس
اذا كانت مما يحسن الظن بها ويكثر الرغبة فيها ينقل بالتواتر الى مئتين من سنين
فما ظنك بكتاب يعتقد انه كلام الله ولقد ضبطت اليهود التورية بل وغيرها من
كتب انبيائهم ضبطا لم نجده لغيرهم في كتاب من الكتب فعدوا آياته وكلماته
وحروفه وكل حرف من حروف الهجاء فيه وكم عدده في كل سفر منه وفي كل حرف
من ذلك السفر حتى كل كلمة او كثير من الكلمة بينوا انها جاءت كذا ام لا وان كان
قد جاء بينوا عدد ما جاء وفي اي موضع ومن هو في وسط الايام او في اولها او في
آخرها وغير ذلك من الضوابط التي تبعث التعجب منها وقد افردوا في ذلك كتبا معروفة
عندهم وربما كتبوا البعض ذلك على حواشي مصاحفهم وذلك مشهور فيما بينهم
ولهم في كتابة التورية وغيرها امور تعبدية ولا يتغافلون فيها يتعلمونها
خلفا من سلف ويوجبونها تعبدا الا فيما يكتب من المصاحف لتعليم الصغار
او من يجري مجراهم فانهم لا يلتزمون بجميع تلك الامور التعبدية فيها كما يلتزمونه في
سفر التورية الذي يقرأ فيه على وجه التعبد في مواطن الصلوات وغيرها ثم
ان اليهود مع تفرقهم يخالف بعضهم بعضا في الفروع ولم يقع بينهم اختلاف
في نفس التورية وكتب نبواتهم وان اختلفوا في تأويل مواضع منها لا في الفاظها
وترتيبها وذلك كله مما يزيل توهم تبديلها وتحريفها فان قيل التورية التي

عند

عند النصارى مخالفة لها والتي عند السامرة مخالفة للنسختين وهذا اشبه شيء بدعوى
من ادعى التبديل والتحريف قلت النصارى لم تبق التورية عندهم بلغة تنزيلها
التي هي العبرانية بل نقلوها الى السريانية وصارت على النسخة الواحدة منها
مثل التي عند اليهود الا الفاظا اختلفت في تعبيرها فنقلها الناقل الى
اللغة الاخرى بحسب ما في معناها والنسخة الاخرى يسمونها ترجمة السبعين
تخالف في الفاظ قليلة لكن يختلف بها التاريخ المأخوذ من الاعمار التي في
اول التورية ومما لا يتفاوت بها المعنى تفاوتا يعتد به وما ذاك الا ان
النصارى لا يتعبدون بقراءة التورية وغيرها من كتب النبوات على حد
تعبد اليهود بها ولا على ما يقاربه فلهذا وقع عند بعضهم اهمال في النقل او في
النقل الى غير لغة التنزيل كما يقع في كثير من الكتب المصنفة بسبب اهمال النساخ في
المقابلة او لغير ذلك والنسخة التي عند السامرة فكذلك ايضا وهي تخالف
بشيء يسير لانهم في الاصل ما كانوا يتعبدون بها ثم بعد ذلك لما عنوا بضبط و
تحرير او التعبد بها وهي على تلك الى آخره فاستمرت عندهم كذلك والنسخ الثلث
بالتورية ليس فيها من الالفاظ التي تخالف المعنى ما يعتد به وهو اقل من الاختلاف الذي
يوجد في القراءات السبع للقرآن وقراءة ابن مسعود وابي وغيرهما بكثير ومع هذا
فعن ترك اليهود ولم يجئ لهم اختلاف في لفظ واحد منها ولا في كتب النبوات التي بايديهم و

ما قبلوا من المعجزات التي لموسى عليه السلام ومن الفاظ التوراة ونع خلا اختلاف فيه بين
الامم الثلث اعني اليهود والسامرة والنصارى واتفاق اليهود في البلاد المختلفة
على قصة بعينها ظاهرا الا ما شاع عند كل فرقة ولو جاز ذلك لما وافقهم الامم وغيرهم
عليه كالروم والفرنجة والنبط والارمن واليونان والقبط والهند والحبشة والعرب
والنوبة والديلم والتتر والخزر والصقالبة والصين والسودان الذين تنصروا الا
سيما وكل واحد من امتي اليهود والنصارى تفرق الى مذاهب مختلفة ومتعادية
فان قالوا ابدلت قبل ظهور دين النصرانية وقبل انتشارها في الآفاق قيل
لو كان كذلك لكان السيد المسيح والحواريون قد اخبروا بذلك وهم اهل قراءتها
والاعتقاد بها واستشهادها بآياتها في كتب الانبياء وغيرها ومعلوم من حالهم
ان الامر على خلاف ذلك ثم ان النبوة صحبت اهل البيت الثاني مدة اربعين عاما
وكانت هذه التوراة الى ان جاء السيد المسيح عيسى بن مريم زيادة على ثلثمائة سنة
وكانت اليهود في طول هذه المدة ايام احكام كثيرة وفرقا متعددة وعزرا الذي ينسبون
اليه تبديل التوراة بعد ذلك بها كانوا عدوا من المشهورين بالتعظيم وكثرة الخير والدين
وهو الذي يسميه المسلمون بعزير ويقولون بهم وبعض اليهود بنبوته ومن يخالف
في نبوته فلا يخالف في عظم شانه في الدين والخير فلا يتصور في حقه ان يستحل تحريف
كتاب الله وتبديله وما ذكروه من كون ملوك اليهود عبدوا الاوثان واتخذوا

لها البيع فذلك لم يكن منهم عن كفر بالله تعالى ولا بالتوراة ولا بموسى عليه السلام وانما كان
ذلك على ما قيل بسبب تطلعهم لمنافع الفلاحة من طريق الخواص التي تحدث عند
ارباب الرصد والطلسمات وكانوا مع ذلك يحافظون على وظايف الدين واركانه
وقد كان فضلاء الملوك منهم يهدمون تلك البيع كيلا يعظم غير البيت الذي
اختاره الله وهذا كان عند عصاة الملوك ذلك في تلك الوقت وان كان بعد
من اكثر الكبائر في الدين لكون جميع الملك كانوا يتخذون الصور ويعبدون التماثيل
الى الآن جاو تشنيع الى الآن لا يتفاقم من اكثر الملك في زماننا وبلادنا واما
حديث السفر الذي وجدوه في البيت المقدس فامر الملك بعمل الفسح فلم يكن ذلك
لانه لم يكن التوراة موجودة حتى وجدت ملك ولا ان احكامها نسيت وانما قالوا
انهم وجدوا ذلك السفر مدرجا الى انه ينظر فيه الملك وكلما ادرجوه الى غيرها ادرجه
وجدوه مدرجا اليها فعلموا ان ذلك آية واندار من الله تعالى هكذا قيل و
لعل لذلك تاويلا غيره واما الذي قرا عزرا عليهم التوراة فتركوا التطليق نساءهم
من بني عمون ومواب وعمل المظال في العيد الذي يخصه فهم بعض الامة من خلط
اما الذي لكل الامة فقد كان في تلك الزمان انبياء واولياء وعلماء وخلق
من فضلاء الهارونيين والذين هم من سبط ليوي واهل الكنيسة العظمى الا
الذين للشريعة والذين يرجع الى احكامهم وفتاويهم فيها فضلا يتصور ان

هؤلاء بأسرهم لم يكونوا يعرفون التوراة بهذا من أبعد المستبعدات في بادي الرأي
ولو اقتصر المعترض على مجرد عدم تسليم تواتر التوراة قبل بناء البيت الثاني في
لكان أولى. الاعتراض الثالث أنا نجد في التوراة التي بأيديهم مواضع كثيرة تدل
على التجسيم والتشبيه ووصف الله تعالى بما يستحيل وصفه به إلى غير ذلك من الكفريات
والأمور التي يستبعدها العقول بل يمنع من تجويزها فيمتنع أن يكون ذلك منزلا
من الله تعالى وذلك مثل الإخبار بصعود موسى إلى الجبل مع مشايخ أمته فأبصروا
الله هناك ومثل أنه خلق آدم بصورة الله ومثل أن نوحا لما خرج من السفينة
بنى مذبحا لله تعالى وقرب عليه قرابين فاستنشق الله رائحة القتار وأن
اللوحين مكتوبة بإصبع الله وأنهم ينسبون إليه تعالى الندم والغضب و
المجيء والتكلم بالصوت والحرف وغير ذلك مما هو منزه عنه وجوابه أن النهي
عن التشبيه والتمثيل مذكور في عدة مواضع من التوراة وثاني الكلمات العشر
على اللوحين هو النهي عن اتخاذ إله دون الله وعن الإشراك به وعن التمثيل
والتشبيه والتخييل وأما أن المشايخ أبصروا الله فقد قيل إنه وإن كان
في اليقظة فهو على مثل ما يرى في المنام والحجة القاطعة على ذلك أنه حيث
نهاهم الله تعالى في التوراة في موضع آخر عن التشبيه وحذرهم من اعتقاده
ذكرهم أنهم لم يروا في ذلك الموقف من الصور وما ذاك إلا لأنه نفى الرؤية

الحقيقية بالعين الباصرة فتعين أن يكون الرؤية المثبتة في هذا الموضع لا
من ذلك القبيل وذلك لأن الله تعالى تلطف فوضع نسبة بين الحس الباطن
والمعنى العزيز المحتشم فجعل لمن يشهد من خلقه عينا باطنة يرى أشياء ويستدل
بالعقل على معاني تلك الأشياء ولأنبيائه ومن خلقت له تلك العين هو البصر
بالحقيقة ولعل تلك العين هي القوة المتخيلة مما حذت القوة العقلية
في صورة عظيمة هائلة تدل على حقائق لا ريب فيها وكما لا يقدر على تحصيل معاني
صلوة بمجرد الفكر دون قراءة ولا صدمات مثلا دون نطق لا سيما إن أريد
أن توقعها مع أعداد مختلفة فكذلك لولا الحس الذي يضبط النظام العقلي
بتمثالات وحكايات لكان لا ينضبط فكذا يحتمل أن يكون لمحل فيما
انتظم لموسى ومشايخ بني إسرائيل من عظمة الرب تعالى مجازا أو من
عظمة تلك الصورة المخلوقة لهم وبهاء بهائها وبما اقترنت برؤيتها
من الأمور الهائلة ونحن نحكي الخفاش الذين لا يحتملون إبصار ذلك
النور فنقتدي بالبصراء القادرين على رؤيته وما جرت من رؤية
الصور في المنام وفي اليقظة على غير حقائقها تستسهل تصور ذلك
ويزيل الاستبعاد وإن كانت المناسبة بين الإدراكين بعيدة جدا
وكما أن الحرف والصوت الدال على كلام الله الذي ليس بحرف ولا صوت

يسمى كلام الله ايضا فكذلك هذه الصورة التي خلقها الله يقال لها امال الانبياء و
الانبيا وادالة على عظمة عز وجل قد تسمى باسم الاله على وجه المجاز ولا محذور
في ذلك اذا لم يعتقد التجسيم والتشبيه والحلول وقد مضى تقرير ذلك عند الكلام
في اسرار معجزات الانبياء وما يشبه من الصور وبهذا يحمل خلق الله آدم
على صورته وان الصورة قد تطلق ولا يراد بها الشكل والتخطيط ولعلها لم توضع
لذلك وقد ذكروا في رويه وخلق ادم على صورته تاويلات اخرى لا حاجة
الى ذكرها واما اشتقاق قنطار القرابين فهو كناية عن تقبلها كما يقال سمع الله
دعاءه بمعنى تقبله واصبع الله مستعارة لقدرته كما يستعار اليد لذلك في
لغتي العبرانية والعربية ويدل على ذلك دلالة قطعية ما جاء في التورية حكاية
عن المصريين انهم لما ابتلوا بما ابتلوا به قالوا اصبع الله ومرادهم بذلك
قدرة الله ومن يفعل ما يفعله الادمي يسمى ادميا بالمجاز وقد نطقت التورية
وكتب النبوات بان الله تعالى لا يصح عليه الندم فلا بد من حمل الندم المنسوب
اليه على التاويل بما قلنا وذلك انه لما اهلك الله تعالى الخلق بالطوفان اخبر
قبل ذلك انه يهلكهم وعبر عن ذلك بانه ندم على خلقهم تمثيلا بمن يندم
على شيء فعله فيستدرك ذلك بتركه فعله ونسبة الغضب اليه مثل
ذلك فان الغضبان من شانه ان ينتقم ممن غضب عليه فلهذا عبر عن انتقامه

عز وجل بالغضب ولا جل ان المحب من اكثره العناية والشفقة على من يحبه بحيث
رحمه الله وشدة عنايته محبة لا لانه ينفعل انفعال الغضبان والمحب تعالى الله
عن ذلك علوا كبيرا واما كلامه بالصوت والحرف فقد عرفت الحال فيه وعلى مثل
هذا يتاول كل ما ورد من ذلك وما يناسبه في كتب سائر الانبياء الذين على
دين موسى وفي كتب الاحبار والعلماء وقد صنف المتاخرون من اليهود كتبا
في شرح ذلك ان شاء الله ايضاحا بسطا من هذا الاعتراض الرابع فقد ورد في
التورية الموجودة الان حكايات يستبعدها العقول بل يمنع من وقوعها
مثل قصة آدم وسبب خروجه من الجنة وقصة لوط ويهودا وحكايات لا
فايدة في ذكرها مثل صفة تفرع القبايل من نوح واسمائهم ومواضعهم و
كذلك اولاد عيسو ووصف الملوك الذين ملكوا في ذلك الزمان
وعدد المنازل في سلوك بني اسرائيل الى ارض الشام ونحو هذه وورد فيها
ايضا تشريعات لا يعقل معناها ولا فايدة في العقل بعد ان يصدر امثال هذه
عن حكيم الا يكون عن سلطانه او ان يجري بها نبي يحيى طبه الله شقاها ذلك ذلك
ما ذكرها من حكاية موت موسى وكيفية دفنه وكون قبره لم يعرف وهو
ما يستبعد العقل ان موسى اخبر به وهو حي لان الماضي يوحى اليه
والجواب انا لا نسلم ان قصة ادم ولوط ويهودا ممتنعة الوقوع عند العقل

جماعة من اولاد عيسا وابن اسحق
ويعقوب من الاحبار ...

وجد قبة كثيب احمر قرب
الكرك من فلسطين

لاسيما في ذلك الزمان فان المشهورات تختلف بحسب الازمنة وما يستبعد وقوعه
شيء في زمان لا يستبعد في آخر وما ادعي فيه من الحكايات انه لا فائدة فيه
من الحكايات انه لا فائدة في ذكره فغير مسلم انه عديم الفائدة في زمن نزول
التورية او قبله وبعده واما الالف بالقبائل فلعلها ذكرت لئلا يستبعد
ان من نوح الى موسى عليهما السلام مع قصر المدة بينهما تفرع هذا العالم العظيم
في المعمورة وتتشكك في ذلك فازيل هذا التشكيك بنسبهم كلهم و
وتوقيعهم ذكر اسماء الذين منهم وافخاذهم ومواضع سكناهم واما
وصف قبائل بني سعير فلعله من اجل ما امر به من استيصال نسل عماليق
الذي هو ابن اليفاز فكان ابن اخ يعقوب قد صاهر اولاد سعير عيسوه
فاولد منهم وملك عليهم واختلط نسله بنسلهم وصارت بلاد سعير كلها تلك
القبائل منسوبة الى القبيل الغالب الذين هم بنو عيسو نسلا وخاصة نسل عيسو
عماليق فبين الكتاب قبائلهم لئلا يقتل قبيلة في عماليق قبيل اخر ولعل
ذلك حصل لكل الاسباب اخرى خفيت عنا الآن فلو ان علمنا علل النوازل
التي نزلت في تلك الايام لتعين لنا على التفصيل على كثير مما ذكر ولا شك
ان افعال اولئك الملوك المذكورين وما جرى لهم قد كانت مشهورة فلعلهم
ذكروا للاعتبار بهم واما ذكر منازل بني اسرائيل الارض التي وعدوا بها

الى م

فلعله

فلعله لتثبيت المعجزة في اقامة بني اسرائيل في البر اربعين سنة ووجود المن فيه
في كل يوم وهو بعيد جدا عن العمارة لا ماء فيه ولا زرع وفيه الحيات
والحشرات المؤذية ولم ياكلوا في تلك المدة خبزا وهذه معجزات عظيمة فلما
علم الله تعالى انه سيتطرق لهذه المعجزات في المستقبل ما يتطرق الاخبار
ونظن ان اقامتهم كانت في برية قريبة من العمران يمكن اقامة الالوف فيها
كبراري العرب والترك وانه يمكن زرعها او ان حمل شيء من المن الذي هو المعجزة
العظمى ان ينزل فيها دائما او ان فيها آبارا وماء فنعت هذه الاوهام كلها بذكر
تلك المراحل والمنازل ليراها الناس في البر من المستقبل فيعلموا عظم المعجزة
في مقام تلك الالوف في تلك المواضع اربعين سنة وكان يوشع بن نون
لمثل هذه الغرض نهى عن بناء اريحا ليكون تلك المعجزة ثابتة قائمة ابدا لكل
من يرى ذلك السور غارقا في الارض فيتبين له ان ليس هذه صورة بنيان
ينهدم بالغرق بل كشف المعجزة وذكرت المراحل الغير المنتظمة وما وقع
من التردد في بعضها واختلاف مدد الاقامة فيها حتى كانت في مرحلة
واحدة ثماني عشرة سنة وفي اخرى يوم واحد وفي اخرى ليلة واحدة بحسب
ارتفاع عمود الغمام ليعلم ان ذلك بتقدير الهي وليس ذلك بضلال في
الطريق كما يظنه قوم من الناس اليوم وتلك المنازل معروفة وهي تمشي في

احد عشر يوما فكيف تصل فيها تلك الآلة العظيمة مدة اربعين سنة وما من
قصة مذكورة في التورية الا لفائدة ضرورية في الشريعة اما لتصحيح راي او لصلاح
الاعمال المذمومة في انتظام الاجتماع او غيره واما التشريعات الغير المعقولة الفائدة فلا
يلزم من كوننا لا نعقل فائدته ان لا يكون معتبرة في نفس الامر اذ لا اطلاع لنا على
حكم الله الخفية كلها وقد سبق تقرير ذلك ومع هذا فلا يبعد ان يكون اهل تلك
الاعصار قد علموا فوايدها وذلك لان هذه التشريعات ومذهب الصابية هي الظاهرة
حينئذ ومن وقف على مذاهب الصابية وآرائهم واعمالهم وعباداتهم تبين له
تعليل كثير من فرايض التورية الغير الظاهرة الفائدة وتلك المذاهب والآراء
نعرفها من الكتب المصنفة لهم كما هو المذكور في كتاب الفلاحة النبطية اخراج
ابن وحشية وهو كتاب مملو من هذيانات عباد الاصنام واعمال الطلسمات و
السحر والجن والغيلان التي تاتي الزراري وكما في كتاب الاسطماخس المنحول الى ارسطو
وكما في كتب الطلسمات التي منها كتاب طمطم وكتاب السرف وكتاب درج
الفلك والصور الطالعة في درجة درجة منه وكتاب ينسب الى ارسطو في الطلسمات
وكتاب منسوب الى هرمس وكتاب اسحق الصابي في الاحتجاج لملة الصابية وكتابه
الكبير في نواميسهم وجزئيات دينهم واعيادهم وقرابينهم وصلواتهم وغير ذلك
ومما لم يخرج لنا الآن الى العربي من كتبهم اضعاف ما اخرج منها وقد عثر بعض

الفضلاء

الاكابر اكثر تلك الفرايض باعينها من هذه الكتب كما ذكر جملة وتفصيلا وها انا
اذكر فصلا منه كلاما مجملا دون التفصيل لغرابته وبعده وان كان شديد
المطابقة والمناسبة لكني لا اجزم به ولا اقطع بان هذه الفرايض متعلقة به بل جاز ان
يكون متعلقا من الحكم بما هو اعظم واخفى مما قد ذكره هذا الفاضل وذلك هو الاشبه
الاظهر قال لما نظرنا كما تلطف الالهية خلقة في خلق الانسان وتدريج حركات
الاعضاء ومجاورة بعضها لبعض وكذلك في تدريج حالات جثة الشخص حالة بعد
حالة كاللين مقدم الدماغ وجعل مؤخره اصلب والنخاع اصلب منه وكلما امتد صلب
والعصب هو آلة الحس والحركة فالعصب الذي احتيج اليه في ادراك الحس فقط او
في حركة يسيرة المؤنة كحركة الجفن والخد هو شيء من الدماغ والذي احتيج اليه في تحريك
الاعضاء اخرج من النخاع وما لم يمكن في العصب لينها ولو النخاع ان يحرك مفصلا
تلطف في ذلك بان كنفت من اطراف العضلة وهي قد صلبت وقد خالطها
شظايا الرباط ويصير وترا متصلا بالعظم وليلتزق العظم فيقدر ان يحرك العضو
بهذا التدريج وكما تلطف في الرضيع من الحيوان لكونه عند الولادة في غاية اللين
لا يليه الغذاء اليابس فاعد الثديين لتوليد اللبن ليغتذي بغذاء رطب
قريب من مزاج اعضائه حتى يجف ويصلب اولا اولا فكذا دبر جل وعلا في
انزال هذه الشريعة المقدسة والسنة المشهورة التي لو فحصها هي تقرب انواع الحيوان

فيها كل الصور والتمجود لها والتبخر بين يديها فلم يقتض الحكمة ان الشرع برفض ذلك
اجمع وتركه وقد لا يقبل ذلك التشريع لما في طبيعة الانسان من الانس بالمالوفات
والنفرة عما لم يالفوا وكانه يتصير كالامر الطبيعي للانسان وذلك كما لو جاء نبي في هذا
الزمان يدعونا الى عبادة الله مكلفنا بترك الصلوات والصيام حالان لانه هو الآن
عند ما يبعده بالفكرة المحضة فقط فانا كنا نستبشع ذلك ولا نتقبله
فاقتضت حكمة تعالى وتقدس ان ابقى تلك الانواع من العبادات وما يتبعها
من الافعال الغريبة التي تنهى في الخواص النافعة كما يفعله ارباب الطلسمات
ونقلها من كونها للاجسام او للكواكب او لشيء من الروحانيات الى كونها
لاسمه عز وعلا وامر بفعلها له فامر ببناء هيكل وان يكون المذبح والقربان في نحوه
له ونهى ان يفعل شيء من هذه لغيره وافرد الائمة الهارونيين والذين من
سبط ليوي بخدمة هذا الهيكل وافرد لهم حقوقا تكفيهم كما تستحق لهم بالبيت و
قربانه فثبتت العقيدة الحقة وهي وجود الاله ووحدانيته ولم ينفر النفس ولم تستوحش
بتعطيل المالوف ولما كان التعبد بالقرابين وما يجري مجراها على جهة القصد الثاني
والدعاء والصلوة ونحوهما اقرب الى القصد الاول وضرورية في حصوله جعل
من النوعين تفرقة كثيرة وهي انه لم يعرض القرابين وان كانت لله تعالى كما
كانت اولا اعني انها تقرب في كل مكان وفي كل زمان ولا يقام هيكلها

حيث

حيثما اتفق وكما ابقت الشريعة الحقة هذا النوع من العبادة التي كان يتعبد بها لغيره تعالى
كذلك قصدت الى الغاء اكثر جزئيات ذلك النوع حيث يقع المباينة لهم في
ضمن الموافقة الضرورية بحسب المصلحة والتلطف ومآل ذلك الى ان اصل هذه
الشريعة وقطبها الذي عليه تدور هو محو تلك الآراء من الاذهان وازالة تلك المعتقدات
الباطلة وبهذا يظهر تعليل كثير مما شرع مما لا يعقل فائدته الا من عرف دين
الصابئة وسائر عباد الاوثان وتعبداتهم واعمالهم المختصة بهم وايضا من جملة
اغراض الشريعة الكاملة اطراح الشهوات والتهاون بها والاقتصار منها على الضروري
وبهذا يظهر تلطف الله عز وجل في تشريع الشرائع تعطيل هذه العبادة وتصرف
الفكرة عنها بكل وجه ومنع من كل ما يؤدي الى الشرة والى محبة اللذة في الماكولات
والمنكوحات وايضا من مقاصد الشريعة ايضا اللين والتأني وان لا يكون الانسان
ذا فظاظة وقساوة وغلظة بل يكون خاشعا مطيعا متقيا تائبا كثير الرحمة
والشفقة الى غير ذلك واكثر ما شرع بازائه وقد وجد مؤديا الى هذا المقصد وتنظيف
الظاهر من الاوساخ والنجاسات بعد تنظيف الباطن من الرذائل الخلقية
وتطهيره بالاخلاق الحسنة فمن مقاصد الشريعة ايضا ولا يخفى فوائد كثيرة من
المفروضات في هذا المعنى هذا التعليل الجملي واما تعليل التفاصيل فطويل و
كلها قد اظهر لها فوائد ليست بالقليلة فبطل زعم من استنكر ورود امثال

او يتعبد من اتفق بل لا يجعل له وجها واحد
وحرم التقرب في غيره ولا يكون التقرب
الا من نسل هارون عليه السلام كما هذا
تعطيل هذا النوع من العبادة وانما العبادة
والدعاء وامثالهما في كل مكان ومن اتفق

وعند الكتب نعرف لتحريف بجزر هذه التحريفات من التشكيك واما امتناع ان ينزل على موسى حكاية موته و
انه التصرف في كلام الله تعالى دفنه فقد قيل ان يوشع بن نون عليه السلام امر لتعيين بان يكتب ذلك في
وانك قد الدعيت مرارا كه اخر التورية ويجعله منها على انه منزل على موسى ليس بممتنع ولا مستبعد كل ذلك
في هذه الرسالة ان هذه التورية الاستبعاد فان التعبير عن المستقبل بلفظ الماضي قد جاء شائعا كثيرا على وجه التجوز لا
هي من نالفات عزرا الكاتب على معنى المتيقن وتوهم كانه قد وقع الاستراح الى من ان هذه التورية لم تجئ
وما بعد عزرا ام قبله فلو الدعيت فيه تقرع بل لم تلو بالثواب والعقاب الاخرويين وذلك من اهم ما يذكر و
ان هذا الباب الحقه عزرا جمع وعلى وصح والحسن فلكي من اهم الاصل الاعظم وفي التشريع فلو كانت التورية التي بايديهم اليهود منزلة من
لكان ان اخذه تتمه و... الله تعالى لما جاز خلوها من التصريح بذلك والعدول عنه الى الدنيويين الذين
صحيح متواتر على ان قد اكثر من الكثر ذكرهما في التورية فان الدنيا نائبة ولا عقبة ادعى فان لم يجز
هذا الباب ... يقع او غيره من الدنيا فهو ديد لبيدهم اقتضت ان النعيم في الدنيا غير مختص بالصالحين والشقاء فيها لا يختص بالعصاة
على وقوع التحريف والتبديل والتغيير الطالحين بل كم من صالح يطيع شقي وكم من فاسق كافر سعيد والله تعالى عن
في التورية وانا لهم ذلك وتغيير الخلف في وعده ووعيده ان يخبر بوقوع ما لا يقع او يقع الامر بخلافه وجوابه
عن المستقبل بلفظ الماضي فقد جاء ان خلو التورية من التصريح بذلك لا يضر اذ لكان قد انزل على موسى عليه السلام و
في كلام الله تعالى على وجه التجوز ولكن خاطب بني اسرائيل واستفاض بينهم قال قيل فلم لم يثبت في التورية
هذا كثير من ذاك الى المتجوز
ولا يخفى انه لو سلم كونها قبل ان الامور الالهية لا تجوز المعارضة فيها ولا السؤال عنها بلم وربما يكون
التورية من الدسوس الالهية ذلك حكمة لا نعرفها ثم ان الانبياء اطباء النفوس بارشاد الله اياهم وكان
لكل الهية الجواب ...

169

طب الابدان انما يعالج المرض الحاضر في البدن لا غير فكذلك طب النفوس الذي
هو النبي انما يداوي مرض نفوس الناس على حسب ما يجده في زمانه واهل زمان موسى عليه السلام
لم يكونوا المنكرين لثواب الاخرة وعقابها بل كان مرضهم عبادة الاصنام والكواكب
وغيرها والجسمية عبادة غير استحقاق واعتقادهم ان بعبادتها وتقربها الغرابين
لا تعمر الارض وتخصب البلاد وتصح ثمار الاشجار وكان علماؤهم في وقت كلهم
واهل التوهمي منهم يغلطون الناس ويعلمونهم ان الفلاحة التي بها قوام وجود
الانسان انما تتم وتجري على الاختيار بان يعبدوا النجوم والكواكب وان اسخطوها
بغضبها لكم اقفرت البلاد وخربت قالوا في كتبهم التي ذكرناها ان المشتري غضب
على البرابي والصحاري فلذلك صارت الماء حادثة الانخفاض وفيها الغيلان
وكانوا يعظمون الفلاحين والاكارين جدا لاشتغالهم بعمارة الارض التي هي
من ارادة الكواكب ومرضاتها وفي كتاب الفلاحة النبطية على الكلام كلام الصابئة
هو ان الحكماء القدماء كلهم والانبياء قد امروا ونصوا ان يتقرب بالالات في
الاعياد وبين ايدي الاصنام وان الالهة تحبها ذلك وانها تكافي
فاعلية احسن مكافاة فاكثروا في هذا الفعل من الوعد والوعيد على ذلك
في تطويل الاعمار ودفع الافات وصرف العاهات وخصب الزرع وزكاة
الثمار فلما اشتهرت هذه الامور حتى ظنت يقينا واراد الله تعالى رحمة منه

منه محو هذا الغلط في الاذهان ورفع هذا التعب عن القلب وتعطيل تلك
الاعمال الشاقة الغير المفيدة اخبر على لسان رسوله موسى عليه السلام انه ان عبدت غيره
الكواكب والاصنام انقطع المطر وخربت الارض فلم تنبت شيئا وسقطت ثمار
الاشجار وحلت الآفات والعاهات بالاجسام وقصرت الاعمار وبالاقبال على
عبادة الله تعالى تنزل الامطار وتخصب الارض وتصلح الاحوال وتصح الاجسام
وتطول الاعمار وكرر هذا الوعد والوعيد في عدة مواضع من التوراة ليزول
ذلك الرأي ويمحى اثره من النفوس فتبرأ من مرض هذه العقيدة وماتت
نيران الغفلة ولو كان مرضهم انكار البقاء الابدي للنفوس بعد الموت و
الثواب والعقاب فيه لكان قد كرر ذلك ذكره في التوراة للتأكيد والتقرير
ولما لم يكن الامر كذا اقتنع بالاستفاضة بين الامة والتعريض به ولهذا كانت
اليهود معتقدة ومقرة بالبعث والنشور للاموات وببقاء الانفس بعد الموت
وتناقلوا بذلك خلفا عن سلف وترحموا على موتاهم واذعنوا بالتوبة عند ظنهم
طول الحبس ولعنوا اخر ادعوا اقتراحا او قصاصا عندما يرون قتل ال
ليسال من الله تعالى ان يجعل قتله كفارة عن ذنبه بحيث يتخلص من عقاب
الذنب في الآخرة واوجبوا الايمان باحياء الموتى في الصلوة وذم الصلوة
وعند اخبارهم بمقابرهم كما ذكرت ذلك عند حكاية معتقدهم وقد اكثر

الجنة و — وعلماؤهم من ذكر ثبات النار وتبينها وكرروا ذلك فان قيل فكيف لم يطرد
حصول ما وعد الطائعون به في الدنيا وما توعد به العاصون فيها حتى تحقق تكذيب
الاصنام — عبدة الاوثان والكواكب قيل قد كان ذلك مطردا لما كانت السكينة
الالهية بينهم بحيث يعلمون ان امرهم يجري على قانون ارادي من الله تعالى
المعتني بهم لا على قانون طبيعي مثل غيرهم كما سبق وهذا الوعد والوعيد
الدنيويان هولاء مطلق انما هو لجملة تلك الامة من حيث هي جملة تلك الامة
من حيث جملة ومجموع وفي الارض التي وعدوا بها عند حلول السكينة بينهم لا في
غيرها ولا لشخص شخص على الانفراد بل وعد كل شخص على طاعته ووعيده على عصيانه انما
هو في الآخرة وبعد الموت لا بد واما في الدنيا فليس هو على وجه الاطراد بل قد نظهر
من العناية بالشخص الصالح الخير ما يمتاز به عن غيره في الدنيا ويظهر من النكال
فيها بالظالمين لاتقيهم وكفرهم ما لا يشك العاقل المعتبر انه عقاب لهم على
ظلمهم ولكن لم يطرد ذلك لوجدانا في الدنيا السعيد العاصي والشقي المطيع و
بالعكس كما قد اعترف بذلك علماؤهم وتعلل شريعتهم وقد جرب حصول ذلك
الوعد لجملة عند طاعتهم وحصول ذلك الوعيد لهم عند عصيانهم وعكوفهم على عبادة
الاوثان والسماويات طلبا لمنافعها الدنيوية ويتبين ذلك لمن نظر تواريخ
ملوكهم وانبيائهم ومشايخ امتهم في الارض المقدسة التي اورثوها وكانت السكينة فيهم

حال بعضهم فيها وقد شبه بعضهم تغير بني اسرائيل الملة الحقة وساير الملل بالمرات فانا
ارادان يشبهوا اتبعك الظلام يقدروا على اكثر من التشبه الظاهر فانهم اتوا بما
لله فلم يظهر الله فيها اثر فزهدوا وتمسكوا الظاهر عليهم الوحي فلم يظهر فسقوا وعصوا
وطغوا فلم نزل بهم عقاب من الله ليحقق ذلك الغضب اصيب قبلتهم — انه علام
اعني البيت الذي يستقبلونه في صلوتهم فلم يتغير حالهم بحسب كثرتهم وقلتهم و
قوتهم وضعفهم واختلافهم وائتلافهم عن طريق الطبيعة والاتفاق والملائكة اسم ايليا
حتى اصيب فيها الذي هو البيت المقدس المكرم واذا الحجر الخير واكانوا نه — قبلتهار
كثرة في قوة وعلى احال التعق وما لكهم وما سكنهم في حال تفرقهم وتشتتهم هو
الا انه الحي عز وعلا فانه لا يتوهم بمثل هذا التفريق الذي عرض لهم على انه غيرهم
الا ويستحيل الملائة الاخرى لا سيما مع طول هذه المدة وكم امة تمكنت كانت
بعدهم ولم يبق لها ذكر هذا خلاصة كلامهم في هذا الموضع الاعتراض السادس
ان زرادشت وكثير امته ادعى نهم سائر الامم النبوة وقد نقل عنهم معجزات
كثيرة بالنقل المتواتر عندهم مع ان اليهود جاحدون لنبوتهم لا سيما
نبوة عباد الاصنام واذا كان الامر هكذا فيقال لليهود انه لا يخلو القصة
من ان يكون نقلها صحيحا او لا يكون فان لم يكن فما يؤمنكم ان يكون نقلكم
المعجزات موسى وامور دينكم كذلك اذ ليس تواتركم اقوى من تواترهم واقع

بلغ

وان كان نقلهم صحيحا لم يكن المعجزة دالا على الصدق فلا يثبت لكم نبوة موسى و لا
غيره من انبيائكم وجوابه ان الذي نقل من الخوارق على يد المتحدي بها ان لم
يعلم تواتره فلا يجزم به والذي يحكى انه اتى به من ادعى الالوهية من عبادة النيران والكواكب
والاصنام بعضه من هذا القبيل وليس كل ما اشتهر فهو عند العامة غلطة فهو متواتر
فان الشهرة غير التواتر كما قد سبق الفرق بينهما في كتب المنطق وشهرته يكون لجزم تواترا
عن كونه متواترا في نفس الامر وعدم الفرق من لا قدم يوجب خطأ غليظا في الاثبات
والذي يعلم تواتره فلعل ان يجوز العقل فيه وجه حيلة فلا يجزم به ايضا وبعض ما اتى به
من ادعى الالهية ما ذكرنا واتبعه الجم الغفير من هذا القبيل ايضا وان لم يجوز العقل وقوعه
بحيلة فان لم يقرن به دعوى ما يتحقق امتناعه على الله تعالى او على غيره عقلا او نقلا
ثابتا من طريقة ثابتة وان اقترن واقتران ذلك به اما غير جائز لان اضلال العباد
وقد سبق الكلام فيه في المعجزات وان جوزنا ذلك فلعل الله تعالى مكن ذلك
الانسان بهذا الخارق من فعله لعلمه بعدم انخداع العقلاء له ولان لقدحها في عقول
انفسهم او حجدوا ما رسخ في قلوبهم من الايمان بالشرع السابق بهواه ذلك وان
لم يقترن بالخوارق المتواترة التي لا وجه لوقوعها بحيلة مما يمتنع عقلا ولا نقلا فمن
الناس من لم يوجب دلالتها على تصديق مدعي النبوة وبها الله كرت ان تبقى
فذكرها ودعواه ولان الغرض النفعي غيره وانت فقد عرفت وجه الكلام فيها و

هذا الفريق من الناس منهم من سد باب النبوات مطلقا كما يحكى عن البراهمة ومنهم
من دان باعتقاد النبوة لمجرد المعجزات بل لقراين تنضم اليها توجب الايمان
بها وبعض اليهود دانوا بنبوة موسى عليه السلم على هذا الوجه فانهم ادعوا ان معجزاته
وان كانت عظيمة كثيرة لم يكن ايمان امته في اسراييل لمجردها بل اسماعهم الخطاب
من الله تعالى في جبل طور سينا فعلموا نبوته بالوجدان كما يعلم النبي نبوة نفسه علما
ضروريا ثم نقلوا ذلك الى من بعدهم نقلا متواترا وزعموا ان بذلك حصل لهم
الايمان التام لا بطريق الاستدلال بما ظهر من المعجزات فان معجزات موسى وان كانت
مما لا يسع لعاقل تجويز الحيلة فيها كانشقاق البحر وانقلاب الماء دما واهلاك
كل بكر في كل بلد من الناس والحيوان الا ما كان مختصا ببني اسراييل والتظليل بالغمام
وانزال المن مدة اربعين سنة على امة عظيم عددها وامثال ذلك من معجزاته عليه
السلم لا يفيد الا الظن الغالب عندهم وهذا الخطاب للامة فان لم يحصل فيما
بلغنا في نحو هذه المطالب النبوة ومن الناس من اوجب تصديق الله تعالى المتحدي
بالمعجزات التي بالصفة المذكورة والى هذا ذهب اكثر الناس واهل هذا الراي
من اليهود والمسلمون تواتر معجزات مستجمعة للشرايط الموجبة للتصديق لغير موسى
وغيره من الانبياء والتابعين لنبوتهم ومنعوا قول الخصم ان تواترهم
ليس اصح من تواترهم وقد عرفت ما قيل في تواتر اليهود الاعتراض السابع

لانا نمنع امتناع نسخ شرع اليهود بل هو واقع ولازم لهم واذا كان واقعا وقد نطقت
التورية في عدة مواضع بانه لا يقع فهذا يقدح في صحتها على رايهم اما بيان انه
واقع فلوجوه خمس احدها ان من احكام التورية من حضر ميتا عند موته او من غسله
او وطي قبرا فانه ينجس ولا يطهر الا برماد البقرة التي كان الامام الهاروني يحرقها
فان استغنى اليهود الان في الطهارة عن ذلك الرماد مع عجزهم عنه فقد اقر
اليهود بالنسخ لحصول الفقد في هذا الزمان وان لم يستغنوا عن ذلك كانوا انجاسا
وهو بخلاف معتقدهم لانهم يصلون ويحملون المصاحف ويعتزلون الحايض حتى
يتنجسوا بها وثانيها ان اليهود لا يدعون ان جميع ما في كتب فقههم نقلته
الثقات من الثقات عن موسى عليه السلم فاختلافهم في المسايل الفقهية اما
ان يكون لاجل الطعن في النقلة وهو خلاف مذهبهم او لان احد القولين نسخ الاخر
وهو المطلوب وثالثها ان في صلواتهم وصلوات تعزية ادعية تدل على انهم لفقوها بعد
زوال الدولة عنهم ولهم اصوام تدل على ذلك ايضا مثل صوم احراق البيت المقدس
وصوم حصاره وصوم كذليا وصوم صلب هامان وكل هذه الاشيا جعلوها فرضا
عليهم مع انهم قد منعوا في التورية عن الزيادة على ما فيها من الفرايض وهذا
نسخ لهذا النهي ورابعها ان عندهم في التورية انه لا يجوز للملك الذي يملكه
الاسرايليون عليهم ان يستكثر من النسوان لئلا يطغى ولا من الذهب والفضة

٨ او وطى قبرا من اولاد ...
الفرائض واوجب الواجبات ...
الدهرية والحصر التطهيرة ...
برونه حمال وقد وجب
الغسل من ترك التطهير به
بحكم التورية فهو يدوم ١١
الى ١٤ من ... ١٩ ايام ...

بدايع ان داود عليه السلام استكثر من النسوان وولده سليمان استكثر منهن ايضا بهم
ومن الذهب والفضة استكثر باعظمها وهذا يدل على النسخ وفي كتب الانبياء
عدة مواضع تدل على ان مخالفة المشروع في التورية لاحاجة الى استقصائها وفيها
خامسها ان التورية تنطق بايجاب الختان في اليوم الثامن من الولادة و
بتحريم الصنايع العملية في يوم السبت واحد الفرضين ينسخ الاخر اذا اتفق
ثامن الولادة هو السبت وفيها غير ذلك مما يدل على النسخ يعرفه من يمعن في
التامل وجوابه ان اللفظة التي يعبر بها في اللغة العبرانية عن النجاسة يستعمل
لثلث معان فيقال على العصيان وخلاف المامور به من فعل او راي
ويقال على القذرات كالغايط والبول ويقال على المعاني المتوهمة اعني
لمس كذا او حمل كذا او مس بيته كذا او ملامس الميت مما يطلق عليه هذه
اللفظة بهذا المعنى الثالث وحكمه ان لا يدانى شيئا من امور القدس
الا بعد التطهير برماد البقرة المذكورة على وجه التعبد ولا يمنع من الصلوة
وحمل المصحف قبل التطهير بذلك بخلاف المتنجس بالنجاسة التي بمعنى مباشرة
المستقذرات فان المتنجس بها ممنوع من الصلوة وحمل المصحف ويكفي في
التطهير منه الماء فقط فمنشاء هذا التشكيك الجهل باختلاف معاني
اللفظة المدلول بها على النجاسة في لغة العبرانيين وانما ... فقههم فليس كلها

ماخوذة من النقل بل منها ما هو ماخوذ من النص ومنها ما هو ماخوذ من نص
النص ومنها ما عرف بطريق النظر والقياس ومقدماته ماخوذة من النص
والنص والخلاف غير واقع في النقل الصحيح ولكنه يقع فيما كان على وجه الظن
والاجتهاد ودعوى ان نقلهم كلها ماخوذ من الثقات فهو مما لم يقل به احد
منهم فضلا عن جميعهم واما بعثهم لامتهم وحكامهم فيما اوحيه عليهم مع ان
التورية قد نهى فيها من الزيادة عليها والنقصان منها فان علم ان التورية
قد امرت بطاعة الانبياء المتبعين لشريعة موسى وقال علماء اليهود انه
يشرع في حقوقهم ان يامروا بما يبطل حكما من احكام التورية على وجه التشريع المؤبد
والا لم يكونوا من متبعي تلك الشريعة بل قد يامرون بذلك على مقتضى المصلحة
او حسبما يقتضيه الحال على شريطة ان لا يستمر ذلك الا بطال كما قرب ايليا النبي
في غير الموضع المنهي عن التقرب فيما سواه ولم يجوزوا استمرار ذلك وامرت
التورية ايضا بطاعة الائمة والحكام الموسيين بسكينة القضاة في الارض التي
اختارها وان لم يكونوا من الانبياء وكذا اذا لم يجعلوا شيئا من
احكام التورية سواء اوجبوه على الدوام او لا على الدوام واولئك لا يجوز
عليهم اصطلاح على ما يخالف الشريعة لكثرتهم والعلوم الواسعة والكتب الموروثة
وقصليين مما فارقهم النبوة او ما يقوم مقامها من سماع كلام لا يعلم قايله يسمى

١٧٤

م كرموع افهم كل
الحكم مع البين على مائدة وجها
حين جوهر الجمع ايضا من فراكل
وقد شرحنا تلك الامور في رسالة
نبيص الكدورة على النصارى
واليهود ونقلنا عبارة التورية
على خلاف قولهم وان ثبتت
خارج الى تلك الرسالة ومن عنده
حاضرة دان شا الله عز قريب
تمتمر لمحرره فخر الاسلام (د)

بالعبرانية تقول وغير ذلك واذا كانت شرايعهم واجبة من التورية لم يكن لهم بعد
زيادة على ما فرضت في التورية وعلى هذا دوره انه كان بوحي من الله وذلك ممكن
واما داود وسليمن فلم يكونوا من المعصومين عن الخطا عندهم لانهم لم يكونا من المرسلين
وانما يجب عصمة النبي المرسل فيما ارسل فيه وفيما عدا ذلك تبقى العصمة ممكنة
ان داود عليه السلم فقد ذكر فقالوا لهم ان النسآء اللاتي تزوج بهن فيهم عجب وزيادتهم
الحد الذي لا يجوز تجاوزه وولده سليمان لعلمه المستكثر من الذهب والفضة لنفسه
بل العرف في مطالع الامر وذلك غير منهي عنه وكونه استكثر من النسوان ففي نص
سفره انه اخطأ بسبب تجاوزه هذه الفريضة ومن وقف على ما قلنا لا يخفى عليه
حال الاشكال فيما جاء آخرا امثال ذلك في كتب سائر الانبياء واما فريضة الختان
والسبت فالختان ايجابه اسبق من ايجاب السبت فعلم من ذلك انه حيث حرمت
الاشغال العضلية في السبت كان الختان مستثنى فلا نسخ وحال امثاله من التورية
لا يخفى على من له بصيرة ويجب ان تعلم ان هذه الاعتراضات لا يتأتى ان يورد جميعها
الا من كان خارجا عن الملة النصرانية وعن الملة الاسلامية فكون عقيدة الملتين تأبى
ايراد جميع ذلك لكن يقتضي ايراد بعضه فان النصارى يعترفون بنبوة موسى
والانبيآء الذين على ملته عليهم السلم وبجميع المعجزات التي لهم وبصحة التورية و
كتب النبوات ولا يمكنهم جحود ان اليهود يقرون بالقيمة والمعاد بعد الموت فان

لا يخفى عليك ما في الجواب
من التعسف والتعنف

في الانجيلين ان فولس الذي كان اسمه شاول كان يقول انه من الفرزيين
الذين يقولون بالرجا والقيمة والملائكة والروح بخلاف الصدوقيين المتزندقة
من اليهود في ذلك الزمان وهم اتباع رجل يقال له صدوق فانهم لا يقولون بكل
ذلك والفريسيون هم جمهور اليهود من قبل والآن ويسمون بالربانيين واما
اتباع صدوق فكانوا قلائل وانقرضوا من آخرهم واضمحل مذهبهم وفي الانجيل
عدة مواضع تدل على قول اليهود بالمجازاة بعد الموت فطول ما تاملوا لكنهم يقولون
ان شريعة التورية نسخها السيد المسيح مع ان في الانجيل ما معناه اني لم اجئ لانقض
تورية موسى ولكن جئت لاتممها بعمل الحق امين امين اقول لكم بتغير السمآء و
الارض ولا تتغير من تورية موسى حرف ولا يبطل من توراته شيء ومن نقص من
تورية موسى صغيرة او كبيرة ناقصا يسمى في ملكوت السمآء وحيث انكر اليهود
على السيد المسيح كون بعض اصحابه فرك السنبل يوم السبت واكل اجابهم بان ا
قد نسخت بل بين ان ذلك لم يمنع منه المضطر الى الاكل كما لم يمنع داود حيث
اضطر من ان اكل من مائدة الرب التي لا يجوز الاكل منها وانه تمت بفرايض
التورية الى آخر وقته وكذا الحواريون بعده بقية الايام فليس يفهم من ذلك
بعد زمان طويل عند احتياجهم الى مخالطة سائر الامم والمسلمون ايضا اعترفوا
بنبوة موسى ومعجزاته وبنبوة انبيآء قبله وبعده ومعجزاته ويوافقون على

اعتراف اليهود بثواب الجنة وعقاب النار اما الجنة فلكن بما جاء في القرآن المجيد وقالوا
لن يدخل الجنة الا من كان هودا او نصارى يعني ان كل واحدة من الطائفتين
حكمت بانه لا يدخل الجنة الا من كان من طائفتها واما النار فكما جاء في موضع اخر
من القرآن المجيد وقالوا لن تمسنا النار الا اياما معدودة وهو حكاية قول
اليهود وهو حكاية قول اليهود باجماع المفسرين وورد في القرآن ايضا انه انزل
على موسى ذكر الاخرة كما في قوله في سورة سبح بل تؤثرون الحيوة الدنيا والاخرة
خير وابقى ان هذا لفي الصحف الاولى صحف ابرهيم وموسى لكنهم يقولون ان التورية
مبدلة لم تنكرون صحة تواتر اليهود في نقلها وقالوا ذلك مع ان في
القرآن وفي الاخبار ما يدل على ان التورية كانت في زمن محمد صلوات
الله عليه عند اليهود مثل وكيف يحكمونك وعندهم التورية فيها حكم الله و
لم يقل ان عندهم بعض التورية ولا انها محرفة وايات كثيرة تغني عن ذلك وقوله
من الذين هادوا يحرفون الكلم عن مواضعه وكذا قوله فويل للذين يكتبون
الكتاب بايديهم ثم يقولون هذا من عند الله ليشتروا به ثمنا قليلا لا يدل
الا على زيادة فيه الى التورية ولا شك ان في اليهود من يروي الاحاديث
الكاذبة كما في المسلمين وتحريف التورية بعد محمد قد عرفت انه لا يتصوره عاقل
ولا يتم شريعة الاسلام الا مع القول بان شريعة موسى منسوخة ولدينا انهم قالوا

كما هو مكتوب في تبيان اهل الباب الرابع من كتاب ... فنسخ الحكم قبل العمل فليطلب ... لمحرره فخر الاسلام

الى رفع تواتر اليهود والقول بتحريف التورية حتى لا ينفع الزامهم بما فيها ما يدل على
تأبيدها وعدم نسخها ونجيبهم بحمل لفظ التأبيد التي في التورية على انها استعملت
فيما يبقى مدة طويلة كما جاء فيها في العبد العبري انه يستخدم ست سنين ثم يعتق في
السابع فان ابى العتق فلتثقب اذنه ويستخدم ابدا واراد بذلك انه يستخدم الى خمسين
سنة كما صرح به في موضع اخر وقال اليهود انا لا نقول على مجرد لفظ التأبيد ولا
ننكر انها قد تستعمل مجازا في غيره بل نقول انا نعلم بالاضطرار من لفظ التأبيد
ومن قرائن غيرها من التورية وكتب الانبياء وكلام حملة الشريعة ان موسى عليه
السلام كان قد دين بدوام شريعته كما تقولون انتم ان شريعتكم لا تنسخ الا بمجرد
الادلة اللفظية عندكم لكونها لا تفيد اليقين اجابهم المسلمون بانه لو كان كما زعمتم
لعلم ذلك كل من خالطكم مع ان النصارى على كثرتهم وقراءتهم لكتبكم لا يعلمون
ذلك الا ترى انه لما علم من دين محمد ان شريعته لا تنسخ علم ذلك المسلم وغير المسلم
ممن يخالط المسلمين ولليهود ان يقولوا الوضوح غير ناش على كون حقيقة لغة المسلمين
لعلم ذلك من دينه بالضرورة وليست حقيقة لغة المسلمين بما يقتضي
تحقق كل ما يتحقق به لاستماع غيرهم من اهل الاسلام بمعتقدهم وكون كتبهم
بمعتقدهم وكون كتبهم بلغة لا يعرفها المسلمون وكما تخفى لغة اهل الاسلام لكثرة ليست
كمعنى لغة الاكثر لاهل الاسلام الا ترى ان الكامل من اهل اللغة اذا خالطوا الاكثر من

اقران هذه التورية ... فعليك بالرجوع الى ... لمحرره فخر الاسلام ره

قانون

١٨٢

في التعليم الاكثر لغة القبس او قبيل تعلمه بذرايع ان تعظيم اليهود مع كثرة بني لطعهم
للمسلمين فقد وجد كثير منهم يجهل من الاصول الاسلامية ما لا يجهله العوام من المسلمين
فضلا عن الخواص منهم فوقوع مثل ذلك في جانب المسلمين اولا واولا فضلا عن الشاذ
ثم كيف ينكر مثل هذا من يجد بعض المسلمين قد انكر ما ادعى فيه البعض الاخر التواتر
وهو النص الجلي في الامامة مع شدة المقتضي لها التي لا تجحد وكذا انكر البعض الاخر ما
ادعاه ذلك البعض من تواتر تعظيم النبي صلى الله عليه وسلم القرابة وبشارته لبعضهم بالجنة
وثنائه عليهم كل واحد من الفريقين ينكر ما يدعي فيه الفريق الاخر التواتر والله
اعلم الباب الثالث في ذكر معتقد النصارى في السيد يشوع المسيح وهو
عيسى بن مريم عليه السلام وما جاء به كيفية كونه نبيا والها عندهم وما يتعلق بذلك
من الايرادات واجوبتها قالوا لكن نؤمن بكل ما جاء في التورية وفي اثار
بني اسرائيل التي لا مدفع في صحتها لشهرتها وعلانيتها في الجماهير ونؤمن انه
في اخريات الزمان عقيبها تجسدت اللاهوتية وصارت جنينا في بطن عذراء
من اشرف نساء بني اسرائيل من نسل داود ولدته ناسوتا ظاهرا لاهوتا
باطنا نبيا مرسلا في ظاهره والها مرسلا في باطنه فهو انسان تام واله
تام وذلك هو المسيح المسمى عندهم بابن الله والله هو الاب وهو الابن وهو روح
القدس قالوا ولكن نؤمن بالحقيقة وان ظهر على السنة التثليث ونؤمن

١٨٣

به وبحلوا في بني اسرائيل لعلا لا لهم على انه لم يزل الامر الالهي يتصل بهم حتى عصوا
جمهورهم هذا المسيح وصلبوه فصار السخط مستمرا على جمهورهم والرضا
على الافراد التابعين للمسيح الذين اختص منهم اثني عشر شخصا كعدة الاسباط
من بني اسرائيل ثم على الامم التابعين لاولئك الافراد ونحن من بني اسرائيل
وان لم نكن من ذريتهم فالاولى ان يكون نحن الذي نسمى بني اسرائيل لاتباعنا
المسيح واصحابه وتبع اولئك الافراد جماعة صاروا اكثر بلاد النصارى
واستحقوا درجة بني اسرائيل وصار لهم الظفر والانتشار في كثير من البلاد
والامم واعيس الدين النصارى مكلفين العمل من تعظيم المسيح وتعظيم
صليبه وتتبع احكامه ووصايا الحواريين اصحابه وقوانين ماخوذة من التورية التي
نقرؤها ولا مدفع في حقيقتها وانها من عند الله والذين اتوا بهذه الدعوى
اتبعها طوائف اختيارا منهم ورضا من غير ان يلتجئوا اليها بقهر ولا سيف
وانشأ النصارى على هذه الامانة بعد اجتماع ثلثمائة وثمانية عشر نفسا عليها وفي زمن
قسطنطين الملك ومعناها هو هذا نؤمن بالله الواحد الاب ماسك الكل
صانع كل ما يرى وما لا يرى وبالواحد الرب يشوع المسيح ابن الله الواحد بكر
الخلائق الذي ولد من ابيه قبل كل العالم وليس بمصنوع اله حقيقي من اله
حقيقي من جوهر ابيه الذي به اتقنت العوالم وخلق كل شيء الذي لاجلنا معشر

البشر من والاجل نجاتنا هبط من السماء وتجسم من روح القدس وصار انسانا و
حبل به وولد من مريم البتول وتألم وصلب في ايام فنطيوس فيلاطوس ودفن
وانبعث لثلثة ايام كما كتب وصعد الى السماء وجلس عن يمين ابيه وهو مزمع
لان يأتي لتدبير الاموات والاحياء ونؤمن بالواحد روح القدس روح الحق
الاب ح المنبثق من الروح المحيي تتبعه واحدة مقدسة سليحية جاثليقية ونؤمن بمعمودية
واحدة لغفران الخطايا وبانبعاث اجسادنا وبالحيوة الابدية هذا اخر الامانة
ولم اجد بين اليعقوبية وبين النسطورية فيها خلافا في المعنى الا اني لم اجد
في النسخة التي اخذتها من اليعقوبية الذي به اتقنت العالم وخلق كل
شيء ووجدت عوض كما كتب كما اراد وزيادات لا شان في هذه العقيدة
واتفقوا على ان اقنوم الاب هو الذات واقنوم الابن هو الكلمة وهي العلم
وانها لم تزل متولدة من الاب لا على سبيل التناسل بل على سبيل تولد
ضياء الشمس من الشمس واقنوم روح القدس هو الحيوة وانها لم تزل فايضة من
الاب واتفقوا ايضا على الاتحاد والكلمة بالسيد المسيح عيسى عليه السلم واختلفوا
في الاتحاد فظاهر قول اليعقوبية انه بمعنى الممازجة والمخالطة حتى صار منهما
شيء ثالث كما تمتزج النار بالفحمة فيصير منهما جمرة والجمرة ليست نارا
خالصة ثم جعلوا ذلك بمعنى التركيب الارتباطي وان كان من جنسين

روحانية

روحاني كحال النفس المجردة مع البدن فان احدهما ارتبط بالاخر حتى صار
شخصا واحدا اتفقوا ان المسيح جوهر من جوهرين واقنوم من اقنومين و
ظاهر قول النسطورية ان الاتحاد هو على معنى ان الكلمة جعلته هيكلا ومحلا
واشرقت ادراكا وكذلك قالوا ان المسيح جوهران اقنومان وقال بعضهم
ان الاتحاد وقع به كما تحصل نقش الفص بالشمع وصورة الوجه بالمرآة من
غير ان يكون قد انتقل النقش من الفص الى الشمع او الوجه الى المرآة وبعضهم
يقول الاتحاد والكلمة به هو ان ظهرت فيه ودبرت على يديه فاما الملكانية فانها
قالت ان المسيح جوهر اقنوم واحد لان الاتحاد وقع بالانسان الكلي
لا الجزئي والمراد بالاقنوم هو الشخص وكل الفرق يؤمنون ببعث الاجساد
وبالثواب في الجنة ويعبرون عنها بالفردوس وبالعقاب في جهنم الا انهم
لا يقولون الا بالثواب والعقاب الروحانيين دون الجسمانيين وقالوا ان
الصالحين يصيرون في ملكوت السماء كالملائكة او في ملكوت الله ويعتقدون
بقاء الانفس الانسانية بعد خراب الاجساد بالموت واجمعوا على اخرهم ان
شريعتهم التي شرع لهم السيد المسيح اصحابه لا تنسخ الى يوم القيامة ونقلوا عن الحواريين
انهم علموا من رايهم على فروع لا ارتياب فيه ونقلوا عن المسيح في الاناجيل
الاربعة اعني انجيل متى وانجيل لوقا وانجيل مرقوس وانجيل يوحنا معجزات

كثيرة وانها تنقض انه احيى بنفسه موتى واحدا قبل ان يجعل في التابوت واخرى في
التابوت قبل ان يدفن واخر بعد ان دفن باربعة ايام ويوحنا هو الذي ذكر في
انجيله احياء الثلاثة وفي بعض الاناجيل ذكروا واحدا منهم فقط وفي بعضها
اثنان ولم يذكروا جماعة الانجيل يوحنا احياء المدفون منهم واتفقوا على احياء
الذي لم يجعل في التابوت وابرأ الازمن والابرص وحول الماء خمرا واشبع
خمسة الاف رجل عن النسوان والاطفال من سمكتين وخمسة ارغفة واخرج الشياطين
من الناس وكشف اسقاما كثيرة ومشى على الماء وغير ذلك من معجزاته عليه السلام وفي
الاناجيل الاربعة اختلاف كثير قد تعسف علماؤهم للتوفيق بينها وفيها امثال
كثيرة ومواعظ بمكارم الاخلاق تشتمل قولها معناه ان انتم كافيتم الحسنات بالحسنات
فلا اجر لكم عند ابيكم الذي في السماء والحسنة ومثل ان انتم غفرتم لبني البشر سيئاتهم فان
اباكم الذي في السماء يغفر لكم سيئاتكم وان لم تغفروا فلا يغفر لكم وقد كان بين النصارى
اختلاف كثير في العقيدة فكان منهم من اثبت للابن كونه زمانيا وقال ان الله
تعالى احدث الابن وفوض اليه خلق العالم والباقون قالوا انه ولد من ابيه قبل
كل العوالم وليس بمصنوع كما هو في الامانة المتفق عليها وقد كان لهم اجتماعات كثيرة
لاماتة الخلاف بينهم فاحرم فيها بعض الملل لبعض وادت الى سفك دماء كثيرة
ثم يعرف في ذلك من تواريخهم وتغير احكام التورية كاباحة الخنزير وترك الختان

والعسل م

يروى عن الحواريين لا عن السيد المسيح فانه لم يزل متمسكا باحكامها الى ان قبضت
اليهود عليه وكان يامر بها وقال ما جئت لانقضها وحيث انكروا عليه ما توهموه
تفريطا في بعض احكامها بين لهم انه ليس بتفريط واوضح لهم ذلك بما تقتضيه
فقههم وشرعهم كما هو مذكور في الانجيل وبقي اصحابه على التمسك بها مدة طويلة الى ان
اظهروا المخالفة لها والاعلان بنسخها وانه انما كان يلزم العمل بها الى حين ظهور السيد
المسيح لا غير واكثر ذلك عن راى بولس الرسول ومما نقول للنصارى لهم ان يقولوا
ان هذه الاقانيم التي ذكرتموها ان كان مرادكم بها ذوات ثلثة قائمة بانفسها فهي ان
الوحدانية يبطلها ومعارضة على خلاف معتقدكم في التوحيد وان كان مقصودكم انها
صفات واحدها ذات والباقيتان صفتان فمن جعلتم صفة القدرة اقنوما لعلة
ولكن ربما يوصف الله تعالى باقنيم فان قالوا الحكمة قدرته هي علة قلنا وحيوته
ايضا هي علة فلم افردتموها اقنوما واما الاتحاد فهو غير معقول لان الشيئين اذا اتحدا
فاما ان يكونا موجودين او معدومين فلم يصيرا واحدا بل عددا وحدث ثالث
وان عدم احدهما وبقي الاخر فظاهر ان ذلك ليس باتحاد فان فسر بمعنى الممازجة
او المخالطة والتركيب فان كان الاب والابن ذاتين غيرين بحيث يتحد الابن
وحده بالمسيح دون الاب بالمعنى المذكور فهو مخالف اعتقاد التوحيد وان كان
الابن صفة فلا نعقل في الذات العالمة ان يصير كونها عالمة ممازجا للجسم من الاجسام

دون الذات كما لا يعقل ان يكون زيد ببغداد وكونه عالما بخراسان ثم علم كل شيء هو
قائم به فيلزم ان يكون علم الله تعالى موجودا فيه وفي المسيح دفعة واحدة فالصفة
الواحدة في الحالة الواحدة موصوفان وهو محال فان لم يكن تعالى عالما حال الاتحاد
كان كونه عالما حكما جائزا فيفتقر الى المخصص بخصصه وذلك يخرج عن الالهية والقول
بالامتزاج باطل لانه لا يعقل الا في الاجسام والكلمة عندهم ليست بجسم فان قالوا
الممازجة بالتركيب الارتباطي كما ان الواحد من نفس وبدن فارتباط احد الشيئين
بالآخر لا يعقل الا باحتياج احدهما الى الآخر اما مع العكس كاحتياج النفس الى
البدن باعتبار واحتياج البدن اليها باعتبار آخر واما من غير عكس كاحتياج
صورة السرير الى الخشب وعدم احتياج الخشب اليها لكن فيما نحن فيه يمتنع احتياج اللاهوت
الى غيره بوجه من الوجوه ولو كان الاتحاد لاحتياج الجزء الناسوتي الى اللاهوت من
غير انعكاس لكان مثل هذا الاتحاد حاصلا مع كل المخلوقات لان كلها محتاجة في
وجودها وسائر كمالاتها الى الله تعالى وكون الاتحاد كالنقش في الفص بالشمع
عني به ان ذات المسيح صارت مثلا للباري فهو محال لاستحالة ان يصير الجسم المحدث
تنزها وان عنوا به انه حصلت له خاصية لاجلها قدر على ما لم يقدر عليه غيره فليس يقتضي
ذلك كونه الها والا لكان كل من ظهر على يديه معجزات من الانبياء الها لا سيما مثل معجزات
موسى فانها اعظم بكثير مما يحكى عن معجزات المسيح والعبد من وقوع الحيلة فيها واكثر رواة

من رواتها فان رواة تلك هي اهل التلف ورواة هذه بعضهم وايضا فكما يقال في
الهيئتين انه من جوهر غيره الا وقد اشتركا في امر جوهري هو عمومها عموم طبيعة لا عموم نسبة
فان لم ينفصل احدهما من الآخر بفصل لم يكن كون الاب مولدا للابن اولى
من العكس ثم هذا الابن ابا آخر والآخر آخر وهكذا الى غير النهاية وان انفصل عنه
بفصل جوهري لزم تركيب الباري من الجنس والفصل ولو كان ذات الابن هي
مثل ذات الاب مع زيادة وكل ذلك محال ولو كان المراد بقولكم ان الباري جوهر واحد
ثلثة اقانيم ان الذات عاقلة حيث انها ذات عاقلة لنفسها وذاتها معقولة لها كما
يحكى عن يحيى بن عدي انه فسر الاب والابن وروح القدس بان كونه عقلا مجردا هو
الاب وكونه عاقلا لذاته هو الابن وكون ذاته معقولة فهو روح القدس فما قلتموه في
امانتكم التي انعقدتم عليها باطل في ذلك فان غيرها يحقق ان الابن ذات غير ذات الاب
او ذات الابن هي التي نزلت وصعدت دون الاب ويقال لليعقوبية في قولهم
ان المسيح جوهر من جوهرين واقنوم من اقنومين جوهر لاهوتي وجوهر ناسوتي انه
كان كل واحد من اللاهوت والناسوت على حاله لم ينفصل عما كان عليه فهو قول النسطورية
وان كان كل واحد منهما قد ابطل الآخر فقد اقروا ابطلان الله ولزمهم ان يكون المسيح
قديما ولا محدثا ولا الها ولا انسانا الا قد خرج كل منهما عما كان عليه وايضا فان العقل
يشهد بان ناسوت المسيح مثل ناسوت غيره فلا يكون اللاهوت قد ابطله وعكسه

لا يجوز ان يجز. اللاهوتي هو الذي يؤثر في غيره وغير ممتنع ان يؤثر فيه ويقال للنسطورية القايلين
بجوهرين واقنومين انهما ان كانا قديمين فقد اثبتم قديما رابعا هو ناسوت المسيح وان كانا
محدثين كنتم قد سلمتم بحدوث الابن الذي تزعمون انه ازلي وعبدتم ما ليس باله لانكم
تعبدون المسيح وهو على هذا القول جوهران محدثان وان كان احدهما قديما والاخر محدثا
كنتم قد عبدتم القديم والمحدث اذ المسيح الذي تعبدونه مجموعهما ومجموع القديم والمحدث
من حيث هو محدث فيكون قد عبدتم المحدث والمحدث من حيث هو محدث لا يستحق العبادة
فيجب ان يختص العبادة بالقديم ولا يبقى للمحدث في ذلك مدخل فلا يكون قد عبدتم المجموع
لو اخرجتم المحدث عن ان يكون له مدخل في العبادة وحينئذ تبين ان المسيح الذي
هو عبارة عن مجموع الامرين غير مستحق للعبادة وهو خلاف معتقدكم ويقال للملكانية على
قولهم ان المسيح جوهران اقنوم واحد وان الاتحاد وقع بالانسان الكلي لا الجزئي
ان الانسان الكلي مشترك بين جميع الناس فلو اتحدت الكلمة به يلزم ان يختص
بهذا الاتحاد بعض الناس دون البعض وانه باطل وعلى مذهبكم هذا فكما لا يكون
اقنومين فكذلك لا يكون جوهرين فجميع تلك مذاهبكم اذن باطلة ثم ان الله
اكرم من ان يقال انه سكن الرحم في دنس المحرة وضيق البطن والظلمة او نظرت اليه
العيون الجسمانية او اصابته سنة او نوم او احدث في ثيابه او بال في فراشه او ضحك
وبكى او اخذه على ما لم يرده او نهى او لحقه خوف او غضب لما في ايدي الناس او عجز

او هرب او يقال انه اكل او شرب او تشبه باهل الارض او انه لم يستطع ان يقضي امره
وهو في ملكه حتى نزل الى الارض ليفديهم وينجيهم من الشيطان وانه جاء ليشتري الناس
من الضلالة ويطهرهم من الخطايا فصعبت به اليهود وعذبوه وصلبوه واهانوه ولبث
تحته ايام في القبر ثم اي خطيئة كانت قبل المسيح او بعده اعظم من الخطيئة التي
كانت في زمانه عندكم ونجد الشيطان لم يزل منذ جاء المسيح كما قد كان قبل
مجيئه في الاذى والاضلال فانه فرق دينكم على مذاهب شتى ويشهد بعضكم على بعض
بالضلالة وقد قتل الحواريين في عدة بلاد واهانوهم وعذبوهم ولم يزل الظلم والعدوان
والقتل والكفر شايعا في النصارى وغيرهم من الامم الماضية والغابرة ويقال لهم
ان اتخذ المسيح الها لكونه على ما يزعمون من غير والد وادم وحوا اعجب منه ولكنا اصل كل دابة
خلقت استقلالا وان كان لاجل رفعه الى السماء فقد رفع قبله ايليا النبي
بعدما ظهرت على يديه المعجزات الكثيرة ولم يصبه في بشريته سوء فلو جازت
عبادة البشر لكان احق بذلك من الذي حبس واهين وعذب وصلب
والملائكة ايضا ما زالوا مرفوعين الان يؤمروا بالنزول وان كان ذلك لانه سمي
في الانجيل ابن الله فانتم تعرفون ان اسرائيل سماه الله ابني بكري وقد سمى
السيد المسيح الحواريين اخوته وفي الانجيل ايضا حبوا من ابغضكم لكي تكونوا مثل ابـ
ابيكم الذي في السماء وفيه ايضا ان انتم كافيتم السيئات بالسيئات فلا

لكم عند ابيكم وفيه ان انتم غفرتم لبني البشر سيئاتهم فان اباكم الذي في السماء يغفر لكم و
ان ادعيتم الربوبية لابليس بمجازه يغفره من الانبياء فقد فعل ذلك وتقبل المهم ايضا كيف
تقولون انه تدنس بالخطيئة حتى طهره يحيى بن زكريا ولا يمكنكم ان تقولوا انه لم يتدنس
بخطيئة وانما كان التطهير بالماء عبثا وكيف شرب الله الخمر واكل السمك والعسل و
القثاء وتعب حتى كان عرقه يسيل على وجهه من الضعف اما اذا خطفه الشيطان فمن
مذهب بعضهم لا يحتج وكيف ذكر في الانجيل انه ما جئت لانقض التورية ولكن جئت
لاتممها ونقضها كثيرا منها وفي الانجيل متى ان جبريل جاء الى مريم وبشرها بولده
ولم يقبل البشرى سوف تلدين الها وكان يوسف زوج مريم كما كان في متى
انه جاء الملك اي جبريل وقال ليوسف اذهب خذ امرأتك ولا تخف وفي غير مكان
من الانجيل ان اليشوع هو ابن يوسف واقرت مريم ان اليشوع ابن يوسف بانه
يوم وجدانها له في البيت المقدس قالت له اين كنت هوذا انا وابوك في هم شديد كل
اجتمع اهل ناصرة قالوا اليس هو هذا ابن النجار واخوه يعقوب يهودا واخواته
عندنا وكيف يجوز ان يكون الها تاما وهو لا يعلم الا بعض الاشياء لا كلها لا سيما وقد
علم ان اقنوم الابن هو الكلمة بمعنى العلم ودليل عدم علمه ببعض الامور الدال ذلك على
عدم الالهية والذي يوضحه ما جاء في الانجيل مرقس انه لما اخبر تلاميذه باهوال الساعة واشراطها
قال ان ذلك اليوم وتلك الساعة لا يعلمها انسان ولا ملائكة السماء ولا الابن ولا

الا الاب وحده وفي الانجيل انه كان راقدا في السفينة ولم يعلم حتى ايقظه بعضهم وداود النبي
يقول هوذا لا ينام ولا يرقد حافظ اسرائيل ويقول يا رب انتبه لم
تنام يا علام وفي الانجيل من كان في قلبه مثقال خردلة ايمان يقول للجبال انقلعي فتنقلع
ونجد المؤمن بالمسيح لا يقدر احدهم على نقل حجر لطيف ولا شيء غيره وفيه ما بعثا
العصفور وجد وكرا للسكنى والثعلب يجد جحرا للسكنى وابن البشر لم يجد مكانا يسكنه
مع ان اشعياء النبي يقول ان المسيح يجلس على منبر داود فيقضي بين الناس بعدل وحق
وقام اليشوع وغسل ارجل الحواريين بالماء وقال لم يأت ابن البشر ليخدم ولكن جاء
ليخدم ولم يرغب في الرياسة واما الصليب فاظهرته الهيلانة ام قسطنطين
بعد اليشوع بخمس وثلاثمائة سنة وليس هو في الانجيل ولا في شيء من الكتب وقال
له رجل طهرني فاجابه انا حريص ان اطهرك اذهب الى الكاهن فاره نفسك
وقرب قربانا كما قال الله لموسى في التورية فكيف يجد من ليس له سنة بالانجيل على سنة
غيره الى هذا يرجع ثم قال من تطلع الي فقد نظر الى الاب وانا والاب سواء وقال
لتلاميذه اجلسوا ههنا حتى اصلي فقال لقد بلغت نفسي الموت انتظروا وانتهض
واستعجل قليلا حتى اصلي وقال في صلاته يا ابتاه ان امكن ان يتجاوز عني هذه الكاس
وقال لشمعون الا تقدر ان تسهر معي ساعة واحدة ثم ذهب الثالثة فانها قد بلغت
الساعة وكان قد قال قبل ذلك هذا ابن البشر يسلم في ايدي الخطائين ويستهزئون به

به ويبزقون في وجهه ومن قبل ذلك صام اربعين يوما في الجبل لينجو من الشيطان بصوم
ويصلي ويرغب الى الله عز وجل ثم اصابه الجوع الشديد كما قال في الانجيل فلم يزل الشيطان
في طلب اليشوع فرصة في الجبل وقد بلغ جوعه وعطشه فقال له الشيطان ان كنت
ابن الله كما يقول فقل لهذا الحجر حتى يصير خبزا تاكل فقال اليشوع للشيطان مكتوب في
التورية ليس على الخبز وحده يحيى ابن البشر لكن بكلام الله يحيى البشر فاخذ الشيطان اليشوع
حتى ادخله البيت المقدس واصعده راس الهيكل وقال له ان كنت ابن الله كما تقول
فارم نفسك الى اسفل ولا يصيبك شيء من السوء فقال اليشوع للشيطان مكتوب
في التورية لا تجرب الله الاهك فقال الشيطان لليشوع الدنيا وملكها كل خير فيها
فهو لك اسجد له وخر ساجدا على وجهك فقال اليشوع للشيطان اذهب يا شيطان مكتوب
في التورية الله ربك واياه اعبد وبه استعين وباسمه احلف فرى لمن كان يصلي
ويصوم انه كان الها وكيف نجا الا قليلا من تلاعب الشيطان وقد نسبه
لوقا الى ادم ونسبه متى ايضا نسبا مختلفا كما في بعض الاباء وقال في اول
الفصل ان اليشوع ابن داود ابن ابرهيم وقال في اخره ان ماثان اولد يعقوب
ويعقوب اولد يوسف زوج مريم الذي نسبت ولد اليشوع المدعو المسيح واخبر
متى ان يوسف لم يعرف مريم الى ان ولدت ابنها البكر ويهودا احد صحابته
وخواصه الاثني عشر هو الذي دل اليهود عليه وسلمه اليهم حتى صلبوه واخذ اجرته

من ذلك منهم فلس من دراهم الورق ولو ثبت عنده انه نبي فضلا عن انه الاله لما
استجاز ان يفعل ذلك لاجل اخذه هذا القدر الذي وكان في جملة تعنتهم لليشوع و
شهرته لما ارادوا صلبه ان غطوا راسه ووجهه وجعلوا يضربون راسه بالقصب و
يقولون له تنبأ لنا ايها المسيح من ضربك وبعض عبيد عظيم الكهنة لطم وجهه
فعلوا فيه والله تعالى يقول لموسى عليه السلام لا يراني احد فيعيش وقال بنو اسرائيل
كلمنا انت نسمع ونطيع ولا يكلمنا الرب فنموت فكيف يكون ولي الله هذا من
يلطم وجهه الماء فطاف اليهود باليشوع يوم الجمعة الى انتصاف النهار وعلى عنقه
خشبة التي صلب عليها وجاء شمعون القوريني فحملها عنه بزعمكم ثم ذهبوا به
فصلبوه عليها وسقوه الخل وطعنوه بالحربة بعد موته وقال اليشوع وهو عليها الهي
لم تركتني فلم يزل مصلوبا حتى سال فيه يوسف الذي من ذلك يهودا فوهب
له جسده فدفنه ميتا وهذا الكل ينطق به الانجيل بزعمكم ان جميع انفس البشر منذ
خلق ادم كانت مسجونة حتى مات اليشوع انما طلقت ويدخل في ذلك انفس
جميع الانبياء والصالحين وليس في الانجيل ما يدل ان اليشوع خاطبه الله الا
مرة واحدة كما جاء في يوحنا انه قال المسيح ايها الاب مجد اسمك فجاء صوت
من السماء مجدت وايضا امجد فكيف كلم عبده موسى مرارا لا تحصى ولم يكلم
ولده وحبيبه الا هذه المرة وستر وجه موسى بسوله فلم يستطع احد ان ينظر

البس النور ونعل بع وله ما ينافي ذلك وتركه للهوان من اعدائه وقد جاء
في كتب الانبياء من علامات المسيح وما يكون في زمانه ما لم يظهر في اليشوع ولا في
زمانه مثل ما جاء في كلام بعضهم ما معناه يضرب الارض بصوت فيه وبريح
شفتيه يميت المنافق وانه يجلس على سرير داود فيقضي بين الناس بحق وعدل و
ان الحروب ترتفع فلا يرفع احد على احد سيفا وان الذئب والكبش يرعيان
معا ويرعيان جميعا وان الاسد ياكل التبن كالبقر وهذا وان كان على ظاهره
فلم يوجد ولم يقع في ايام اليشوع ولا بعده وان كان مثلا وذلك هو الاظهر
فهو مثل ارتفاع الشرور من العالم وزوال العداوات من بين الخلق ولم يوجد
في زمانه الا خلاف ذلك من زيادة العداوات بين الناس بسبب ظهوره
وارتكابهم الذنوب العظيمة فيه وفي اصحابه وجاء ايضا انه في تلك الوقت يتنبأ
البنون والبنات من بني اسرائيل وانه يبعث ايليا النبي فيرد قلوب
الآباء على البنين وقلوب البنين على الآباء وامثال هذه الاشياء من علامات
ظهوره في كلام الانبياء كثيرة وكلها لم يظهر منه شيء الى الآن ولنا القدر الذي اوردته
منها بمعناه لا بالفاظه ولا على ترتيبه في كتب الانبياء والنبوات ثم جميع
ما ينقلونه من السيد المسيح من المعجزات وغيرها فهو عن الافراد الذين هم اصحابه
فلا يكون متواترا ولا موثوقا اليه ويتعذر صحة النقل فهو خبر بعيد في العقل

ان

ان يكون واقعا بالحس او بالمواطاة عليه واذا لم يثبت صحة نقلهم لم يتحقق ما ادعوه من كونهم علموا
بالضرورة من رأي الحواريين والسيد المسيح ان شريعتهم لا تنسخ فهذا ما رأيت ان اذكره
من المطاعن عليهم واجود ما لهم ان يجيبوا به عن هذه الاشياء وما هو ذا انا ذاكره و
هو انهم يقولون ان الاقانيم وهو ان الاقانيم وحصرها في الثلث فنتبع به ما ورد به الامر و
لا نعلم لاي معنى حصرت في ذلك العدد واما الكثرة فيجهل كيفيته في هذا العالم و
ربما انكشفت حقيقته لنا في العالم الآخر واما قولهم به لوروده في الانجيل واخبار
الحواريين وسائر الانبياء فان في الانجيل من نظر الي فقد نظر الى الاب وانا والاب
سواء وان الملك قال للرعاة اليوم ولد لكم مخلص هو الرب اليشوع المسيح وان
زوجة زكريا قالت من اين لي هذه النعمة ان ام ربي تاتي الي وفي انجيل يوحنا
مرقس ان هذا ابتداء انجيل اليشوع المسيح بن الله وقال يوحنا ان الكلمة صارت
لحما وحل فينا واقوال الحواريين في ذلك كثيرة ومن هو هذا الانبياء على الالهية قول
ايوب انا اعلم ان مخلصي حي وفي آخر الزمان يسكن على الارض وقال سليمن حقا
يجلس الرب على الارض وقال شعيا النبي ان البتول تحمل وتلد ابنا ويدعى اسمه
عمنوئيل وقال داود ان اله الالهة يتراءى في صهيون وايضا يقول قال الرب لربي
واما جميع ما وصف به المسيح وحكي عنه مما ينافي الالهية كالنوم والاكل والالم
وغير ذلك مما عده فانما هو باعتبار ما فيه من الناسوت لا باعتبار اللاهوت

ولهذا قلنا انه انسان تام واله تام واما قولكم انه لم يستطع ان يقضي امره حتى ترك
الى الارض فنحن لا نقول بل هو قادر على كل شيء ويفعل ذلك كما اراد وللحكمة اغراض
في ملكه ولكن لا اطلاع لنا على دقائق حكمته ثم هذا معارض بمعجزات موسى عليه السلام
فانه كان قادرا على هداية الخلق دونها مع انه لا يقال لو استطاع ذلك لما
فعلها بل هو معارض بكل فعل يفعله الباري عز وعلا لغاية من العبادات فانه
قادر على ايصال تلك الغاية اليهم من غير توسط ذلك الفعل واما كون الخطايا
لم ترتفع من الارض بظهور المسيح فما ادعينا انها ترتفع بالكلية حتى لا
يفعل في الارض شر ولا خطا بل ادعينا ارتفاع كثير من الكفر والفسق وذلك
فلا شك في وقوعه وان بسبب ظهوره انتشر الايمان والعدل في بقاع كثيرة
من المعمورة واما ادعاء الالهية فليس لي لواحدة من احواله او حالتين منها
او اكثر بحيث يعارض ذلك بغيره من الانبياء او غيرهم وانما هو مجموع احواله و
معلوم ان ذلك لم يجتمع لغيره لا قبله ولا بعده واما كون غيره اطلق عليه انه ابن
الله فذلك مجاز باتفاق الموافق والمخالف واطلاقه على حقيقته متواتر ذلك
عن الحواريين الذين اخذت عنهم عقيدة الملة النصرانية واما قوله انه ما جئت
لانقض التورية ولكن جئت لاتممها فالمراد منه ان التورية وعدت بمجيء
المسيح والشرائع التي فيها انما يلزم العمل بجميعها الى حين ظهوره ولا الى

الابد او الى يوم القيمة فحيث ظهر فقد كملت بحياته الوعد به اولا وبكمال التكليف بها
ثانيا وايضا فالسيد المسيح لم ينقض شيئا من احكام التورية بل عمل بجميع فرايضها
الى اخر وقته كما ثبتنا فهو متمم لها من هذا الوجه ايضا ولقائل ان يقول انا لا نسلم انه
وصف في التورية بمجيء المسيح فان قالوا ان يعقوب لما جمع اولاده واخبرهم بما يكون
منهم في اخر الزمان فقال ليهودا في جملة قوله لا يزال القضيب من يهودا و
الراسم من بين اقدامه الى ان يجيء الذي له الامر ولم تجتمع الشعوب والمراد بالقضيب
قضيب الملك وبالراسم النبي ونعلم انه لما ظهر المسيح بطل الملك منهم وانقطعت
النبوة منهم وجاءت في موضع اخر من التورية ان نبيا اقيم لهم من وسط اخوتهم مثلك
فليسمعوا والفرية لهم عائدة الى بني اسرائيل وذلك شك انه الى موسى عليه السلم وهذا
اشارة الى السيد المسيح فان يتمسك فيه بشعور القضيب قلت الملك زال
من اليهود قبل الشروع المسيح بزيادة على اربعمائة سنة والملوك في البيت الثاني
كانوا من بني حشمناي وهم هارونيون من سبط اللوي وكان الملك بعدهم
هردوس وبعده في اولاده وما كان ايضا من سبط يهودا وليس لهم ان يقولوا
ان يعقوب كنى بيهودا عن اليهود باسرهم تسمية لكل الشيء باشرف ما فيه لانا نقول
لهم ان هذا غير محتمل فان يعقوب خص كل واحد من اولاده بما يكون منه و
خص يهودا بهذا القول فلا يكون اسمه عبارة عن الجملة ثم قولكم ان القضيب

هو قضيب الملك والاسم هو النبي غير متيقن والنبوة انقطعت قبل ظهور المسيح بما يزيد
على اربعمائة سنة واللفظ المستعمل في اللغة العبرانية بمعنى القضيب تستعمل بمعنى السبط
ايضا فقد يمنع المانع انها استعملت للقضيب او ان المراد بالقضيب ان استعملت له
قضيب الملك وكل ما استشهدوا به من كتب الانبياء اذا حقق لهم اعليهم فيه لم يكن لهم
حجة واذا استقصى جميعه طال الكلام وليكن هذا كالانموذج فلنذكر اقوى ما يعولون
عليه والاظهر ان المراد بالبشارة بداود عليه السلام بمعنى انه لا يزول السبط من يهودا ولا
الرياسة من بين ظهرانيهم الى ان تبلغ رياستهم في الزيادة الى ان يملك داود ويشفق
على تمليكه جميع شعوب بني اسرائيل وقول شمعون ان البشر الذي وصى بني اسرائيل
بقبوله والايمان به هو المسيح فغير مسلم بل هو اشارة الى كل نبي باتي بعد موسى
وسياقة الكلام المرتل بهذا المعنى لا يقتضي التخصيص بنبي دون غيره وبتقدير
ان يقتضي ذلك فنمنع ان المقصود بالتخصيص هو المسيح ولهم ان يقولوا ان
تفسير شمعون عندنا حجة قاطعة فنحن علينا ان لنا على مفهوم اللفظ هذا واما قول
السيدة مريم عن السيد المسيح انه ابن يوسف وتسميته غير ما له بابن يوسف فهو
مقول على مقتضى الشهرة في ذلك الزمان لا على الحقيقة وقد قيل ان الحواريين
لم يعرفوا حقيقة السيد المسيح ولا عرفوا اكثر من احواله الا بعد حلول روح القدس عليهم و
ذلك بعد قيامه من القبر وبعد صعوده للسماء واما اختلاف النسب في

الانجيلين

الانجيلين فقد تاولوه بشرطوا الانجيل وقالوا ايضا كل اختلاف فيها مما يظهر منه انه
منافاة بينهما وتلك التاويلات وان كانت مما يستبعده العقول بعض الاستبعاد
فهي غير ممتنعة واما العلامات التي جاءت بظهور المسيح في كتب الانبياء ولم يظهر في
زمان اليسوع فقد تاولها ايضا علماء النصارى بما هو محتمل وان كان احتمالا
بعيدا ولا حاجة الى التفصيل تلك التاويلات وقد عارضوها ايضا بتاويل كثير من
الانبياء تاولوها بما يدل ان السيد اليسوع المسيح هو الموعود به في كتب التوراة
ولكن تفاسير اليهود ولما تعرضوا عن ذلك مع كثير من كلام النبوات قد حرفه النصارى
عند ما نقلوه من العبرانية الى اليوناني والسريانية ثم الى العربية تحريفا يتفاوت
يتفاوت فيه المعنى تفاوتا كثيرا ولكن في الفاظ قلائل فقط والنصارى يعترفون
بذلك التفاوت او ببعضه ويحتمل ان يكون ذلك التحريف عن قصد او اهمال
وقلة المعرفة باللغة المنقول منها وما استشهدت بها من جوابهم من كتب
النبوات فانما ذكرته على الوجه الذي نقله النصارى لا على ما هو عند اليهود باللغة
العبرانية واما قولهم ان النقل لمعجزات المسيح واحواله غير متواتر ولا موثوق اليهم
لكون رواته احادا فلهم ان يقولوا اعلى ان اولئك الاحاد قد قيل انهم فعلوا
من المعجزات اكثر مما فعل المسيح والتواتر عنهم ذلك خلق كثير لا يرتاب بنقلهم ومعجزاتهم
دالة على صحة معجزات المسيح بل هي معجزات له بالذات ولهم بالعرض فيستشهد لها
بالحقيقة

النبوات ر

اليه او لمن يستقرئها اليهم فيثبت ان كل ما نقلوه عنه من المعجزات وغيرها صحيح وبطلان
حتى تشنيعهم لا نسخ والحق ان ما نقل عن اصحاب السيد المسيح من المعجزات لا يسلم انه على حد
التواتر الذي هو موجب لليقين كتواتر وجود دهرهم ووجود السيد المسيح وصلبه بل هو من
قبيل ما تكثر فيشتهر فيشتبه بالمتواترات ولا يكون متواترا بالحقيقة واما كون معجزاته لا
يمنع العقل انها واقعة بالتخييل وبالمواطاة عليه فهم يدعون تحقق ان ذلك التخييل
وتلك المواطاة مما لم يكن ولم يقع بل وانه غير محتمل الوقوع وان لا فرق في عدم احتمال الحيلة
بينها وبين معجزات موسى عليه السلم كانشقاق البحر وما يجري مجراه فان من احياه جابر اه لم
يقع شك في موته ومرضه ولهم ان يستدلوا على صحة ذلك بانه لو كان مشكوكا فيه لاشتهر
بين اعدائه من اليهود او غيرهم في زمانه ولو اشتهر في ذلك الزمان لنقل وحيث
لم ينقل بل نسبه بعضهم الى السحر او اعانة الشيطان عليه او الى تعلم الاسم الاعظم علم انهم
كانوا متيقنين عدم التخييل والتواطؤ عليه وهذا اقناعي غير مفيد لليقين بل غايته تهيئة
ظن غالب لبعد تسليم تواتره فعلهم لكنه اذا اعتضد بالنظر في جملة احوال السيد المسيح و
احوال اصحابه في زهدهم وورعهم وتحملهم المشاق العظيمة في اقامة هذه الدعوى وانتظام
امور هذا الدين المهذب الغاية علم بجملة هذه القرائن ان امرهم مربوط بتاييد
الهي وعناية ربانية واما ما سواه مما ذكر من كلام المخالفين فبعضه مجرد تشنيع واستبعاد
وبعضه لا يخفى على المحصل وجه دفعه ولو تكلف في اكثر هذه الاجوبة لم اجدها في كلام النصارى

ولكني

ولكني تبرعت بها نيابة عنهم وتتميما للنظر فيما يعتقدونه

الباب الرابع في ذكر عقيدة اهل الاسلام في نبوة محمد صلى الله عليه ومعجزاته وكليات دينه وما في ذلك من المباحث من جانب المخالفين وتحقيق الكلام في الاجوبة عنها — اجبت و

اتفق المسلمون على ان محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب رسول الله خاتم النبيين وانه مبعوث لكافة
الخلق وانه ناسخ لكل دين كان قبله وان دينه يبقى الى يوم القيمة وانه دعى الناس
الى الايمان بالله وملائكته ورسله وكتبه وبان الله واحد لا شريك له ولا نظير ولا شبيه
ولا له صاحبة ولا ولد وهو حي عالم بكل شيء قادر على كل شيء مريد سميع بصير متكلم
وانه ارسل موسى بالتورية وعيسى بالانجيل وانه بعث انبياء قبل موسى وبعده وان
محمدا اخبر عن الله انه امر باقامة الصلوة وايتاء الزكوة وصوم رمضان وحج
البيت الله الحرام بمكة وامر ايضا بالوفاء بالعهد وبر الوالدين وغير ذلك من
مكارم الاخلاق ونهى عن اضداد ذلك وشرع في السياسات المدنية والمنزلية
شرايع كثيرة يتضمنها الكتب الفقهية واخبر بان الله يبعث من في القبور ويحاسب
الناس يوم القيمة على عقايدهم واعمالهم ويجازي الناس على قدر استحقاقهم
فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره ويقسم الناس قسمين — يونسه
فريق في الجنة وفريق في النار المسمى جهنم واما الداخلون الى الجنة فيتنعمون
نعيما مخلدا غير منقطع ولهم فيها ما تشتهي الانفس وتلذ الاعين وهناك من

النعيم ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر وهم فيها يأكلون ويشربون
وينكحون واما الداخلون الى النار فان كانوا من المقرين بنبوة محمد صلى الله عليه
وآله وبما جاء به واكثر من نعرفه من المسلمين يقول انهم لا يخلدون فيها بل يخرجون
منها الى الجنة اما بعد ان يقتص منهم بقدر استحقاقهم واما بالشفاعة والعفو
واهل هذا المذهب يجوزون انهم لا يدخلون النار الا بمجرد العفو والشفاعة و
من المسلمين من يوجب خلودهم في العذاب وان لم يكن الداخلون اليها من المقرين
بنبوته فان لم تكن دعوته بلغتهم او انها بلغت على وجه لا يحرك داعية الطلب والنظر
كما اذا سمعوا ان شخصا يلقب اسمه محمد ادعى النبوة وتبعه خلق كثير [illegible]
لم يخلص فيها وهو آثار وان لم يعتقدوا ولم يفعلوا ما يوجب عذابهم كانوا من اهل
الرحمة ان شاء الله ولم يدخلوا جهنم البتة وان بلغتهم دعوته على وجه يحرك داعية الطلب
وان لم يكن انكارهم لنبوته عنادا بل نظروا واجتهدوا واتوا بمنتهى مقدورهم
في البحث والتفتيش فلم يعرفوا صحتها فذهب جماعة من محققي المسلمين الى
انهم لا يدخلون في النار الا اذا استحقوها بوجه ما وانهم اذا لم يفعلوا ما يستحقونها
به فلا يدخلونها اصلا وذهب غيرهم الى انهم يدخلونها ويخلدون فيها وادعوا
في ذلك الاجماع ودعوى الاجماع فيه غير متيقنة ونقد صحتها فالمحققون
من تكلم في اصول الفقه حكموا بان الاجماع حجة في القطعيات لا في

ولكنهم ارتكبوا كبيرة استحقوا بها دخول جهنم [illegible]

القطعيات

القطعيات وان كان انكارهم لنبوته عنادا واهمالا للطلب عن تعمد فهم عند
جمهور المسلمين يخلدون في جهنم ويكون عذابهم فيها اشد من غيرهم ولم يخالف
في ذلك احد لم نعتد بخلافه عندهم وقد اختلف المسلمون في ذات الله تعالى
فمنهم المجسمة ومنهم المنزه عن التجسيم واختلفوا في صفاته تعالى وافعاله واسمائه
وفي احوال النبوات واستحقاق الثواب والعقاب وفي حقيقة الايمان و
الاسلام وفي ان الملائكة افضل من الانبياء ام الانبياء افضل منهم وفي
احوال الامامة وفي فروع الشرايع اختلافا لا يكاد ينضبط لكثرته وهو مما يتعلق
ذكره بغرضنا واستدلوا على صحة نبوة محمد صلى الله عليه وآله ورسالته بادلة كثيرة
الدليل الاول انه ادعى النبوة والرسالة وظهرت المعجزة على وفق دعواه و
كل من كان كذلك كان نبيا ورسولا ينتج ان محمدا رسول الله حق واما كون
انه ادعى ذلك فللتواتر واما كونه ظهرت المعجزة على يده فلان القرآن
ظهر عليه وهو متواتر والقرآن معجز لانه تحدى به العرب الذين هم الغاية
في الفصاحة وهم عجزوا عن معارضته فكل ما كان كذلك فهو معجز اما التحدي
به فلتواتر الايات الدالة على ذلك كقوله لئن اجتمعت الانس والجن على ان يأتوا
بمثل هذا القرآن لم ياتوا بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا وقوله ام يقولون
افتراه قل فأتوا بعشر سور مثله مفتريات وقوله ام يقولون افتراه قل فأتوا بسورة

مثله وادعوا من استطعتم من دون الله وقوله وان كنتم في ريب مما نزلنا على عبدنا
فأتوا بسورة من مثله وادعوا شهداءكم من دون الله ان كنتم صادقين ثم قال
فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فنفى القدرة نفيا قاطعا وهذه الآيات دالة على
ان التحدي مرة وقع بالقرآن ومرة بعشر سور مثله ومرة بسورة واحدة وهو كقول
الرجل لمن يفاخره هات قوما كقومي هات كبعضهم هات كرجل واحد
منهم واما عجزهم عنه فلان دواعيهم كانت متوفرة على الاتيان بالمعارضة و
لم يكن لهم مانع عنها ثم لم يأتوا بها وذلك دال على عجزهم عنها ودليل على توفر
دواعيهم عليه انه كلفهم ترك اديانهم ورياستهم واوجب عليهم ما يتعب ابدانهم
وينقص اموالهم وطالبهم بعداوة اصدقائهم بسبب الدين وهذه امور تشق عليهم
لا سيما وهم اكثر الامم حمية ومن استنزل غيره عن رياسته وجاه الطاعة فلا
شك ان ذلك يغريه ويبعثه على ابطال امره بكل ما اليه السبيل واذا كانت المعارضة
مبطلة لامره لانه علق توقف دعوى العرب عليها ويدل على عدم المانع عن المعارضة
انهم ما كانوا يخافون في بدء الامر هو الذي كان خائفا منهم ويدل على انهم لم
يعارضوه انه لو اتوا بالمعارضة لكان اشتهارها اولى واشهر من اشتهار القرآن
وان القرآن حينئذ يصير كالشبهة وتلك المعارضة كالحجة المسقطة ابتة الدعوى
والمبطل لدعوته ولما لم تشتهر علمنا انها لم تقع وظاهر ان كل من توفرت دواعيه

الى الشيء ولم يوجد منه مانع ثم لم يتمكن منه فهو عاجز لا سيما وهم عدلوا عن المعارضة
الى التعرض للنفس بالقتل مع ان المعارضة اسهل والعدول عن الاسهل الى
الاصعب لا يكون الا لتعذر الاسهل وقد اورد المتكلمون هنا سؤالات
خمسة عشر واجابوا عنها السؤال الاول لم لا يجوز ان يكون القرآن انزل الى نبي اخر غير
اولا محمد الملائكة والهما الكتاب واخذه محمد منه وقتله فلا جرم لم يظهر اسم ذلك
النبي ونقل الكتاب الى محمد والجواب ان كل عاقل يرجع الى نفسه ويقطع علما ان هذا
لم يقع ثم في القرآن عدة مواضع تدل انه عليه السلم هو المخصص دون غيره يعرف ذلك
من تأمل ما جاء فيه من حكاية احوال النبي في وقايعه مع ازواجه ومع المنافقين
والكفار السؤال الثاني يحتمل ان محمدا اطلع على كتب من تقدمه او سمع فانتخب
اجودها وضم البعض الى البعض او انه كان يترصد كلمات الناس ويستترها فما
وجد من كلمة رايقة ونكتة فايقة نقحها وجمعها وتبناها كما روي عن ابن عبد الله سعد
بن ابي سرح كاتب النبي صلى الله عليه وآله املى عليه قوله تعالى فخلقنا العلقة مضغة الى اخر
الآية قال فتبارك الله احسن الخالقين فقال عليه السلم اكتب فهكذا انزل فارتد لهذا
السبب وقصته مشهورة في التواريخ وكتب الاحاديث ولا يبعد مثل هذا الاجتماع
ظهر على القرآن في مدة متطاولة فيمكن الآن ان يأتوا بمثله والجواب انه لو كان
لوجب اشتهاره كاشتهار الكتاب المذكور وايضا فذلك الشيء انما كان خافيا

للعادة وهو معجز والا وجب المعارضة السؤال الثالث هو انا وان سلمنا ان كل
التواتر متواتر لكن لا نسلم ان تفصيل ما فيه من الآيات متواتر فلم يثبت تواتر
آيات التحدي وذلك لانه روي انه لم يحفظ القرآن سوى ستة انفس او سبعة في
رسول الله صلى الله عليه وآله فلا يمتنع تواطؤهم على التحريف وغير الحفاظ لا يثبت دون الـ
مواضع التغيير والتبديل وينقل ان ابن مسعود كان ينكر كون الفاتحة والمعوذتين من القرآن
ولم ينكر عليه احد من الصحابة وكان من عظمائهم وفي زماننا لو انكر واحد كون سورة
الكوثر من القرآن لوجب تكفيره وقتله وكون هذه السور من القرآن اظهر من كون
آيات التحدي منه واثبت ابن مسعود بسم الله الرحمن الرحيم هل هي آية في اوائل
السور ام لا ورد فيه كل واحد منهم بمصحف الآخر ولما كثر اختلاف الناس في زمن
عثمان في القرآن اتفق انه احرق المصاحف كلها الا المصحف واحدا وقال ابن مسعود
يطعن لو ملكت كما ملكوا لفعلت بمصحفهم كما فعلوا بمصحفي وكان ابن مسعود يطعن
في زيد ويقول قرأت القرآن وهو في صلب كافر وروي عن عمر انه وضع القرآن
في مصحف وهو المصحف الذي كان عند حفصة وارسل مروان وهو على المدينة
الى عبد الله بن عمر يوم مات حفصة طالبا تلك المصحف فلما بعثه
اليه امر باحراقه مخافة الاختلاف وقد كان عمر يوتى بالآية والآيتين كلما نقص
فان عرفها اثبتت والا ان كان الرادي ثقة يثبت وان لم يكن شاهد له

بالعدول عن الاخف فان ما قبلها وهنا يقدح في تواتر تلك الآيات والاختلاف
حاصل في الفاظ القرآن وفي ترتيبها وفي الزيادة عليها والنقص منها بين
القراء الذين يقرؤون بالروايات المختلفة ومع هذا فقد جاء في القرآن ولو كان
من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا وأي اختلاف اعظم من هذا ثم آيات
الجبر معارضة بآيات القدر وآيات التنزيه معارضة بآيات التشبيه وروي عن عثمان
انه لما نظر في المصحف وانوابه قرآه وتطرق فيه وقال احسنتم وفيه شيء
من اللحن وستقومه بالسنتها والقرآن يشتمل على وصفه بالبيان والبعد
عن التعقيد وهو فيه كثير لكلمات الحروف التي في اوائل السور غير معلومة وفي
الاغلب لا يوجد فيه آية تدل على شيء الا والمنكر له يعارضها بآية اخرى ولذلك ترى
مأولا بنفع دلالته على المفرق اضطربوا في تفسيرها اضطرابا كثيرا وذكروا
في كل آية وجوها مختلفة ونجد القرآن خاليا عن اكثر المسائل على كل العلوم
كقوله ما فرطنا في الكتاب من شيء ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين وفي
القرآن تكرار كثير وايضاح للواضحات كقوله ثلثة في الحج وسبعة اذا رجعتم تلك
عشرة كاملة وسوء الترتيب مثل اياك نعبد واياك نستعين مع ان الاستعانة
متقدمة على الفعل وورد في القرآن وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه وقريش
الذين هم قوم النبي لا يحصرون وجميع القراء يعدون والعلم بتفصيل آياته وسوره

غير معلوم على القطع وكل هذه امارات التحريف اليه وعدم تواتره والجواب ان في
هذا الزمان لو طاف الانسان ان يدخل في القرآن حرفا ليس منه او ينقص منه حرفا
وهو دخيل فيه لوقف على موضع الزيادة والنقصان ونعلم ان تشدد
الناس في عهد الصحابة في المنع من القرآن ان لم يكن اقوى من عهد زماننا
لم يكن اضعف وذلك يقتضي القطع بعدم تطرق التغيير اليه في جميع الازمان
وعلى تقدير تسليم ان حفظ القرآن كانوا كالقليلين فما من اية الا وقد
كان يحفظها جمع يقوم الحجة بعلمهم وانكار ابن مسعود لكون الفاتحة والمعوذتين
من القرآن فردي بالاحاد فلا يعارض المتواتر وان سلمت صحته فما انكر
كونه منزلا على محمد عليه السلام وانما انكر كونه قرآنا فلعل المنزل من الله يعتبر
فيه احكام اخرى حتى يكون قرآنا فلو كانت ايات التحدي منزلة وليست
القرآن لما ضرت في غرضنا وكذا الكلام فيما اثبته ابن مسعود في مصحفه و
لم يثبته غيره واما اختلاف المصاحف واختيار مصحف واحد منها فلان مصحف
زيد بن ثابت كان عرضه على النبي عليه السلام بعد عرض عبد الله بن مسعود وابي بن
كعب وبه كان يقرأ النبي ويصلي الى ان انتقل الى جوار ربه ومعلوم انه ما
كان يقرأ او يصلي بالاحرف المختلفة فاختار المسلمون مصحفه لكونه اخر العرض
وكان هو اختيار الله للنبي ولسائر المسلمين ولان ابن مسعود اقدم الثقة وكان

السامعون لحرفه فيسمى من السامعين لحرفه بالاقرءين وزيد اخرهم وكان
حرفه اكثر استفاضة وكان اولى بالقبول وسائر الحروف وان كانت صحيحة
الا انهم منعوا منها لئلا يقع الاختلاف في القرآن ويخرج عن كونه متواترا و
الرواية عن عمر من انه توقف بالآية والآيتين فغير مقبولة لكونها من باب الاحاد
بل النبي توفي وجمع القرآن بنفسه بدليل الاتفاق على ان اول ما انزل من القرآن
بمكة اقرأ باسم ربك وبالمدينة سورة البقرة واخر ما انزل براءة ولو كان جمع
غيره لعدم المقدم واخر المؤخر فدل على انهم اتبعوا ولم يبتدعوا وكذا اتفقهم
على الآيات وقصارها واخر اصنع فيه والاختلاف في القرآن لا يدل على انه ليس
من عند الله قوله لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا لا يلزم
منه ان لو كان من عند الله لما وجدوا فيه ذلك كان قولك لو كان هذا اسود
لكان لونا لا يستلزم صدق لو لم يكن سوادا لم يكن لونا ولو تجاوزنا عن ذلك
فلا نسلم منعه من وقوع كل نوع من الاختلاف فتحمل ما في الآية على الاختلاف
من بعض الوجوه وهو عدم وقوع الاختلاف في الفصاحة اذ الغالب في
كلام البشر انه اذا طال لا يبقى على نظام واحد في الفصاحة واما القراءات
المختلفة فكلها حق وصدق لقوله عليه السلام نزل القرآن على سبعة احرف كلها
شاف كاف والاحرف عبارة عن اللغات وما ذكر من تعرض الآيات

فيه ازالة العلة بالتأويلات الموجودة في كتبهم وذكروا في انزال المتشابهات
فوائد منها ازدياد الثواب ومنها ان المبطل لطمعه في النظر فيما تؤكد باطله ينظر
فيه فيطلع على الفيصل الى الحق ووصف الكتاب بالتبيان لا يقتضي ان يكون
جميع ما فيه تبيانا ولا نسلم بان القرآن مشتمل على كل العلوم بل الموصوف بذلك
هو الكتاب الذي هو عبارة عن اللوح المحفوظ وما في القرآن مما يظن انه لحن مثل
ان هذان لساحران فقد ذكر الشيخ فيه وجوها عدة تدفع ذلك وما حكوه عن
عثمان انه قال ان فيه شيئا من اللحن ان سلمنا صحته فالمراد من اللحن الخط وما
ذكروه من اشتماله على سوء الترتيب وايضاح الواضحات وغير ذلك فقد
تكلم فيها في كتب التفسير وكان قريش قوم النبي فكذا العرب كلهم قرءوا فالمراد بهم في
القرآن لكونه لغة غيرهم من العرب فاندفعت الشكوك كلها فثبت ان
تفاصيل القرآن متواترة كتواتر جملة اقول هذا انهى ما وجدت للمتكلمين في
هذا الموضع وعندي ان هذا المطلب لا يثبت بمجرده وان كان متواترا
يحتاج في اثبات تواتره الا فانه حجة عليه فليس ذلك بمتواتر على الحقيقة ولكن
ظاهر الاجود ان يقال ان تواتر تفاصيل القرآن معلوم بالضرورة فلا حاجة
فيه الى الاستدلال ومن شرع في الاحتجاج عليه عارضه الخصم بمثلها فان للمانع
ان يقول قولكم ان شدة الصحابة في المنع من تغيير القرآن ليس بأضعف من شدة

هذا التعبير لا يخلو ... بل الحق ان يقال الغرض بيان العلماء عدم تعارض بينها وانه ما ترائي من التعارض بدوي ... بالنسبة الى الجاهل [illegible]

الاحسن ان يقال ان ما ذكر من سوء الترتيب ... الواضحات انما يرجع الى الجاهل بنفسه كالمهملين راجع كتب التفسير وكلمات الاعلام لتعرف ان ... رجال هذا العلم ... [illegible]

اهل زمانه وهو ليس المتنازع فيه وكذا قولكم ان كل آية فقد كان يحفظها من يقوم
الحجة بنقلهم وان رسول الله جمع القرآن قال في الصحيحين احاديث كثيرة
تدل على خلاف ذلك منها ان زيد بن ثابت قال بعث الي ابو بكر يوم مقتل
اهل اليمامة وعنده عمر فقال ابو بكر ان عمر اتاني فقال ان القتل قد استحر يوم
اليمامة بقراء القرآن واني اخشى ان يستحر القتل بقراء القرآن في المواطن كلها
فيذهب قرآن كثير واني ارى ان تامر بجمع القرآن فقلت كيف افعل شيئا لم يفعله
رسول الله صلى الله عليه وآله فقال عمر هو والله خير فلم يزل عمر يراجعني في ذلك حتى
شرح الله صدري للذي شرح له صدر عمر ورأيت في ذلك الذي رأى عمر قال
زيد قال ابو بكر وانك رجل شاب عاقل لا نتهمك قد كنت تكتب الوحي لرسول
الله صلى الله عليه وآله فتتبع القرآن واجمعه قال زيد فوالله لو كلفني نقل جبل من
الجبال ما كان باثقل علي مما كلفني من جمع القرآن قلت كيف تفعلان شيئا لم
يفعله رسول الله صلى الله عليه وآله قال ابو بكر هو والله خير فلم يزل ابو بكر يراجعني
حتى شرح الله صدري للذي شرح له صدر ابي بكر وعمر ورأيت في ذلك الذي
رأيا فتتبعت القرآن اجمعه من العسب والرقاع واللخاف وصدور الرجال فوجدت
آخر سورة التوبة لقد جاءكم رسول من انفسكم الى آخرها مع خزيمة بن ثابت او
ابي خزيمة فالحقتها في سورتها وكانت الصحف عند ابي بكر حياته حتى توفاه

انه تم عند حفصة انه مر بهذا الحديث واللحاف فيسل الحرف في الاحاديث بهذا
المعنى كثيرة وفي بعضها عند زكريا بن خزيمة لم اجدها عند غيره وهذا الحديث ينافي قولهم
ان رسول الله جمع القرآن بنفسه فالقراآت المختلفة بالتصحيف مثل فتبينوا وفتثبتوا
وهي كثيرة في القرآن جعلوها مؤكدة لتاكيد اغلاطهم ان تفاصيل القرآن ليست باسرها
متواترة ولا منقولة بكلها من افواه الرواة بل قد كان يؤخذ بعضها من الكتب
فيصحف وقد ذهب طائفة من المسلمين الى وقوع التحريف في القرآن والا انه كان
اضعاف ما هو الآن فاسقط منه كثير لغرض الامامة وغيرها وهم آلاء هم جملة الطاعنين
في الصحابة وقد نقص الى سورة الاحزاب كانت تعدل البقرة ذكر ذلك في كتب
اصول الفقه وقد جوز كثير من العلماء ذلك وتاولوه بنسخ التلاوة وجوز بعضهم
ان الشيطان يزيد في القرآن ما ليس فيه فضلا عن المنافقين ومن يجري مجراهم
فقد رووا انه لما انزل الله تعالى سورة النجم قراها رسول الله صلى الله عليه وآله حتى بلغ
افرايتم اللات والعزى ومناة الثالثة الاخرى فالقى الشيطان على لسانه
تلك الغرانيق العلى منها الشفاعة ترتجى فلما سمعت قريش ذلك فرحوا وقالوا
قد ذكر آلهتنا بحسن الذكر فلما امسى رسول الله جاءه جبرئيل وقال تلوت على
الناس ما لم آتك به فحزن فانزل الله تعالى وما ارسلنا من قبلك من
رسول ولا نبي الا اذا تمنى القى الشيطان في امنيته وكان رسول الله صلى الله عليه وآله

ولا يجوزون لذلك [illegible] العلم الموضوع [illegible] اولو العلم والحكمة صلوات الله عليهم وقد [illegible] ائمتنا [illegible] عليهم السلام تكذيبهم والرد عليهم فهذا التجويز لا وقع له عند الفرقة المحقة من فرق الاسلام وهم الشيعة ولا يرد عليهم
ريحان الله كوبى

يتمنى ان ياتيه ما ينفرهم [illegible] ولنا ايضا ان نقول لو كان تفاصيل القرآن
متواترة كتواتر اصله وتواتر وجود محمد ودعواه النبوة لوجب ذلك من نقلكم
وكنا غيركم وما احتجتم الى الدليل عليه ثم كيف يتفق في اثبات ما يدعى تواترا له
مثل هذه الكلمات التي لا تفيد الظنون الضعيفة فكيف اليقين فقد بان ان
اثبات تواتر التفاصيل وان كان حقا فلا بد فيه من تقرير غير التقرير المشهور
في كتب علم الكلام لو فرضنا احتياج اثبات التواتر المتقرر والحق ان العلم
بتواتر القرآن ضروري عند جميع المسلمين لا حاجة به الى التقرير السؤال الرابع
انا على تقدير موافقتنا على تواتر آيات التحدي لا نسلم انها دالة على التحدي حقيقة
بل الغرض منها ما قد جرت عادة الخطباء والشعراء بذكره من الدعاوي الكثيرة
في اثناء خطبهم واشعارهم ولو كان الغرض منها ان تكون دليلا على نبوته عليه السلام
لاشتهر عنه ذلك في غير القرآن كاشتهار اصل ادعائه النبوة ولكنه لم ينقل احد
من اصحاب الاخبار انه استدل على الغير في صحة نبوته بالقرآن ولم ينقل من احد
انه انما آمن بسبب القرآن فعلم انه لم يعول على القرآن في اثبات نبوته نعم ولا يبعد
انه من المحتمل ان يكون اشتهاره في القرآن مما تكثر الدواعي عن نقله في غيره الا لك
فايدة تكثر الطرق كثيرة اولى ان الانسب من هذا الكلام ان يقال ان كونه
عليه السلام كان يحتج بالقرآن معلوم التواتر وذلك هو المراد بالتحدي واما ما قالوه

من جهة

سؤال ليس الا مانع ان يقول هذا لما [illegible] انتفاء [illegible] الدليل لدفع [illegible] واقامة الدليل لدفع الشبهات [illegible] العلم [illegible] في الادلة المذكورة في كتب الكلام [illegible] خصوصا [illegible] والايرادات [illegible] الفرقة المحقة
ريحان الله كوبى

فضعيف ولا يخفى ضعفه على من وقف على التواريخ واخبار النبي وكيفية دعوته لمن يرد
عليه ممن لم يسمع شيئا من القرآن قط فضلا عن ايات التحدي وكذلك دعوته من
آمن من اهل بيته لمن لم تؤمن في زمانه وبعد زمانه ولما كتب الكتب الى كسرى وقيصر و
غيرهما من الملوك لم يتضمنها احتجاجا بالتحدي بالقرآن وقد كان اصحابه يدعون الى
الاسلام من لم يسمع الحجة البتة فضلا عن القرآن جملة وتفصيلا ولم ينقل عن احد منهم
انه ذكر لهم التحدي بعجز القرآن ولا قرر لهم ذلك واذا لم يعرفوا القرآن فكيف اتسع
بما فيه من ايات التحدي عن ان يذكرها لهم بحيث يتوجه الحجة على تلك الامم قبل
محاربتهم وقتلهم لا سيما وقد كانت اكثر تلك الامم اعجاما لا يعرفون معجز القرآن بمجرد
سماعهم له كما لا نعرف نحن ذلك الا بتقرير الحجة علينا وان كنا نعرف العربية ولما
هاجر المسلمون من مكة الى الحبشة خوفا من اهل مكة وسالهم النجاشي ملك الحبشة عن
دينهم فلم ينقل انهم زادوا على ان قالوا ايها الملك كنا قوما اهل جاهلية نعبد
الاصنام ونأكل الميتة ونأتي الفواحش ونقطع الارحام ونسيء الجوار ياكل القوي منا
الضعيف فكنا على ذلك حتى بعث الله عز وجل الينا رسولا منا نعرف نسبه وصدقه
وامانته وعفافه فدعانا الى الله لنوحده ونعبده ونخلع ما كان عليه اباؤنا من عبادة
من دونه من الحجارة والاوثان وامرنا بكذا وكذا الى اخر القول ولم يجر ذكر احتجاج
الا بالقرآن ولا بغيره من مجاري العادات تقتضي التحدث بذلك وان لا يتعذر المدعي

عن تصديقه والاخبار بمعزل عن ايات التحدي لكل قوم دعوتهم وتخص بحض كما هو الحال في اصل — لكل م
النبوة والتحدي وغيره وان نصصنا القرآن وكل فصل نجزم بان ذلك لم يقع
لاشتهر وقد كان من ثم النظام وعباد الضمري وهما من علماء المسلمين المعتزلة
ينكران التحدي باعجاز القرآن وجدت ذلك في كتاب الشامل في اصول الدين للجويني
امام الحرمين وان كان قد رد دليلهما وتمنى بدفع ذلك كله ان كونه صلى الله عليه وآله
كان يحتج بالقرآن امر معلوم بالضرورة وذلك هو التحدي به ولا ننكر انه كان يدعو
بعضهم الى الايمان من غير الاحتجاج به نعم الذي لا شك فيه ان اسلم جمع كثير بسبب
سماعهم للقرآن واتعاظهم لما فيه من قصص الانبياء والمواعظ والامثال و
الترغيب والترهيب والوعد والوعيد بل ولفظه حسنه وغاية اسلوبه كما قال بعضهم ان
له لحلاوة وان عليه لطلاوة وانه ليعلو وما يعلى وذلك امر مجاز ومع
هذا فقد يدعو الى الايمان ولكن من غير التحدي به كما تحدى الانبياء بمعجزاتهم و
ذلك بحسب احوال المدعوين كما كانت تقتضيه المصلحة في ذلك الحال السؤال
انه من لا تشكك ان خبر التحدي لا يصل الى كل العالم فلعل بعض الاعراب الفصحاء
اتفق له السفر الى بعض البلاد النائية التي لم يصل اليها خبر محمد ولو سمع
ذلك العرب التحدي لقدر على المعارضة والجواب ان التفاوت بين
القرآن وبين كلام الفصحاء الذين انتهى اليهم خبر التحدي ان كان منتهيا الى حد

الاعجاب فلا يكون حجة في النبوة السؤال السادس لم لا يجوز ان يكون فصحاء العرب
حاولوا طلب الرياسة والملك وعلموا ان ذلك لا يتم الا بحيلة فعينوا محمدا صلى الله عليه
وآله وسلم لاثبات امره واظهروا عداوته والعجز عن معارضة القرآن ليصير ذلك حجة عند غيرهم
على نبوته فيتمكنون من مقصودهم والجواب انا نعلم قطعا ان وجوه الفصحاء كانوا
اعداء له عليه السلام وان اختلفت احوالهم فبعضهم مات كافرا كالاعشى ومنهم من اسلم
بعد ان كان في غاية العداوة له حتى اباح دمه مثل كعب بن زهير ومنهم من لم
يحظ عنده اسلامه بما يقتضيه من المواطاة كلبيد بن ربيعة والجعدي ولو كان كما ذكروا
لكان عند حصول الدولة له ان يعطي اولئك الفصحاء ما كان يليق بسعيهم ووجب ان
يظهر ذلك لعداوته فكانوا يشتهرونه لابطال دعواه وان لم يعطهم ذلك ان يخفوا
بغدره بهم والحوا على معارضته الى معارضته اما بعد اقرارهم الا بلا فان خافوا
في مقدورهم لكونهم ان لم يروه وايضا لو كانت تلك المواطاة من جميع الفصحاء
لا يمتنع الكتمان في العادة وان لم يكن من جميعهم عارضه الذين لم يواطوه لعدم
توفر دواعيهم الى ذلك السؤال السابع ان دواعيهم توفرت على ابطال
امره لكن لم تسلم انه توفرت على ابطاله بامر خاص هو المعارضة والجواب الثاني
اذا كان المقصود طرق عدة لكن احدها هو اسهلها وافضاها الى المطلوب فلا بد وان
يختار ذلك الاسهل وهو الاتيان بالمثل وان كان ممكنا وهذا مركوز في عقل العقلاء

حتى لو ادعى صبي على الصبيان طفرة نهر او رمي غرض لسارعوا الى المعارضة بمثل دعواه
السؤال الثامن لا نسلم ان المعارضة اولى من غيرها فان العلم بذلك غير ضروري
فلعلهم اعتقدوا ان الحرب ابلغ في حسم المادة منها او بعد لو اتفق خوف من وقوع
الخلاف هل هي معارضة ام لا او لعلهم اشتغلوا عليهم للائمة التي دعاهم اليها هل هي في الفصاحة
او النظم او فيهما جميعا او في الاخبار عن الغيب او في المسائل الدقيقة فلا تشتبه عدلوا
الى غيرها او لانه في ابتداء امره كان ضعيفا خاملا منهم فلذلك لم يتوفر دواعيهم
الى المعارضة وبعد ذلك عند قوته سلك مسلك التغلب لا مسلك الاحتجاج لكان
قد دعا الى المحاربة ولم يمهلهم المدة التي يمكن فيها المعارضة بل ولم يكن تحديهم بالقرآن
ذكر كما هو معلوم لكل من يتطلع التواريخ والاخبار ولان خطبهم واشعارهم
كانت افصح من قرآنه ولوضوح ذلك عند الفصحاء لم يتوفر دواعيهم على معارضته
والجواب ان منتهى الطمع في الحرب قتل الخصم وذلك لا يوجب سقوط الحجة ثم انهم
غيروا انفسهم بالطعن في الحرب فهم على خطر بخلاف المعارضة فكيف يكون اولى منها
ولو اشتغلوا بالمعارضة قبل الحرب لتفرق ما جمعه بالكلية او اكثر منهم لا يبقى له
الا من جمع عظيم من العقلاء وحينئذ يكون المعارضة اسهل وحيث تكررت المحاربة
ولم يحصل لهم المطلوب وجب ان يعدلوا الى المعارضة ولم يكن في ابتداء امره وذلك
قبل الهجرة قط التجارة منهم بل كانوا يبالغون في قدحه وسبه واستخراج الحيل

في ابطال خثه بما يعلم بالضرورة انه لا يفعل بمن لا التفات اليه واختلاف
في ان ذلك باتون به هل هو معارضة ام لا لا يكون الا في المتقارب واذا اتوا بمقابلة
كلامه لم يكن كلامه معجزا الملزم ثم اعتقاد البعض وقوع المعارضة او سالم اعتقاد
الكل العجز عنه ولو اشتبه عليهم لطلب المناظرة فيماذا الاشتغال بها وذلك مع طول
المدة بل اطلاق التحدي وعدم تخصيصه انه باي شيء هو مع سكوتهم عن طلب التخصيص
المطلق يدل على ان المتحدي بكان معلوما لهم متعارفا بينهم و اشتداد شوكته
لو يوجب فتور المتقاعس عن معارضته لانه على تقدير ان لا يقبل الحجة اخلاد اهل
التغلب فلا بد وان تينوس امر عند سقوط حجته ويرفع عنه بعض اعوانه دا
كون خطبهم واشعارهم افصح من القرآن فهو مما لم يذهب اليه ذاهب انما
الخلاف هو انه هل التفاوت بين كلامه وكلامهم منتهي الى حد الاعجاز ام لا و
بتقدير ان يكون الامر كذلك فيجب على العاقل حل الشبهة اذا اشكلت في القلوب
ولم يعتنوا الناس بتفضيل كلامهم على كلامه السؤال التاسع لعله شغلهم الحروب عن
المعارضة واشتغلوا انهم خوفا من الضارة والصحابة كما لو صنف ملك بلدة كتابا
فاسدا فان احدا من اهل البلدة لا يقدم على الرد عليه والجواب ان هذا في
غاية الركاكة لان الحرب ما منعهم من الهجاء بالاشعار ثم لم يكن الحرب دائمة ولا كان
يحارب كل العرب ولم يحاربهم قبل الهجرة ولو كانت الحرب شغلتهم لتعاونوا

ارك

اركت الحرب وامهل حتى نقدر على معارضته السؤال العاشر ما يدريكم ان القرآن
لم يعارض فيحتمل ان يكون قد عورض ولم ينتشر ذلك ولم يصل خبره الينا فان كثيرا
من الامور العظيمة لم ينتشر ككون الفاتحة والمعوذتين من القرآن ام لا وككون التسمية
شيئا او فرادى وكالنص الجلي الذي تدعيه الامامية فانه بتقدير صحته لم ينتشر
او بتقدير فساده لم ينتشر كيفية وضعه وكلاهما من الوقائع العظيمة والجواب
انا لا شبهة لحرص المتكلم في هذا المذهب بل المحرض اعداء الاسلام في الطعن في
نبوة محمد عليه السلام ومع هذا لا اختلاف في المسايل المذكورة فقضية نقض في
الجملة وان لم يكن متفقا عليه واما المعارضة فلم تنقل اصلا فعلم انها لم تقع السؤال
الحادي عشر لو سلمنا ان الامور العظام يجب اشتهارها فانما نسلم ان الامر كذلك
على تقدير ان لا يوجد مانع ومن المحتمل ان يكون المعارض واحدا او اثنين وانهما
عرضا المعارضة اولا على محمد او على بعض اصحابه فقتل المعارض او اخفاها
او ان المعارضين اخفوا معارضتهم لغرض لهم اما خوفا او غيره والجواب يعرف بما
سبق السؤال الثاني عشر قد ذكر ان العرب عارضوا بالقصائد السبع وفي مسيلمة
عارضه بكلامه وعارضه النضر بن الحارث باخبار ملوك العجم وعارضه بعد زمانه ابن
المقفع وقابوس بن وشمكير والمعري والجواب ان الشعر والاخبار ظاهر انها ليست
بمعارضة اذ التحدي وقع بمجموع الفصاحة والاسلوب لا بمجرد الفصاحة والاسلوب لا

يحد الفصاحة واما كلمات مسيلمة وغيره فهيئت بمعارضة لكلام القرآن وليس من جنسه الا انه
المعجز على الصدق ان لا يوجد مثله في مستقبل الزمان السؤال الثالث عشر لعل محمدا
كان افصح من غيره فلهذا لم يقدروا على معارضته فقد يوجد في حرفة صنعته لا يوجد من
يساويه في زمانه وربما اتى بعده بسنين من السنين وكذلك توجد من ارباب العلوم
كارسطاطاليس في المنطق واقليدس في الهيئة وبطليموس في الهيئة وكذا اصحاب الهندسة
الطلسمات الذين لم يوجد في زمانهم من يقدر على معارضتهم ويحكى ان سكرنا اذ راى انه
يتكلم من ابطه بكلام مفهوم اي كثيرا ولم يوجد من يعارضه ولا يدل ذلك على نبوته ولو
كذب به والجواب ان هو لا بكلهم لم يبلغ التفاوت بينهم وبين غيرهم الى حد الاعجاز
بخلاف التفاوت بين القرآن وبين غيره اقول كون التفاوت بين فصاحة القرآن
وبين غيره من الكلام الفصيح من الامور البالغة الى حد الاعجاز جمع عظيم من علماء
الاسلام لكثير من المعتزلة وبعض اهل السنة وغيرهم قالوا ان فصاحته كفصاحة غيره
وان الاعجاز في الصرفة اي في سلب قدرتهم على الاتيان بمثله مع ان ذلك
كان ممكنا في حقهم كمن يقول معجزتي في ان لا يقدر هولاء على القيام من الكرسي ان يحركوا
ايديهم فاذا لم يقدروا على ذلك تحقق معجزه ولو كان ذلك معلوما بالضرورة لما
خالفوا فيه وهذا الراي فاسد باطل من ثلاثة وجوه احدها ان العرب لو علموا الصرفة
لوجب ان يتذاكروا هذا المعجز على سبيل التعجب ولو كان كذا لاشتهر ذلك وتواتر

لكان

لكان مقتضى الطباع التحدث بخوارق العادات عندهم فلم يكن لهم مانع من تذاكر ذلك
لانهم كانوا ينسبونه الى السحر فلم يكن اعترافهم بذلك العجز اعترافا بلزوم حجة محمد عليه فوجب
تذاكرهم به وثانيها انه لو كان الاعجاز في الصرفة لكان كلما كان القرآن اركّ
كان الاعجاز اقوى كما لو دل آية صدقه انا اقدر على اثبات من ولا يقدر غيري على
ذلك فاذا لم يقدر الغير عليه كان بمنع الخلاف بما لو قال اقدر ان اشيل الف منّ
لاحتمال انه فضلهم في القوة ولم يكن ذلك دليلا على النبوة والقول بالصرفة لا يتم
اذ لم يكن القرآن فصيحا جدا بحيث كان في الطبقة العليا من الفصاحة لم يكن معجزا
الا اذا بلغ الى خرق العادة كما لو حمل المتمسك بمائة الف منّ او عشرة الاف منّ
وثالثها انه لو كان الصرفة حقا لعارضوه بكلامهم قبل ان يتحداهم بالقرآن فان
قيل لم يكن كلامهم قبل على ذلك الاسلوب قلنا فالمعجز حينئذ هو الفصاحة مع
ذلك الاسلوب لا الصرفة واذا بطل الصرفة تعين بلوغ القرآن في الفصاحة
او غيرها الى حد الاعجاز ثبتت حينئذ شبهة الخصم في عدة ليس بمعجز فليس كلام المتكلمين
في هذا المقام بكاف فيما ذكروه على تقدير صحته لا يصلح جوابا عن التشكيك لانه يشكك
المتكلم من ابطه لانه مبني على بلوغ حد الاعجاز فالاجود في جوابهم ان يقال ان فيبرع
التفاوت بين القرآن وبين غيره ان بلغ الى حد الاعجاز حصل المطلوب وان
لم يبلغ فسكوتهم عن المعارضة والاجتهاد فيها وعدم البلوغ اليها معجز لانه على

خلاف

خلاف جاري العادة. السؤال الرابع عشر انه تعزى جمع القرآن في مدة طويلة وهي
المدة في تلك المدة، ولم يقدر غيره على ذلك فلا جرم لم يتأت لغيره شيء كما حكي
ابن زكريا ان رجلا لم يأكل من حيث علمه سبعة وعشرين يوما تبعا لعادة اعتاده
وكان مع ذلك قوي البدن والجواب هو الذي اجبت به عما قبله ونزيد الآن
ان الكامل في الفصاحة لا يكون بين كلامه المرتجل وبين الذي يتروى فيه تفاوت
كثير لكنا نجد كلام النبي في غير القرآن بالاضافة الى كلام القرآن ككلام غيره بلا تفاوت
فيه ثم قد تحداهم بالقرآن في مكة في مدة ثلث عشرة سنين فلم يجاريهم هناك
فوجب ان يتفرغوا للمعارضة في تلك المدة اقول لقد عرفت ما فيه مما اجابوا
عما قبل هذا واما الزيادة المقولة ههنا فهي ركيكة ولا يخفى في ذلك على منصف فيجب
التعويل على ما قبلها فقط. السؤال الخامس عشر ان العرب ما كانوا عالمين بذات
الله تعالى وصفاته وافعاله وبالملائكة وقصص الانبياء واحوال الجنة والنار وكان
محمد عالما بهذه الاشياء فكان يطلب منهم المعارضة بمجموع الفصاحة والنظم و
بالاتيان بهذه الاشياء او بمثلها فلعدم علمهم بذلك استعظموا القرآن وعجزوا
عن مثله والجواب ان اليهود والنصارى كانوا حاضرين فكان من الواجب ان يتعلموا
هذه الامور منهم ثم يعبروا عنها بالالفاظ الفصيحة بل قد كان من العرب يهود
ونصارى فصحاء فكان يجب ان يتولوا امر هذه المعارضة ويمكن توجيه سؤالات

كثيرة

كثيرة على الاحتجاج بالقرآن ودفعها لكني ارى ان اذكر منها ما لم يذكره المتكلمون
وقد اجيب عن جميع هذه السؤالات ولنا لها جواب اجمالي ذكره الامام فخر الدين
الرازي في كتاب المعالم وهو ان يقال ان القرآن ليس بالغا في الكمال الا حدا
الا انه لا نزاع في كونه كتابا شريفا عاليا كثير الفوائد كثير العلوم فنقول في الاعظم ان
محمدا عليه السلام نشأ في مكة وتلك البلدة كانت خالية عن الكتب العلمية والمباحث
الحقيقية وان محمدا صلى الله عليه وآله لم يسافر الا مرتين في مدة قليلة ثم انه لم يواظب
على القراءة والاستفادة وانقضى من عمره اربعون سنة على هذه ثم انه بعد
انقضاء الاربعين ظهر مثل هذا الكتاب عليه وذلك معجزة قاهرة لان مثل هذا ظهور
الكتاب على مثل ذلك الانسان الخالي عن البحث والطلب والمطالعة والتعلم لا يمكن
الا بارشاد الله ووحيه والهامه والعلم به ضروري وهذا هو المراد من قوله تعالى وان كنتم في
ريب مما نزلنا على عبدنا فأتوا بسورة من مثله اي من مثل محمد في عدم القراءة والمطالعة
والاستفادة من العلماء وهذا وجه قوي وبرهان باهر وهنا حكاية ما وجدته في كتاب
المعالم وهو اجود من تلك الاجوبة التفصيلية وتغيير الاية بما ذكر غير متفق عليه و
لا يفتقر اليه في هذه الحجة بل يتم بدونه الدليل الثاني هو ان محمدا صلى الله عليه وآله اخبر
عن المغيبات وذلك معجز دال على صدقه في دعوى النبوة فالآية على المعنى
من التقرير رضي رسول الله حقا فلنذكر ما اتى به من المغيبات وهي على قسمين متقدمة

كان زمان محمد ع غير متقدمة عليه اما المتقدمة فالاخبار عن وقائع المتقدمين من غير قراءة كتاب
ولا استفادة من انسان واما غير المتقدمة فمنها ما ورد في القرآن فاشهرها عشرة احدها
قوله سيهزم الجمع ويولون الدبر وحصل ذلك يوم بدر وثانيها واذ يعدكم الله احدى
الطائفتين انها لكم وكانت لهم وثالثها قل للمخلفين من الاعراب ستدعون الى قوم
اولي باس وقد دعوا الى ذلك اما في قتال بني حنيفة او في قتال فارس ورابعها الم غلبت
الروم في ادنى الارض وهم من بعد غلبهم سيغلبون في بضع سنين ووقع ذلك
وخامسها سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم يشير الى اهل مكة وجرى كما قال وسادسها ان
الذي فرض عليك القرآن لرادك الى معاد اي الى مكة وقد تم وسابعها ليظهره
على الدين كله واظهره وثامنها وعد الله الذين آمنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في
الارض واستخلف من الصحابة جماعة وتاسعها فتمنوا الموت ان كنتم صادقين ولن يتمنوه
ابدا اشارة الى اليهود وما تمنوه وعاشرها ضربت عليهم الذلة والمسكنة فظهر ذلك
في كون اليهود ما ظهر فيهم بعد هذا القول سلطان قاهر والثاني من غير القرآن فقد اشتهر
منها عشرة ايضا كلها وقعت فالاول منها زويت لي الارض فاريت مشارقها ومغاربها
وسيبلغ ملك امتي ما زوي لي منها والثاني قوله عم لعدي بن حاتم كيف بك اذا خرجت
الظعينة من اقصى اليمن الى اقصى الحيرة لا تخاف الا الله تعالى والثالث انه اخبر بموت
النجاشي ثم شاعت الاخبار بموته والرابع قوله لعمار بن ياسر تقتلك الفئة الباغية

والخامس

والخامس قوله لعلي رضي الله عنه اشقى الناس عاقر الناقة والذي يخضب هذه من هذا
اي يخضب لحيتك من دم راسك والسادس قوله ستقاتل الناكثين والمارقين و
القاسطين والسابع قوله اقتدوا باللذين من بعدي ابي بكر وعمر فاخبر ببقائهما بعده
والثامن قوله الخلافة بعدي ثلثون سنة وهي مدة خلافة الخلفاء الراشدين والتاسع
انه لما اسر الاسرى اخبرهم من امورهم ما سالوا عنها فكانت كما اخبر والعاشر انه قال للعباس
حين اسر افد نفسك وابني اخيك فانك ذو مال فقال لا مال لي فقال اين المال
الذي وضعته بمكة عند ام الفضل وليس معكما احد فقلت ان اصبت في سفري فللفضل
كذا ولعبد الله كذا فقال العباس والذي بعثك بالحق ما علم بهذا احد غيري واسلم هو
وعقيل وقد اورد على طريقة الاخبار عن المغيبات انا لا نسلم تواتر الآيات
المتضمنة لذلك وقد مضى تقرير ذلك في ابيات التحدي وبيان الشبهة ودفعها ولا نسلم صحة
الاحاديث في ذلك لكونها رواية آحاد ولئن سلمنا صحة ذلك فلا نسلم ان الاخبار
عن الغيوب معجز فان المنجمين واصحاب العزائم ومعبري الرؤيا قد يخبرون بذلك
وقد صح بالتواتر انه كان ببغداد امرأة تخبر عن الغيوب على سبيل التفصيل
وحكى ابو البركات صاحب كتاب المعتبر انه جربها حتى حصل اليقين بان
اخبارها عن الغيوب ما كان عن تخمين ولا تزوير وفي تاريخ ابن الجوزي ان
اذكياء اهل بغداد اجتهدوا ان يعرفوا في ذلك حيلة وانها ظهرت في سنة

اهدي مع خمسة للبيح واصحاب الرياضات والصوفية قد يعبرون بحيث يخبرون
عن الغيوب وقد كثر الاخبار عن الراهبة بذلك ولا خلاف بين المسلمين ان سطيحا و
سواد بن قارب وقيسا وغيرهم من كهان العرب كانوا يخبرون عن الغيب وانهم
اخبروا بظهور محمد عليه السلم ثم ان الاخبار عن المغيبات انما يكون معجزا اذا كان
خارقا للعادة اما المعتاد فلا وما اخبر به عليه السلم غير خارق للعادة لان بعضه مجمل
مثل لتدخلن المسجد الحرام من غير بيان اي وقت وهل الداخل الكل او البعض او
هو بالصلح او بالقهر ومثله اقلما يحتمل الكذب لانه لو دخل واحد صح الخبر ثم اذا لم
يعين الوقت فان وقع شيء مما وعد جعل حجة على صدقه وان لم يقع قال انا لم
اعين وقتا وقوعه بل سيقع بعد ذلك ونجد كثيرا من المنجمين وغيرهم يفعلون
مثل ذلك ويتوهم العوام صدقهم وبعضه من قبيل الواضحات مثل ولن يتمنوه
فان الظاهر من حال جمهور الناس انهم لا يتمنون الموت وبعضه على سبيل التفاؤل
وتقوية القلب للاتباع على جاري عادة الرؤساء اذا حاولوا ترغيب رعيته
في محاربة خصومهم فانهم يعدونهم بان الغلبة لهم وان الدولة راجعة اليهم
وقوله وعد الله الذين امنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض
من هذا القبيل وكذا الم غلبت الروم في ادنى الارض ونحن نجد هذا القبيل وهذه
الاقسام الشتة غير خارقة للعادة فلا يكون معجزا وايضا فان الامور الماضية (الستة)

الماضية لا يبعد انه سمعها من غيره فذكرها وقد اتهم بها كما في القرآن حكاية قول
الكفار ان هي الا اساطير الاولين اكتتبها فهي تملى عليه بكرة واصيلا وقال اذا
تتلى عليهم آياتنا قالوا اساطير الاولين وكيف يستبعد سماعه ذلك من الغير وقد
ثبت انه لاقى قبل دعوى النبوة بحيرى وهو من علماء اهل الكتاب وايضا
فقد كان في العرب من اهل الكتاب جماعة فلعله سمع ذلك منهم والا لم يخبر (لم م)
بالقصص بعينها على التفصيل كما اخبر بالقصص قبل والمغيبات المستقبلة لم
يعرف صدقه فيها الا بعد وقوعها لكن كان من اعترف بنبوته لم توقف ايمانها
على وقوع هذه الاشياء المخبر بها كدخول المسجد الحرام وان الروم سيغلبون فليس النبوة
بهذه الاخبارات فلا حاجة اليها في اثبات نبوته عليه السلم والجواب انا لا نعتمد
في اثبات نبوة محمد عليه السلم على هذا الوجه فقط بل نعتمد في ثبوت رسالته على
ظهور القرآن عليه ونذكر هذا الوجه وغيره للتتمة والتكميل لا لان يكون دليلا مستقلا
وبهذا اجاب الامام فخر الدين الرازي في كتاب المحصل وان كان في كتاب نهاية
العقول قد تكلف في جوابات عما ذكره لضعفه ولا شك انه كان يعلم
ضعفه واولى ان المشهور في كتب المتكلمين من اهل الكتاب انهم لم يخطئوا
النبي عليه السلم في شيء مما ذكر من قصص الاولين وغاية ما ان لا يقال يمكنا بل يقال
ان مخالفتهم فيها لا عبرة بها لعدم الوثوق اليهم ولكن نجدهم يقولون في

كثير من القصة سليمان بن داود في تسخير الريح له والجن وعلمه بمنطق الطير و
النمل ومكالمته للهدهد وانفاذه له الى ملكة سبا واحضار عرشها وفي موته
واكل دابة الارض منساته وفي ان الجن لم يكونوا علموا بموته حتى خر واقعاً فعلم
الناس ان الجن لا يعلمون الغيب والا لم يلبثوا في العذاب المهين وكذا قصة
عيسى عليه السلام وانه لم يصلبه اليهود وانما شبه لهم وان امه كانت اخت هارون وكذا قصة عزير انه ابن الله وكذا كون جماعة من اليهود والنصارى قالوا ان يد الله مغلولة وانه عن ذلك
ظاهر او علانية فان كل هذا مما يتواتر اليهود والنصارى بخلافه وبين
ما اشتهر عندهم من قصة سليمان فان اليهود تقول احواله التفصيلية في طعامه و
احواله وعدد ازواجه وسلطنته ودابته وسني ملكه ومدة عمره وكثير من احواله
الدالة على الحكم والامثال وما جرى في البلاد وغيرها وامور كثيرة مما يتعلق به وبهم فلا
يشكون مع ذلك ان تلك القصة لم تقع ولو وقعت لكانت تعلم لهم او
ما فيه تعظيم لغيرهم لاستدلوا به ويرون تعظيم شان سليمان كونه من ملوكهم
وعلماء دينهم وكذا النصارى لا يشكون في صلب المسيح عيسى بن مريم ويتواترون
بذلك تواترهم بوجوده وبامر امه وان عيسى كان اسمه عند النصارى يهوشع
ولم يكن لهم الا خبر عندهم واليهود فلم ينقل عن احد منهم ان عزير ابن الله
ولا ان يد الله مغلولة لا في الظاهر ولا على تاويل بالبخل ولو قال ذلك

قائل منهم لكل من هم كانوا وقت خطابهم والقصص التي يخالف فيها
اهل الكتاب مذكورة في القرآن والاخبار كثيرة يطول استقصاؤها ولعل
المتكلمين اشاروا الى ان الذين لم يخالفوا في قصص القرآن هم اهل الكتاب
من العرب المعاصرون لرسول الله صلى الله عليه وآله اما لان قصص القرآن
لم تبلغهم كلها او لانهم كانوا جهالاً لا كثيراً من الثواب في زمانهم او انهم خافوا من اظهار
الانكار والتخطئة فسكتوا عنها والمعتمد في دفع ذلك كلا انما هو على المنع من صحة تواترهم
وقد سبق الكلام فيه الدليل الثالث انه قد جاءت الاخبار بظهور خوارق
كثيرة على يد محمد عليه السلام نحو نبوع الماء من بين اصابعه واشباعه الخلق الكثير من
الطعام القليل وانشقاق القمر وحنين الجذع وشكاية الناقة اليه ونحو ذلك
مما تشتمل عليه كتب الحديث وكل واحد منها وان لم يبلغ مبلغ التواتر لكن التواتر
يدل على صحة واحد منها وان واحداً منها صح حصل الغرض ومعلوم ان مثل هذا لا يظهر
الا على يد نبي اذا لم يعارض ومعلوم انها ما عورضت فهي اذن دالة على نبوته صلى
الله عليه وآله ويتوجه على هذا ان يقال ان هذه الاشياء لو وجدت لنقلت نقلاً
متواتراً لانها امور عجيبة والدواعي متوفرة على نقل العجائب فلما لم ينقل نقل
التواتر علمنا انها ليست صحيحة ثم لا نسلم ان كل تلك الغرائب بالغة الى حد الاعجاز
وان كان فيها ما هو كذلك فرواته قليلون لا يحصل العلم برواياتهم وهي معارضة

بانه ينقل عن زرادشت وامثاله من الخوارق مع قطع كل المسلمين بكذبهم وقبحه
اجاب المتكلمون عن هذا بانا نعلم ان من حيث العادة ان من لم يظهر عليه شيء من
الغرائب والعجائب اصلا لا يستعمل الحكم بمجمع العظيم على اسناد اليه ولان الذين
وضعوا تلك الاحاديث ليس بهم الا عناد وذلك ظاهر ولا الاولية لانهم ليس
الا المسلمون وهم يعلمون من دين محمد بالضرورة تحريم الكذب فكيف يرضون
انفسهم للعذاب العظيم بوضعها والناقلون عن زرادشت وغيره فلا نعلم كثرتهم في
مبدا امرهم ونعلم كثرة المسلمين في مبدا دين الاسلام وانما لم ينقل عنه بالتواتر
لاحتمال ان الملك معين لكل واحد منها كانوا قليلين وكل واحد منها وان كان مشكوكا
فيه فالكل من حيث هو مقطوع به فان الامارات الظنية اذا تواترت ادت الى
حكم العقل جزما بما توافقت عليه في اثباته وذلك كالتجربيات اقول في هذا الكلام
نظر وذلك لان كثيرا من الناس يفعل للاغراض الدنيوية ما يتيقن ان
الشرع الذي يؤمن به قد توعد عليه في الآخرة بعذاب شديد ولا يمنعه ذلك
الايمان عن الاتيان بذلك المحرم عليه كالزنا وشرب الخمر والقدح في اعراض
الناس بالبس نفسه ووضع ما يؤكد دين الانسان هو مما يحتاج اليه طبايع
الناس طلبا للتغلب على المخالفين وقد يضع ذلك من نظر انه يثاب عليه
لجهله بتحريم مثل هذا الكذب او وضعها من هو منتمي الى الدين بظاهره طلبا

للاستظهار ولا يكون بتحاز اسباطنه لكثير ممن نجده في زماننا يدخل في دين الاسلام
ويستظهر على ذلك على الاقران ويصير بطبعه مائلا الى الكفر فذلك الدين مع
كونه لا يكون مؤمنا به في الباطن ولو صح ما ذكرتم فلو وضع مسلم حديثا باطلا قط
والا لو كان لظهر وبتقدير صحة الرواية لهذه الخوارق فهذا دعوى المخالفون ان ذلك لا يستبعد
وقوعها بحيلة او مواطاة من بعض اصحاب محمد كما قد يقال فيما ينقل عن زرادشت
وامثاله وقولهم انا نعلم كثرة الناقلين عن زرادشت في مبدا امره بين لشيء فان
زمان ظهوره معلوم وكانت المجوس في ذلك الوقت في مملكة عظيمة وكانوا
اضعف ما كان المسلمون في زمن النبي صلى الله عليه وسلم بتفاوت غير قليل لا يخفى
ذلك الامر على من له انس بالتواريخ والسير وكون كثرة الظنيات تؤدي الى
جزم العقل فغير مطرد بل قد تؤدي الى ذلك كما في التجربيات وقد لا تؤدي
كما في الاستقراءات وليس كلما كان جزئيات الحكم غير متواترة كان القدر
المشترك بين تلك الجزئيات وهو الحكم الكلي متواترا بل قد يكون وقد لا يكون
والمرجع في ذلك الى جزم العقل والخصم بعد سماعه بروايات الآحاد في المعجزات
لم يجزم بصدور شيء منها البتة فما كان القدر المشترك وهو الاتيان بالمعجزة متواترا
عنده ولو كان متواترا في حقه لما امكنه جحده كما لم يمكنه جحد وجود النبي ودعواه
النبوة بل قد ورد في القرآن المجيد مواضع كثيرة تدل على انه لم يات

بعجز بشر قوله وما منعنا ان نرسل بالآيات الا ان كذب بها الاولون ومثل
لولا انزل عليه آية من ربه قل انما الآيات عند الله وانما انا نذير مبين اولم يكفهم
انا انزلنا عليك الكتاب يتلى عليهم ان في ذلك لرحمة وذكرى لقوم يؤمنون
وكقوله ويقول الذين كفروا لولا انزل عليه آية من ربه انما انت منذر ولكل
قوم هاد وكقوله واقسموا بالله جهد ايمانهم لئن جاءتهم آية ليؤمنن بها
قل انما الآيات عند الله وما يشعركم انها اذا جاءت لا يؤمنون ونظائرها كثيرة
في القرآن وكذلك قوله لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تكون
لك جنة من نخيل وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجيرا او تسقط السماء كما زعمت
علينا كسفا او تأتي بالله والملائكة قبيلا او يكون لك بيت من زخرف او
ترقى في السماء ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه قل سبحان ربي
هل كنت الا بشرا رسولا وفي موضع آخر وقالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من
عندك فامطر علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب اليم وما كان الله
ليعذبهم وانت فيهم قالوا ومن المعلوم عند كل عاقل انه لو كان قد اتى بآية
وتدل على صدقه لكان بعد قال لهم تارك لو سألتم عن الآيات فقد اتيتكم
بها وما كان يقول ما منعنا ان نرسل بالآيات الا ان كذب بها الاولون
او يقول والله ليعذبهم وانت فيهم وفي القرآن عدة مواضع دالة على ذلك

لا حاجة الى استقصائها كلها وقد اجاب الامام فخر الدين الرازي عن امثال
هذه الاشكالات كلها بعين ما ذكره جوابا عن اشكالات الاخبار بالمغيبات
والحق انها وان لم تفد اليقين بمجردها فقد يفيده بانضمام قرائن اليها
كما ذكره المتكلمون جوابا من جهة مجاري العادات ان من لم يصدر عنه
شيء من الخوارق يمتنع اطباق الخلق الكثير على اسناد كثير منها اليه وهذا
يتعلق بالحس واما الآيات فيرجع فيها الى كتب التفسير فمنها يتبين دفع
الدليل اشكالها الرابع ما ورد بالبشارة بمقدم محمد عليه السلام في كتب الانبياء قبله فان
ادعوا ان ذكره موجود في التوراة والانجيل كقوله تعالى الذين يتبعون الرسول النبي
الامي الذي يجدونه مكتوبا عندهم في التوراة والانجيل وقال حكاية عن مسيح
ومبشرا برسول يأتي من بعدي اسمه احمد وقال يا اهل الكتاب لم تكفرون بآيات الله و
انتم تشهدون وقال الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم و
معلوم انه لو لم يكن صادقا لكان هذا من اعظم المنفرات لليهود والنصارى
عن قبوله فلا يليق بالعاقل ان يقدم على فعل يمنع عن مطلوبه ابطل علم مقصوده
من غير فائدة هذا على سبيل الاجمال واما على سبيل التفصيل ففي التوراة ما
معناه ان الملك بشر ابراهيم بان اسمعيل يكون عين الناس وان يده
تكون فوق الكل ويد الكل فيه وانه يسكن على تخوم الارض جميع اخوته و

٣٢٦

قوله في الكل يحتمل ان يده متفرقة في الكل او انه يكون من الطالكل ومعلوم ان
اسمعيل وولده لم يكونوا متفرقين في معظم الامم ولا كانوا امارصين لهم
الا بالاسلام والملك من قبل الله لا بنية الظلم والجور والكذب وفي التورية ايضا
ان الرب قال لموسى اني اقيم لهم نبيا من اخوتهم مثلك واجعل كلامي في فيه
انما جعل لم يسمع لقول الذي يتكلم باسمي فانا انتقم منه ولو كان هذا النبي من
بني اسرائيل لقال من انفسهم ولم يقل من اخوتهم والذي في التورية انه لا يقوم نبي من بني
اسرائيل كموسى فالبتة اذن يكون نبي من غيرهم وهو محمد وفيها ايضا ان قدرة
الله من سينا اقبلت واشرقت من ساعير لهم واطلعت من جبل فاران وجبل
فاران من الحجاز كما ذكر بعضهم انه وجده بخط ابن الكوفي في كتاب منازل
مكة واستدل صاحب كتاب افحام اليهود الذي كان يهوديا فاسلم على اليهود
واسلم بان الله تعالى قال في التورية مخاطبا لابرهيم عليه السلم واما في اسمعيل فقد
قبلت دعاءك ها انا قد باركت فيه واثمره واكثره جدا جدا ولفظ جدا
جدا في لغة التنزيل هي بماذ ماذ وحساب حروفها بالجمل مب ولحساب حروف
محمد وهو اثنان واربعون اذ كانت هذه الكلمة الدالة على المبالغة قد وردت في
مثل هذه الآية الدالة على شرف اسمعيل واولاده فلا عجب ان يقتضي الاشارة
الى اعلام قد سامحي صلى الله عليه وآله هذا المجموع احتجاجاتهم من التورية واما

الاحسن ان يكون التعبير ... ظهر له الحق ... اليهود ...

٣٢٧

من كتب النبوات غيرها ففي كتاب حبقوق النبي ان القدوس من جبال فاران
وانه تبع ذلك الحروب والاستيلاء على الارض وفي كتاب شعيا ذكر عمارة ارض
قيدار وعمارة البادية وكثرة الماء وفيها الرب منها الامة المصطفاة وفي كتاب
... قيل انه يرش عرش في البادية يهلك بقية امر اليهود وفي كتاب صفنيا
ان الله يجدد اللغة الخفية وجاء في الانجيل انه ارسل اليكم الفارقليط والمنصف
يعلم من هذا الكلام انه ليس المراد به الا النبي محمد عليه السلم واعترض الامام فخر الدين الرازي
رحمه الله على هذا في كتاب المحصل انكم اما ان تقولوا انه جاء في هذه الكتب صفة
محمد عليه السلم على سبيل التفصيل بمعنى انه تعالى بين انه يجيء في السنة الفلانية رجل من
البلدة الفلانية وصفته كذا وكذا فاعلموا انه رسولي واما ان لا يقولوا ذلك
بل انه تعالى بين ذلك بيانا مجملا من غير تعيين الزمان والمكان والوصف فان ادعيتم
الاول فهو باطل لانا نجد التورية والانجيل خاليا عنه ولا يقال اليهود والنصارى
حرفوا هذين الكتابين لانا نقول هذان الكتابان كانا مشهورين في بلاد الشرق
والمغرب ومثل هذا لا يتطرق التحريف اليه كما في القرآن المجيد وان ادعيتم الثاني
فبتقدير المساعدة عليه لا يدل ذلك على النبوة بل انما يدل على ظهور انسان فاضل
شريف وان دل على النبوة ولكن لا يدل على نبوة محمد عليه السلم اذ ربما كان المبشر
به انسانا اخر وهذا الذي ذكره هذا الامام انما اورد اجمالا على الوجه التفصيلي

يقولوا ام

خاصا ولا يصلح ايرادا على البشارات الاجمالية بقوله انها تكون بعد تسليم المقصود
حيث اخبر بان ذكره في التورية والانجيل لو كان ولو كان قدح طعن اليهود و
النصارى بذلك وجاز انه لم يكن احد منهم حاضرا وقت قراءته هذه الآيات
على الحاضرين وكان يظن ان ذلك لا يضر فيصل اليهم او انه قال ذلك بعد
تمكنه بناء على عدم التفاته الى انكارهم او انه سمع ان ذكره في بعض الكتب من
من بعض المنافقين منهم متقربا اليهم بلفظة صادقا كما حكي في التواريخ ان يهوديا
جاؤا الى صاحب الزيج الذي ظهر في زمان المهتدي والمعتمد وبحيله وقال انا نجدك
في التورية وقد طعن طائفة من المسلمين فيما ورد من امثال هولاء من الحكايات و
الاخبار لوان ذلك الحق بعض المنافقين في القرآن بعد وفاة محمد قصصا الا ان يقع
القدح به في الدين وهذا انما يتجه على قول من يقول تفاصيل ايات القرآن ليست
متواترة او انه قبل ذلك لغرض آخر لا يطلع عليه فهذا جميع ما يمكن ان يقال
في هذا الموضع وان كان فيه ما يعلم فساده ضرورة ويتعالى عن البيان التفصيلي
ان قوله في الكل ويل الكل فيما الشمل انه يريد به معظم الامم بل قد يريد كل
اخوته واهل وكونه ليس على تخوم ارض جميع اخوته بان لذلك واما النبي الذي
يقيم الله من اخوة بني اسرائيل فالمراد به لك انه يكون منهم لانه اكثر ما وردت
لفظة اخوتهم في مخاطبة بني اسرائيل اريد بها من هو منهم الا في الثاني مثل قوله

اقول

اخوتكم بني عيسو وقوله لا تقوم نبي من بني اسرائيل كموسى اريد به في كونه خوطب
شفاها من غير واسطة لا في كل شيء واما قوله وظهر في جبل فاران فالتورية تنطق
بان موسى وبني اسرائيل اختاروا نفاران واقاموا بها وخوطب موسى هناك
عدة مرار وفاران وان سلمت انه سمي موضع في الحجاز على ضعف الرواية
فيه فقد سمي عدة مواضع غيره وهي كلمة عبرانية معربة فقيل هي اسم قرية من
نواحي الصغد من اعمال سمرقند وقيل هي قرية من قرى سمرقند وقالوا ان
فاران والطور كورتان من كور مصر القبلية ويقاربها في التعريب فارب و
تاوب وهما اسم ناحية كبيرة واسعة وراء نهر جيحون وينسب الى هذه الاماكن
جماعة من العلماء وهذا اشهر من الذي حكي انه بالحجاز وايضا فان من قرأ ما قبل
المستشهد وما بعده علم ان الكلام كله مختص ببني اسرائيل لا يمانه كرهم فيه
غيرهم ثم ان الالفاظ كلها مخبرة عن امر ماض مثل اقبل واشرق واطلع لا عن
امر متوقع وان حمل على المتوقع فهو مجاز وخروج عن الظاهر ولانه يشتبه
ان يكون المراد بقوله ان قدرة من سيناء اقبلت الاخبار عن الماضي ثم عطف
عليه قوله واشرقت واطلعت بجعل اخبارا عما يأتي ولو كان قول من يقول ان
قوله اقبلت من سيناء اشارة الى نبوة موسى واشرقت من ساعير الى نبوة
عيسى واطلعت من جبل فاران الى نبوة محمد صلى الله عليه واله لكان قوله بعد

وانت فيه من زبورات الموسيقى ساترة الى غير نور بابغه ولم يعرض فيها احد من بني

واما ما استدل صاحب كتاب الافحام بكلمات الانجيل فهو اركت من ان يتكلم فيه

ومع ذلك فهذا اللفظ الذي قد كملت حروفه بالجمل اثنان وثلثون وقد ورد

في عدة مواضع في غير حق اسمعيل ولو فسرت الكتب النبوية بحساب حروفها

بالجمل لخرجت النصوص عن ظواهرها ولتوجه على المستشهد بها من الاعتراض اكثر

مما يتوجه له واما ما استشهد به من كتب انبياء بني اسرائيل فمن يطلع على كتبهم و

يقف على سياق الكلام فيها يظهر له وجه التحريف من المستشهد ويتبين له ان لا

حجة منها اصلا والفارقليط الذي ذكر في الانجيل فقد ارسل الى الحواريين بعد

رفع عيسى عليه السلم وذلك من المشهورات في اخبارهم والنصارى بأسرهم

مجمعون عليه وفي الانجيل الذي بعهم النهي عن الاغترار بمن يدعي النبوة بعد

المسيح واما ما استشهدوا من التورية وغيرها فلم ينقلوا الالفاظ العربية بعينها

بل حرفوها تحريفا كثيرا يظهر لمن يعرف تلك الكتب ولغته هذه الاعتراضات

واشار اليها لم يعول الامام فخر الدين على الاحتجاج بورود البشارة في الكتب المتقدمة

بل جعله الضعف ما اورد وتكميل الاحتجاج بالقرآن اذ هو الذي يعول عليه في كتب

المحصل دون غيره في الاحتجاجات وقد اجاب بعضهم عن هذه الايرادات

بحصول الضرورة في ان كل من وقف على ما في تلك الكتب علم انه ليس المراد

بعد الاسلام ببعثة محمد عليه السلم وبظهور دين الاسلام وما يذكره اهل الكتاب في تعليم من

الكتب بالحق لغالكه فهو غير موقوف اليه التكميل فان من الانسان اما ان يكون ناقصا

وهو ادنى الدرجات وهم العوام واما ان يكون كاملا ولا يقدر على التكميل وهم الاولياء وهم

في الدرجة المتوسطة واما ان يكون كاملا في ذاته ويقدر على التكميل وهم الانبياء وهم في

الدرجة العليا ثم ان هذا الكمال والتكميل تعين بحسب قوة العلم والعمل ورئيس الكمالات

المعتبرة في العلوم النظرية معرفة الله ورئيس الكمالات المعتبرة في القوة العملية

طاعة الله تعالى وكل من كان درجته في درجة في تكميل الغير في هاتين المرتبتين اعلى

كانت درجات نبوته اكمل وعند مقدم محمد عليه السلم كان العالم مملوا من الكفر اما

اليهود فلتشبيههم الله تعالى بخلقه واقرانهم على الانبياء وتحريفهم التورية واما

النصارى فلقولهم ان الله ثالث ثلثة وان المسيح ابن الله وان الله المسيح و

اتحد به وتحريفهم الانجيل واما المجوس فلاثباتهم الهين ووقوع المحاربة بينهم

وفي تحليل نكاح الاخوات والبنات واما العرب فلعبادتهم الاصنام و

استحلالهم النهب والغارة وقتل البنات وغير ذلك واما الهند والصين

والترك والسودان والزنج فلا تم ايف ظاهر فحيث بعث الله محمدا داعيا

الى الدين الحق انقلبت الدنيا من الباطل الى الحق ومن الكفر الى الايمان ومن

الكذب الى الصدق ومن الظلمة الى النور فقد بطلت هذه الكفريات وزالت

هذه الجهالات من اكثر البلاد التي في وسط المعمورة وانطلقت الالسن بتوحيد الله تعالى واستنارت العقول بمعرفته ورجع الخلق من حب الدنيا الى حب المولى بقدر الامكان واذا كان لا معنى للنبوة الا التكميل الشخصين في القوة النظرية والقوة العملية ورأينا انه حصل هذا الاثر بسبب مقدم محمد صلى الله عليه وآله اكمل واظهر مما ظهر بسبب مقدم موسى وعيسى عليهما السلم علمنا انه سيد الانبياء وقدوة الاصفياء وانما قلنا ان حصول هذا الاثر بسبب مقدمه اكثر لان موسى عليه السلم كانت دعوته مقصورة على بني اسرائيل وان كان ذلك مطلقا بل على الوجه الذي ذكرنا في باب نبوته وهم الى الان مجمه قليلون جدا واما عيسى عليه السلم فدعوته الحقة ما بقيت البتة وهذا الذي يقوله هولاء النصارى فهو الجهل المحض والكفر الصرف فظهر ان انتفاع اهل الدنيا بدعوة محمد عليه السلم اكمل من انتفاع سائر الامم بدعوة سائر الانبياء فوجب ان يكون محمد افضل من سائر الانبياء، وهذه الطريقة ذكرها الامام فخر الدين الرازي في كتاب المعالم ورجحها على سائر الطرق وقد اورد عليه ان تقسيمه نوع البشر الى العوام والاولياء والانبياء ليس بحاصر لانه اخل بالعلماء وفي تفسير كل واحد من الاقسام بما فسره نظر والكامل القادر على تكميل الغير ليس هو النبي بمعنى انه يكون مخاطبا من جهة الله تعالى بل العلم المحقق يصدق عليه انه كامل ويقدر على التكميل مع انه ليس بالنبي بالمعنى المقصود اثباته ولو اراد كل الكمالات او اكثرها منعنا حصول الكمال من الكل

واما حكمه على اليهود بالتشبيه فممنوع عندهم بل انهم ومعتقدهم نفي التشبيه فان شذ منهم من يخالف فلا عبرة به فان قيل قد ورد في توراتهم وفي كتب انبيائهم واخبارهم كلام مصرح فيه بالتشبيه قيل قد ورد عند المسلمين شبه ذلك لا سيما في كتب الحديث كالصحيحين وغيرها فان قالوا ان المسلمين تأولوا ذلك بما يخرجه عن ظاهره قلنا و اليهود يقولون انهم تأولوه ايضا بل عند المسلمين من الاخبار الموثوق المصدق رواتها في التشبيه والتجسيم ما لا يحتمل التأويل اذ لا يكاد يحتمله الا بتعسف لا تقبله الطباع السليمة كما زعموا ومع هذا فالمسلمون ليس كلهم استجازوا تأويله لا سيما السلف من اصحاب الحديث وبعضهم صرح بان معبوده صورة ذات اعضاء وابعاض يجوز عليه الانتقال والنزول والصعود والاستقرار والتمكن والملامسة والمصافحة وان المخلصين يعانقونه في الدنيا والاخرة وانهم يزورونه ويزورهم وقال بعضهم اعفوني عن الفرج واللحية واسئلوني عما وراء ذلك ومع ذلك قالوا انه جسم لا كالاجسام ولحم لا كاللحوم ودم لا كالدماء وبعض يقول هو اجوف من اعلاه الى الصدره مصمت ما سوى ذلك وان له وفرة سوداء وشعر قطط ويد ورجل ورأس ولسان وعينين واذنين وغير ذلك من الاعضاء وان كان لا كغيره من الاجسام مراعاة لقوله تعالى ليس كمثله شيء ومن احب ان يقف على اخبار التشبيه والتجسيم فلينظر الى الكتب المحفوظة بذلك يرى عجبا وقد قال بعض المتأولين ان الزنادقة المتظاهرين بالاسلام وضعوا هذه

الاخبار ونسبة الى القدح في الدين وهذا وان كان ممكنا في البعض الا انه لا يتاتى
في احاديث اشتهر من رواتها الدين والصلاح ولم يشك احد في صحة عقيدتهم الا
ان يقال ان لها من المعاني ما هو بطني ويحجب عنا الا تمسكنا بالفاظها واقوال اليهود
على الانبياء وتحريفهم التورية فقد سبق الكلام فيه واما قول النصارى ان الله ثالث
ثلثة فقد عرفت كلامهم في الثالوث واعتقادهم فيه وقولهم بالحلول والاتحاد
فقد تاولوه بالخرجة عن كون اعتقادهم شركا وجهلا كما تاول المسلمون ما يشبه
التجسيم وتحريفهم الانجيل فما سلموه واما اثبات المجوس الهين والمنى بينهما فلا يقولون
الا ذلك بل يقولون الا اله واحد لكن فاعل الخير يزدان وفاعل الشر اهرمن ويجعلونهما
ملكا وشيطانا والمانوية والديصانية منهم يقولون ان فاعلهما النور والظلمة
واباحتهم نكاح الاخوات والبنات فغير ممنوع عقلا بل هو من الشرايع السابقة وانما
صار شنيعا عندنا بالتحريم اكثر الشرايع التي نعرفها واما عبادة الاصنام فهي موجودة
الا الان في طوائف الصين والترك والهند وغيرهم لعدم التشرع المعرب بمقدم
محمد صلى الله عليه وآله وقد قيل

ونقل عن بعض القرامطة انه قال حيث دق الحجر
بمكة وقت قرمطته وشقيا الى كم نعبد هذا واخذ المسلمون بعد ذلك ما

ت قطعته ويمجونه بالمسك والصندل ويسجدونه كما كان اولا وذكر ذلك المؤرخون وزعم
هرالاوان عباد الاوثان لا يعتقدون ان عبادتها تقرب الى الله تعالى كما حكى في
القرآن انهم قالوا انما نعبدهم ليقربونا الى الله زلفى هذا واما طاعة الله تعالى فهو ما ورد في
سائر الشرايع فان قيل بانه يعد غير المسلمين وصلواتهم وصيامهم وغيرهما مما يختص
بهم ليس بطاعة بل الطاعة انما الاتيان به على وفق اوامر الله تعالى ولا عبرة بشريعة اخرى و
الذي يعتقدونه فهو على غير هذا الحكم قلنا لا نثبت لكم انه على غير هذا الحكم الا بعد ثبوت
نسخ تلك الشرايع وهو محتاج الى دليل قالوا انتم كيف تقولون ان شريعتنا اكمل الشرايع
ونجد ملوك الاسلام مفرطين في اقامة السياسة وضبط انتظام امور المدينة الى
ان الغوا نفي بعض الحدود والقصاصات وغيرها ولو عملوا بها لوقع في تلك الشريعة من
غير زيادة ولا نقصان لاختل النظام وذهبت اموال الناس واموالهم ولا يخفى ذلك
على كل من يعرف الفقه وينظر احوال الرعايا في توصلهم الى التحيف والفساد وقالوا
ولهذا الا ترى احدا اليوم يدخل في الاسلام غالبا الا ان يكون عليه خوف او في طلب
العز او يوخذ في خراج ثقيل او يهرب من الذل او يوخذ في شيء او ما اشبه
ذلك ولم نر رجلا عالما حد نيه وبين الاسلام وهو غير يوسر متدين انتقل
الى دين الاسلام في الغالب بغير شيء من الاسباب المذكورة او ما عداها
وكثرة الاتباع وانتشار الدعوة في البلاد الكثيرة لا حجة فيه فقد روي عن العيسى

وغيرهم من يخرج وصحه فلا يزال يحسن الظن به حتى يصير معه الالوف الكثيرة ومن ينظر في
التواريخ يرى من ذلك شيئا كثيرا اولها ادعى مسيلمة والاسود العنسي وطليحة وسجاح
النبوة تبع كل واحد منهم خلق كثير من العرب آمنوا به ولولا تشدد ابي بكر في
قتال اهل الردة لتم امرهم ولقد نافق خلق كثير في زمن رسول الله صلى الله عليه
وآله وارتد جماعة منهم عبد الله بن سعد كاتب النبي ومنهم عبيد الله بن جحش الذي
تنصر بالحبشة بعد ان هاجر اليها ومات نصرانيا وكيف يجعل الكثرة حجة وقد امتدت
دولة عباد الاوثان وعبدة النيران الوفا من السنين في وسط المعمورة و
في بلادهم ثم واول لهم في دفع هذه الايرادات ان يدعوا الضرورة في ان دين
الاسلام افضل من هذه الاديان فيجتمع له الكثرة التكميل في الكمية والكيفية وذلك
غير حاصل في دين اخر من الاديان التي نعرفها فمن ادعى غير ذلك فعليه
البيان وانه لن يقدر على بيانه ابدا وما ذكره من تقبيل الحجر الاسود فليس بعبادة
اذ المعتبر في عبادة الشيء اعتقاد انه يضر وينفع مع شرايط اخرى لايتم الحد الا ان
تقبيله يتقرب الى الله تعالى ولهذا روي عن عمر رضي الله عنه اني اقبلك واعلم انك
لا تضر ولا تنفع وما ذكره من انتظام السياسة بغير الشرع فيندفع بان معدلة السلطان
لا يقتضي التقرب بالقرب وغيره ممن لعله يرى فلا المعاقبة بالشبهة كما يفعل الولاة
غالبا واما اسلام بعضهم لغرض دنيوي لا ينافي ايمان غيرهم لغير ذلك كالذين

اسلموا في صدر الاسلام بسماع القرآن وغيره من المواعظ وقد وجدنا بالتجربة
ان ما من شخص اسلم واخذ ينقض قواعد عقيدة الاولى وكثرة الاتباع وامثال ذلك الذي
وانما صار معجزة للقرآن الخارق به وانما استقصيت في ذكر شبه المنكرين في
هذا الموضع وفي غيره لئلا اخل بما اشترطته في صدر الكتاب من بلوغ الغاية
فيما يقال من الجانبين الدليل السادس انه قد اجتمع لمحمد صلى الله عليه وآله
عدة امور لا تجتمع في غير النبي وهي على قسمين حسية وعقلية اما القسم الاول وهو
الحسي فينقسم الى ثلاثة اقسام امور خارجة عن ذاته وامور في ذاته وامور في صفاته
اما التي خارجة عن ذاته فالمعجزات الظاهرة على يده واما التي في ذاته فكالنور الذي
ينتقل من الاباء الى الابناء الى ان خرج الى الدنيا وكما في ترجمة كتفيه من شواهد
من خلقته وصورته الدالة بحكم الفراسة على نبوته واما التي في صفاته فمثل كونه
لم يجرب عليه الكذب ولا فعل القبيح ولا فر عن احد من اعدائه وان عظم الخوف
وانه كان عظيم الشفقة والرحمة على امته وكان شديد السخاء ولم يكن للدنيا
في نفسه وقع وكان عظيم الفصاحة وانه بقي على طريقته المرضية الى اخر عمره وكان
في غاية الترفع على اهل الدنيا والثروة وفي غاية التواضع مع الفقراء و
المساكين واهل الدين ومع كونه في كل واحدة من هذه الصفات في الغاية
فهو المستجمع لها باسرها ولم يتفق ذلك لاحد من الخلق واما القسم الثاني وهو

الامور العقلية فهي ستة انواع النوع الاول انه ظهر من قبيلة لم تكن من اهل العلم ولم
يسافر من تلك البلدة الا مرتين الى الشام وكانت مدة سفره قليلة ولم يعرف
انه تتلمذ لاحد ومع ذلك بلغ في معرفة الله تعالى وصفاته وافعاله واسمائه واحكامه هذا
المبلغ العظيم وذكر بعض قصص الاولين وتواريخ المتقدمين وذلك لا يتيسر الا
بالهداية الربانية النوع الثاني انه انقضى من عمره حدود اربعين سنة ولم
يخض في شيء من هذه المطالب العلمية والا لذكر ذلك اعداؤه ثم انه خاض فيها
دفعة واحدة بكلام عجز الاولون والاخرون عن معارضته وما ذاك الا على سبيل
الوحي والتنزيل النوع الثالث انه تحمل في اداء الرسالة انواعا من المتاعب
والمشاق وكم لم يظهر في عزمه فتور ولا في اصراره قصور ثم لما ظهر على الاعداء وصار له
دولة لم يتغير عن منهاجه في الزهد في الدنيا والاقبال على الاخرة والمزور انما يسعى لتحصيل
الدنيا فاذا وجدها ولم ينتفع بها فكما كان ساعيا في تضييع الدنيا والاخرة
وذلك شيء لا يفعله عاقل النوع الرابع انه كان مجاب الدعوة وانه قال اللهم
اشدد وطأتك على مضر واجعل عليهم سنين كسني يوسف فمنع المطر عليهم فاستشفعوا
به فسأل فانزل عليهم المطر فجاءهم حتى خافوا الغرق فعادوا اليه وسألوه ان يدعو
حتى نزل بقدر الحاجة فقال اللهم حوالينا ولا علينا اللهم على الجبال وبطون
الاودية فانقطع ذلك البلاء عنهم ولما كتب كتابا الى كسرى فمزقه بعث

اليه قبضة من التراب فقال اللهم مزق ملكه وقال للنجاشي انه بعث تراب بلده
اليك وهذا يدل على تملك بلاده وكان كما قال وقال في حق عتبة بن ابي لهب
سلط عليه كلبا من كلابك فافترسه الاسد بعد ذلك وقال في حق عبد الله بن عباس
اللهم فقهه في الدين وعلمه التأويل فصار رئيس المفسرين ولما وصل الكفار الى
الغار قرأ عليهم وجعلنا من بين ايديهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم فهم
لا يبصرون فاولئك كانوا ينظرون الى الغار ولا يرون النبي عليه السلام وحيث
قرب اليه واحد من الكفار بعد خروجه من الغار قال يا ارض خذيه فغاصت قوائم
فرس ذلك الكافر في الارض النوع الخامس ورود البشارة بمقدمه العزيز في
التورية والانجيل وقد سبق تقرير ذلك النوع السادس اخباره عن الغيوب
وقد مضى ذلك ايضا واوردوا على الاستدلال بان اكثر روايات خوارقه لا يفيد
اليقين وما ذكر من محاسن اخلاقه فدلالته على النبوة لو سلمنا صحة الرواية ضعيفة
بل غايته ان يدل على كون الانسان متميزا عن سائر الناس بمزية الفضيلة و
لكن من اين يدل على النبوة وكيف يحكى عن افاضل الحكماء في الاخلاق العجيبة
امور عجيبة جعلوا الناس قدوة لانفسهم في الدنيا والاخرة مع ما نقل عنهم من
العلوم الدقيقة التي لم ينقل عنه منها شيء البتة ومدة سفره الى الشام لا
يقصر عن تعلم القدر المورد في القرآن من القصص وغيرها بل يكفي اقل منها

بکثیر وکونه لم یتهیأ لاحد غیره تفتیش ومعرفة بذات الباری تعالی وصفاته غیر ذلک علم مع
مجهولا لقبل بعثته بل جاهلیة العرب کانوا عالمین به واشعارهم واخبارهم تدل
علی ذلک وخوضه فی هذه المطالب فهو واحده فمتنوع بل العلم کان نحو خرع ذلک
فی الحنیفة ولم یظهر ولقد کان یدعو العرب فی ابتداء الامر الی دین ابراهیم علیه السلام وتدرج
فی ذلک الی ان دعی الی دین نفسه وما زال یزید فیه وینقص بحسب ما کانت تقتضیه
المصلحة الحاضرة فکیف یقال انه انما اتی به دفعة من غیر تدریج والعجز عن معارضة
القرآن فقد سبق الکلام فیه واما کونه حیث صارت له دولة لم یتغیر من منهاجه
فی الزهد فی الدنیا فهو مکابرة کما زعموا فانه بعد تمکنه اباح لنفسه ان ینکح من غیر
حصر فی النساء ولم یبح لامته نکاح اکثر من الاربع وان ینکح بلفظ الهبة من غیر
مهر ولا ولی ولا شهود واذا رغب فی نکاح امرأة منکوحة کان علی زوجها طلاقها
کزینب التی طلقها زوجها لرغبة رسول الله فتزوجها ثم کان له ان ینکح
غیر انقضاء العدة ولم یجب علی نفسه القسم بین نسائه علی اصح الوجهین
عند الفقهاء وحکم بانه اولی بالمؤمنین من انفسهم وجعل لنفسه الصفی من
المغنم وان یستبد بالخمس وکان یخرج سرایاه لنهب اموال الکفار وکتب
التواریخ الصحیحة دالة علی ذلک وجمع بین تسع نسوة وکان له ام ولد وجواری
کثیرة وکان یحب العطر ویستکثر منه وکان غیر قلیل التناول لما یکثر من المأکولات

ونقل

ونقل انه کان یقول ان الجماع بقدر ... انه کان یاکل القثاء بالرطب
بالملح ویحب البطیخ والعنب وربما اکل العنب حتی طار روائحه علی محاسنه وکان احب
الطعام الیه اللحم وکان یاکل الثرید باللحم والقرع ویاکل لحم الطیر الذی یصاد
کان یاکل الجبن بالسمن ویاکل الماء والتمر ویجمع اللبن بالتمر وکان یحب من
الذراع والکتف ومن القدر الدباء ومن الصباغ الخل ومن التمر العجوة ومن
البقول الهندباء والباذروج والبقلة الحمقاء قالوا ومن کان هذه حاله فکیف
یسمی زاهدا فی الدنیا ثم الاستیلاء والاستبداد بالحکم من اعظم الملاذ فی الدنیا
ولا یجب ترک غیره من الملاذ محافظة علیه واما کونه مجاب الدعوة فروایته من باب
الاحاد واما البشارة بمقدمه واخباره عن الغیوب فقد مضی ما قیل فیه وقد نا
اقصی ما قیل فی هذا الموضع ولکم ان تقولوا انما ذکرنا هذه الاشیاء لیستدل
باحادها بل بمجموعها فلا تقدح روایة الاحاد فی کل خبر خبر منها ولو تعلم من الناس
او تتلمذ لاحد لذکر ذلک اعداؤه فی زمانه وجهالات العرب الجاهلیة الا الاخذ
منهم معلومة وخوضه بعد انما هو فی اصول الدین لا فی فروعه وزهده ترک حب
الدنیا من القلب فلا یقدح فیه حظ نفس التی فی النکاح وغیره لا سیما اذا امکنه
الجمع بین ای بنیین وما شرع من اخذ مال الکفار علی الوجه الذی قالوه فهو من قبیل
الجهاد المفروض ولم یقصد به اکتساب المال بل تقویة الدین وکسر شوکة المشرکین

وما قيل في المأكول فهو محمول على ترك التكلف والاحتشام لا على الشره، ومع
هذا كما كان للعقل ان يدل باحاد هذه الامور المذكورة في هذه الطريقة بل مجموعها على ان
معتمد لا المجموع من حيث هو مجموع فيه او عليه المعجزة فهذا ولا سبيل الى انكارهم
لها ومن ذكر التطابق القرآن والاخبار وعضد ذلك معجزة ما قال في العبادات
وتركه ما في تصفية القلوب وكيف صدق في قوله عن عيسى بما علم وزينة الله علم ما لم يعلم
وكيف ~~صدق~~ في قوله من اعان ظالما سلطه الله عليه وكيف صدق في قوله من
اصبح وهمومه هم واحد كفاه الله هموم الدنيا والآخرة وغير ذلك مما نطق به من
الحكم والآداب ونظر في تأييده الاله وان الخلق العرب تاى وجه الكريم
فيقول والله ما هذا وجه كذاب واخرين قول الشيخ اسک الله يفتنني لانه يعطيک فيهما
اي والله لانه يعطي نبيا فيقشعر بميمنه واعتبر باتباع الامم الكثيرة واغتنام رهوة
وما شمل الناس من الرحمة ببعثه وعدل شريعته كفاه ذلك في الالة على صدقه ونبوته
وهذا اوجه حسي فلا يوجد سبيل الى حقيقة عند من ينكره عنادا وان علم صحته في
نفسه ولا عند من ينكره كونه لم يجد ذلك الحس من نفسه فان قيل كيف يصح
شريعة محمد عليه السلم مع النقل المستفيض المتواتر عند علماء اليهود والنصارى
ان شرعها مستمر الى يوم القيمة ولو اخبر موسى وعيسى ان شرعه منقطع لتواتر ذلك كما تواتر
اصل شرعه ولم يمكنهم انكاره ولو امرهم بشرعه مطلقا من غير جانب التوقيت و

الثابت

الثابت لما وجب بمقتضى شرعه شيء من الاعمال الا مرة واحدة اذ لا يقتضي الامر
المطلق اكثر من ذلك ومعلوم ان شرعها ليس كذا ولو اخبر اصحابها ان شرعه دائم و
لم يدم لجاز ان لا يدوم شرع محمد وان اخبر انه دائم وهذا اما لم يقبل به مسلم فقيل
الطريق الى ذلك انكار صحة تواتر اليهود والنصارى وقد عرفت ما يقال في
ذلك مع قد طعن بمطاعن كثيرة واجبت عنها ويحتمل هذا الموضع بحثا فوق ذلك
ولكني لا ارى الزيادة على هذا الذي ذكرته وسالت الله تعالى اسئل الرضا والعصمة
وحسن الخاتمة والرحمة وان يجعلني بسعادة الابد من الفائزين ولعقابه من الآمنين
انه ارحم الراحمين واكرم الاكرمين والحمد لله رب العالمين وصلواته على انبيائه
واصفيائه الطيبين الطاهرين آمين

تم تم

من كلام ارسطو العالم كرة والارض نقطة والافلاک قسي والحوادث سهام و
الانسان هدف والله الرامي فاين المفر لم اذا خدعک الجفاء لانه واثق منک
بالوفاء الصحيح فجميل العدو غير جميل وقبيح الصديق غير قبيح تم على
العاقل ان يكون عالما باهل زمانه مالكا لسانه مقبلا على شانه ٥ البغي
آخر مدة الملوک ٥ الغني شر محبوب ٥ اذا كان القدر حقا فالحرص باطل
واذا كان الغدر في الناس طباعا فالثقة بكل احد عجز واذا كان الموت لكل احد
راصدا فالطمانينة الى الدنيا جهل ٥ الوصية تفقا عين الحكيم ٥ الجواد

من جاد بماله وصان نفسه عن مال غيره ۵ قيل لايوب عليه السلم اي شيء كان
اشد عليك في بلائك قال شماتة الاعداء ۵ لا يمنعك من دني الحكمة
عن ذكر حسنه ۵ سئل بزرجمهر عن حاله في نكبته فقال عولت على اربعة
اشياء قد هونت علي ما انا فيه اولها قلت ان القضاء والقدر لا بد من جريانها
والثاني قلت ان لم اصبر فما اصنع والثالث اني قلت قد كان يجوز ان يكون
اشد من هذا والرابع قلت لعل الفرج قريب وانت لا تدري ۵ ذللته با
المدام فاضحى لين العطف بعد طول شماس ۵ وتركتني غرضا لنبل
الحادثات وكنت ترشي ۵ خط دست تست بنا ميزد بدان مانند كه
دردي نه ۵ شكي برنخ زنيد حاشا كه كند ناغي برشت نش ۵ قال
كسرى لا تطلبوا انكاره الا عفته معك لدفعه ۵ من كلام داود عليه السلم تعملون
للدنيا وانتم ترزقون فيها بغير عمل ولا تعملون للاخرة وانتم لا ترزقون فيها
الا بالعمل ۵ مودة تدوم لكل هول وهل كل مودته تدوم ۵ من استعمل
الحزم وقت الاستغناء دعته استغنى عن الحيلة عند الاحتياج اليه ۵ اذا طلبت
فانجح واذا اسلت فاوضح واذا امرت فاحتم واذا اخرت فحقق ۵
خير الناس من كان سخيا في الضيق وقورا عند الغضب مبينا في القول متواضعا
في الرفعة مشفقا على ذي الروح ۵ الحسب محتاج الى الادب والسرور محتاج

الى الامن والشرف محتاج الى التواضع والنجدة محتاج الى الجد ۵ قيل لفلاطن
لم لا يكاد الحكمة مع المال فقال لعزة وجود الكمال ۵ قال بزرجمهر البخيل لا يبلغ
شرفا وسيئ الخلق محبوس في جلده ۵ والحسود صنقريه ۵ واللئام ترث
اموالهم الاعداء ۵ والمستهزئون بالناس لا يبقى لهم بهاء ۵ ومن لا يرحم يكون
نقمته على من لا يرحم ۵ لا تستحيي من اعطاء القليل فان البخل اقل منه ۵ الكلم
اذا خرجت من القلب وقعت في القلب واذا خرجت من اللسان لم يجاوز
الاذان ۵ الغنى في القناعة والسلامة في العزلة والحرية في رفض الشهوة و
المحبة في ترك الطمع والرغبة ۵ الظالم نادم وان مدحه قوم والمظلوم سالم
وان ذمه قوم والمقتنع غني وان جاع وعرى والحريص فقير وان ملك الدنيا
الشجاعة سعة الصدر بالاقدام على الامور المخلفة والصبر احتمال الامور المولمة
والمكاره الحادثة ۵ والسخاء سماحة النفس لمستحق البذل وبذل الرغائب
الحبيبة في مواضعها ۵ والحلم ترك الانتقام مع امكان القدرة ۵ الحزم
انتهاز الفرصة ۵ التأني فيما لا تخاف عليه الفوت افضل من العجلة الى ادراك
الامل ۵ اذا فكرت في نفسك وعدوها استغنيت عن الوعظ ۵ الحتم خير
من الشدة والتأني افضل من العجلة والجهل في الحرب خير من العقل والتفكر فيما ك
مادتها تجزع الدولة رسول القضاء المبرم ۵ انما كان اداء من السماء وبطل

يجتمع ح

الفؤاد ٥ ثلث من سرور الدنيا وثلث غمها فاما السرور فالرضى بالقسم والعمل بالطاعة
في النعم ونفي الاستهام لرزق غد واما الغم فحرص شرف وسؤال الملحف وتمني ما يخيف
٥ الحزم فطنة النجح ٥ والعجز مورث الحرمان ٥ سأل رسول ملك الروم كسرى ان يوصي صاحبه
بما ينتفع به فقال كسرى مره ان يحافظ على الشكر ويحرص على الاحسان الا من الحسن
حظا ومره بالاتزال حذرا مشفقا ومره ان لا يثق بامر الدنيا فانه لا عهد لها ولا
استقامة ولا يتعتبن لصاع على اثم ولا ينظر الى اصابته ولا يخشع لقران نزل به ومره ان
لا يجزع مما لابد ان يصيبه ولا يرغب فيما لا ينبغي ان يرغب فيه ومره ان يأخذ بالسيرة لا
يتجافيه الى الحكام ومره ان لا يذم اخوانه على ما لا يذم عليه نفسه وقوام العمل بثلثة الصحة
والغنى والعزم والتوفيق ٥ الدين اربعة اشياء البناء والثناء والطلاء
والغناء وثلثة ليس للعاقل ان يشتغل بها فناء الدار وتقرب اهل الفنا والافات التي
لا امان منها ٥ اربع خصال اذا اعطيتهن فليس يضرك ما فاتك من الدنيا عفاف طعم و
حسن خليقة وصدق حديث وحفظ امانة ٥ ثلثة اشياء احسنها في ثلثة مواضع الكرماء
عند الجوع والصدق عند السخط والعفو عند القدرة ٥ شرائط صحبة السلطان
النصيحة وحفظ السر وتزيين امره واتيان هواه وتقديم الا توكلي على موافقته في المكره
والرضا ومجانبة الغارض له وصلة من وصل وقطع من قطع ولا تطرح عنه سرا ولا
تنقل اليه عن طاعة ولا ترغب بنفسك عن شيء توافقه ولا تسخط قلبك عطشه

ولا تظهر كراهة ولا تستعمل البلاء عليه ولا تكذبه اذا سأل ولا تستثقل ما حملك
ولا تشكك اذا اغضبك ولا تامنه اذا ارضاك ولا تعتذر من لائم ولا تلم من عذره
وتحسن جواره ولا تطول غيابك عنه لان الشوق اخف محملا من سآمة الملالة
ذم العقلاء اشد من عقوبة السلطان قال بنا حقلان وتلك تعذير الحريص
ان وجد لم يتسع وان استغنى لم ينفق فيجتمع في الحريص التعب والشره والبخل ٥
وفي الوصل القديم من لم يعرف نفعه ما دام في جنبه فلا سبيل الى معرفته بعد
مفارقتها جنبه ٥ من لم يتفكر في كل شيء اخفي عليه كل شيء ٥ تميز الباقي من الفاني
اشرف النظر ٥ اطراح المؤن اشرف قنية ٥ النفس العزيزة هي التي لا تؤثر
فيها النكبات النفس الكريمة هي التي لا تشق عليها المؤنات ولا تصدقن
ما لا برهان عليه ٥ ترتيب شريف روح بود   بر ما ز روان عزیز تر بود
در دیده ما بجز سنا   بر دیده اگر چون بصر بود   گر لاف زنم که یار خوش
خوست نه   با با بوفا و عهد نیکوست نه   وین نادره تر که از برای تو مرا
شهری همه دشمنند و تو دوست نه   عمر خیام   هر جان شریفی که نشان
رهست   واندکه بدانچ ابد از چه بگرفت   رنجی که رسد بتو ز از دور هست
کو منتز زد هر بیرود بی گرفت   دل گفتم کو دلم ز علم محروم نشد   کم ماند ز
اسرار که مفهوم نشد   اکنون که همی بینگرم از روی خرد   معلوم شد که هیچ

قيل انه للامام فخر الدين الرازي

معلوم نشد نام خرد دل ای اهل بحرت از منزل خویش وامروز مقامی نه
بکام دل خویش فردا شدنی بجز از حاصل خویش بس من چه نشان
دهم از کل خویش عبد الواسع جبلی هر جا که ز فضل جایگاهست منم و
ان یک تن تنها که سپاهیست منم گر دعوی عقل با گواهست منم و بر
شخص از قیاس شاهست منم ادیب صابر چو شمشیرم اندر نیام هنر بقیمت
تمام بگوهر تمام سزد گر نیارد نظیرم فلک بگنجد دو شمشیر در یک نیام
لغیره از سبزه کنون جهان جنان خواهد شد گویا که بهشت جاودان خواهد
شد فردا که زانده فراقت صنما من پیر شدم جهان جوان خواهد شد
آراسته گشت باغ و افروخته راغ آمد که عندلیب و شد نوبت زاغ
از گل همه باغ گشت چون شمع و چراغ اکنون من و یار و گلرخ و باده و باغ
هر باغ خورنق ست و هر دشت بهشت شد خوش جهت و هفت زمین هشت بهشت
باشد بهشت می حلال ای ساقی در ده می خوش که جهان گشت بهشت
اکنون که باد فتنه وزید و زرد او یک دیده با شکایت خار و خسی نماند
وامروز که نه لعنت هر روزگار در چار سوی عالم عنصر کسی نماند
ای دوستان دمی و که ماندات بر خوید از بهر آنکه مدت ما هم بسی نماند
قالوا اذا اقبلت الدنیا اقبلت علی جار وطوف واذا ادبرت ادبرت علی

الراق

الراق قیل اغتنموا الفرص فانه تخلّص او تنغّص ما احسن حسن الظن الا ان
فيه العجز وما اقبح سوء الظن الا ان فيه الحزم ٥ اتفق اتمام البهود من املاء المتمول بن
يحيى بن عباس المغربي في يوم الجمعة تاسع ذي الحجة سنة ثمان وخمسين وخمسمائة
٥ جعل تذكرة في الخزانة العلية السيدية الاوحدية الصاحبية الصفوية المنزهية
النظامية الجمالية الفخرية العزية لازالت عامرة بالحقائق آمنة من البوائق
٥ نقل هذه الاسطر من خط المسؤول اضعف خلق الله محمود بن مسعود الشيرازي
ختم الله بالحسنى ٥

خدمة المصنف

بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد حمد الله على ما الهم من الهداية وعصم
من الغواية والصلوة على محمد خاتم النبيين وعلى آله الطاهرين فان
سبيل من منح من العباد بالفطانة والرشاد ان يجد في البحث عن احوال
المعاد وان لا يقنع بما اخذه عن الآباء والاجداد بتعيين الاعتقاد والاشفاق
فان رأى فضيلة سما لادراكها وان الفاه رذيلة تجنب من اقترافها لتنجي
حقا يقظا تاما من الزاد فان هاتف الموت بالمرصاد ولن يجد العقبى
تفتح في تحصيل غرضه ومرتع مراقيه في الانتفاع والطبع ولن تطمع
بفضائله الحق الا ما شدوها ولن يتبرج الحقائق على انفسهم الا نقدوها
والغرض الاقصى من اثبات هذه الكلمات الرد على اهل اللجاج والعناد

فصل در

قرآنهم ر
في مناظرة اليهود

وان تكلموا بما يعتقدون كلهم من الفساد وعلى ان الائمة من ضعف عقولهم قد اخذوا
قبل ذلك وسلكوا فيما ابتغيته انتزاع الملك لك الا ان اكثر ما نوظروا به يكاد
لا يفهمونه او لا يفهمونه وقد جعل الله تعالى الى افحامهم طريقا جلية اولونه في ايديهم
من نص توراتهم وما ابقاه الله عند تبديلهم ليكون حجة عليهم بوجوده في ايديهم و

من نص كتابهم بما تقتضيه اصولهم ر

هذا اول ما ابتدئ به من الزامهم النسخ من اصولهم وبما تقتضيه اصولهم مذهبهم
نقول لهم هل كان قبل نزول التورية شرع ام لا فان جحدوا اكذبوا بما
نطق به من الجزء الثاني من السفر الاول من التورية حين شرع الله على نوح عليه
السلم القصاص في القتل وذلك قوله تعالى شوفيخ دام هاآذام
باآذام داموا يشافيخ كي بصيلم الوهيم عاسا ات
هاآذام وما شهد به الجزء الثالث من السفر الاول اذ شرع على
ابرهيم عليه السلم ختانة المولود في اليوم الثامن من المولود ميلاده فاذا
اقروا بان قد كان شرع قلت لهم ما يقولون في التورية هل اتت بزيادة
على هذه الشرائع ام لا فان لم تكن اتت بزيادة فقد صارت عبثا اذ لا

تمكـ ر

زيادة فيها على ما تقدم ولم تغن شيئا فلا يجوز ان يكون صادرة
عن الله فيلزمكم ان التورية ليست من عند الله تعالى وذلك كفر عندكم
وان كانت التورية اتت بزيادة فهل في تلك الزيادة تحريم ما كان

مباحا ام لا فان انكروا ذلك بطل قولهم من وجهين احدهما ان التورية حرمت
الاعمال الصناعية في يوم السبت بعد ان كان ذلك مباحا وهذا بعينه
محض النسخ والثاني انه لا معنى للزيادة في الشرع الا تحريم ما تقدمت اباحته او
اباحة ما تقدم حظره فان قالوا الحكيم لا يحظر شيئا ثم يبيحه لان ذلك ان
جاز صار كمن امر بالشيء وضده فالجواب ان من امر بالشيء وضده في
وقتين مختلفين غير متناقض بين اوامره وانما يكون كذلك لو كان الامران في
وقت واحد فان قالوا ان التورية حظرت امورا كانت مباحة من قبل ولم
تأت باباحة محظور والنسخ المكروه هو اباحة المحظور لان من ابيح شيئا فامتنع
عنه وحظره على نفسه فليس بمخالف انما المخالف من منع من شيء واتاه
لاستباحة المحظور فالجواب انه من احل ما حظره الشرع في طبقة المحرم لما
احله الشرع اذ كل منهما قد خالف المشروع ولم يقر الكلمة على معاهدها فاذا
جاز ان ياتي شرع التورية بتحريم ما كان ابرهيم عليه السلم ومن تقدمه يستبيحه
فجاز ان ياتي شريعة اخرى بتحليل ما كان في التورية محظورا وايضا فلا يخلو
المحظورات من ان يكون تحريمها مفترضا ابدا او مختصا بزمان دون زمان فان
كان مفترضا ابدا في كل الازمنة فقد جعلوا الانبياء الذين كانوا قبل
نزول التورية في عداد المستبيحين للمحظورات بل ان العجب ان يكون الشيء

متقرضا قبل نزول افتراضه من عند الله وان كان مختصا بزمان وظهور قائم بمعجزات
الرسالة واعلام النبوة في زمن اخر بعد فترة طويلة في زمان ياتي بنسخ كثير من احكام
الشريعة سوآء حظر مباحاتها او اباح محظوراتها وكيف يجوز ان يحتاج من جاء بالبينة
باغراض فيما ورد به من امر ونهي سواء وافق العقول البشرية او باينها ولاسيما ان
الخصوم طالما تعبد وانبرايض باينة للعقول كطهارة الجسم برماد البقرة التي
التي كانت الكاهن الهارون يحرقها قبيل اوان الحج وبخاسة طاهر بهم بذلك
الرماد بعينه على ان الذي نزوم تنزيله منزلة هذا اقرب كثيرا الى العقل فان
العقل الافعال والاعمال الالاهية منزهة عن الوقوف عند مقتضى العقول البشرية
واذا كانت التعبدات الشرعية غير عايدة بنفع لله عز وجل ولا دافعة عنه ضررا
لتنزهه سبحانه عن الانتفاع والتاذي بشي فما الذي يحيل او يمنع كونه تعالى
ياوامره الشرعية ثم نهي اتباعه عنها ويحرم محظورا على قوم ويحله لاولادهم ثم يحظره
ثانيا على من يجي ومن بعده وكيف يجوز للمتعبد ان يعارض الرسول في تحليله ما
كان حراما على قوم ويستدل بذلك على كذبه بعد ان جاء بالبينة واوجب العقل
تصديقه وتحكيمه اليس هذا تحكما وضلالا وجحودا للحق ٥ افحام اليهود والنصارى
بالحجة العقلية والزامهم الاسلام لا يسع عاقلا ان يكذب نبيا ذا وحدة ثبت نبوته
وكلمة تامة ويصدق غيره لانه لم يراحدهما ولاثبت معجزاته فاذا خصص احدهما

بالتصديق

بالتصديق والاخر بالتكذيب فقد تعين عليه الملام والازراء عقلا ولنضرب لذلك
مثالا وهو انا اذا سالنا يهوديا عن موسى عليه السلم هل راه وهل عاين معجزاته فهو
بالضرورة يقر بانه لم ير شيئا من ذلك عيانا فنقول له بماذا عرفت نبوة
موسى وصدقه فلا يخلو جوابه من وجهين اما ان يقول لان التواتر حقق ذلك وشهادات
الامم بصحته وليس ثابت في العقل وجوده بلا دليل واخبار لم تثبت بها وانما تحققنا وجوده
من تواتر الابناء والاخبار فان قال اليهودي ان شهادة ابائي عندي بنبوة موسى
هي سبب تصديقي نبوته قلنا له ولم كان ابوك عندك صادقا في ذلك معصوما عن
ذلك وانت ترى الكفار ايضا يعلمهم اباؤهم بما هو كفر عندك اما اضلالا
لهم وتعصبا من احدهم لدينه وكراهية لمنابذة طائفة ومفارقة قومه وعشيرته و
اما لان اباه واستاذه نقله اليه متلقفة منهم يعتقد انه الهداية والنجاة واذا
كنت بهذا قد ترى جميع المذاهب التي تكفرها قد اخذها اربابها عن ابائهم
كاخذك مذهبك عن ابيك وكنت عالما او معتقدا ان ما هم عليه
ضلال وكفر فيلزمك ان تبحث عما اخذته من ابيك خوفا ان يكون هذه حالته — وجهل
فان قال ان الذي اخذته عن ابائي اصح مما اخذه الناس عن ابائهم لزمه
ان يقيم البرهان على نبوة موسى من غير تقليد لابيه لانه ادعى صحة ذلك بغير
تقليد وان زعم ان العلم في صحة ما نقله عن ابيه ان اباه ترجح على اباء الناس

بالصدق والمعرفة كما ادعى اليهود في حق آبائهم فيلزم ان ياتيا بدليل على ان اباءهم
كان اعقل من سائر اباء الناس واما فضل فان هو ادعى ذلك كذب فيه لان من
هذه صفته يجب ان يستدل على فضائله باثاره وقول اليهود ذلك يبطل بانه ليس
لهم من الاثار في العلم الغريب ما يشهد لهم بالحقيقة لا كغيرهم من الامم الذين
استخرجوا العلوم الدقيقة ودونوها لمن ياتي بعدهم وجميع ما انتسب اليهم من
العلوم مع ما استفادوه من علوم غيرهم لا يفي ببعض الفنون الحكمية التي استخرجها
حكماء اليونان والعلوم التي استنبطوها النبط واما تصانيف المسلمين فيستحيل
لكثرتها ان يقف احد من الناس على جميع ما صنفوه في احد الفنون العلمية لكثرة
وسعته فاذا كان هذا امرهم من الامم فقد بطل قولهم ان اباءهم اعقل الناس
وافضلهم واحكمهم ولهم اسوة بسائر اباء الناس الماضيين لهم من ولد نوح
عليه السلم واذا اقروا بتساوي اباءهم باباء غيرهم وقد علموا ان اباء غيرهم قد لقنوهم
الكفر لزمهم ان شهادة الاباء لا يجوز ان يكون حجة في صحة الدين فلا يبقى
لهم حجة بصدق موسى الا شهادة التواتر وهذا التواتر موجود لعيسى ومحمد
كوجوده لموسى صلى الله عليهم اجمعين واذا كانوا قد امنوا لموسى بشهادة التواتر
بصحة نبوته لزمهم التصديق بالمسيح والمصطفى صلى الله عليهما وجه اخرى
انهم زعموا ان التواتر بشهادة الامم بنبوة موسى اقوى من التواتر بهم

بشهادتهم

بشهادتهم بنبوة محمد وعيسى صلى الله عليهما لان موسى تشهد له جميع الامم
وجوابهم ان يسالوا عن اجماع شهادات هل هو صحيح لديهم فان قالوا
نعم قلنا فان الامم الذين قبلتم شهادتهم مجمعون على كفركم وتضليلكم فيلزمكم
ذلك لان شهادتهم عندكم مقبولة فان قالوا لا نقبل شهادتهم ما خذ فلم يبق
لهم الا تواتر الامم طائفتهم وهي اقل الطوائف عددا فيقصر تواترهم و
شرعهم لذلك اضعف الشرائع ويلزمهم ما تقدم ان كل من اظهر معجزات
تشهد بها التواتر مصدق في مقالته ويلزمهم من ذلك التصديق بنبوة
المسيح والمصطفى عليهما السلم ذكر الايات التي في التورية الدالة على نبوة محمد
صلى الله عليه وسلم وعلى اله انهم لا يقدرون على ان يجحدوا هذه الاية من الجزء الثالث
من السفر الخامس من التورية نَابِي آقيم لاهيم مِقارِب اَحيهيم
كَاموخا ايلاو يشماعون تاويله نبيا اقيم لهم من وسط
اخوتهم مثلك به فليؤمنوا وانما اشار بهذا الى انهم يؤمنون بمحمد صلى
الله عليه فان قالوا انه قال من وسط اخوتهم وليس من عادة كتابكم ان
يعني بقوله اخوتكم الا بني اسرائيل قلنا بلى قد جاء في التورية اخوتكم بني
العيص وذلك في الجزء الاول من السفر الخامس من التورية قوله تعالى اتيم
عُوبِريم بِغبُول اَحيخيم بَني عيساو هيوشبيم بسعير

تأويله انتم عابرون في تخم اخوتكم بني العيص المقيمين في سيعير اياكم ان تطمعوا في شيء
من ارضهم فاذا كان بنو العيص اخوة لبني اسرائيل لان العيص واسرائيل ولدا
اسحق فكذلك بنو اسمعيل اخوة الجميع ولدا ابرهيم وان قالوا ان هذا القول انما يشير
به الى شموئيل النبي عليه السلام لانه قال من وسط اخوتهم فسلكه شموئيل كان نسل موسى لانه
من اولاد ليوي يعني من السبط الذي كان منه موسى قلت لهم فان كنتم صادقين
فاي حاجة بكم الى ان يوصيكم بالايمان بشموائيل وانتم تقولون ان شموائيل لم يأت بزيادة
والا بنسخ اشفق من ان لا يقبلوه لانه انما يخاف من تكذيبكم لمن ينسخ مذهبكم ويغير
اوضاعه وياتيكم فالوصية بالايمان به حال استغنى بمثلكم عنه وهذا دليل على ان
التورية امرتكم في هذا الفصل بالايمان بالمصطفى عليه السلم واتباعه فصل في
تغيير الموضع الذي اشير فيه الى اسمه صلى الله عليه من التورية قال الله تعالى في الجزء الثالث تعيين ر
من السفر الاول من التورية مخاطبا لابرهيم عليه السلم واما في اسمعيل فقد قبلت دعاك
ها انا ذا قد باركت فيه واثمره واكثره جدا جدا وذلك قوله تعالى في العبرانية
ולישמעאל שמעתיך הנה ברכתי אתו והפריתי אתו
והרביתי אתו במאד מאד: فهذه الكلمة
اعني بماد ماد اذا عددنا حساب حروفها بالجمل كان حساب حروفها اثنين
وتسعين وانما جعل ذلك في هذا الموضع ملغزا لانه لو صرح به لبدلته اليهود

واسقطته من التورية كما عملوا في غير ذلك فان قالوا ان هذه الكلمة اسوة بغيرها
من الكلمات التي في التورية التي يكون عدد حساب حروفها غير عدد حساب حروف
اسم آخر غير اسم محمد صلى الله عليه فالجواب انه ليس في التورية اية اخرى بشر بها ابرهيم في
حق اسمعيل غير هذه الاية فلا اسوة لهذه الاية بشيء من آيات التورية وليس
في هذه الاية كلمة بهذا اللغز [illegible] غير الا هذه الكلمة وهي قوله جدا جدا لانها بالغة
في التعظيم لامر اسمعيل واذا كانت هذه الاية بغير نظير في التورية وكانت هذه
الكلمة بغير نظير في هذه الاية فبالحرى ان لا يكون لها اسوة بشيء من كلمات التورية
في الدلالة على نبوة المصطفى الذي هو من نسل اسمعيل عليه السلم فصل في
تعيين موضع واحد من التورية دال على نبوة الثلثة صلوات الله عليهم والمبشر بهم
يشهم بالايات اليهم عندهم في الجزء الاخير الذي ختمت به التورية هذه الاية
ויאמר יהוה מסיני בא וזרח משעיר למו
הופיע מהר פארן:
تأويله قال التورية ان الله اقبلت من سيناء واشرقت من ساعير لهم وطلعت
من جبال فاران ومعه ربوات المقدسين وهم يعلمون ان جبل ساعير هو
جبل الشراة الذي فيه بنو العيص الذين امنوا بعيسى عليه السلم بل في هذا الجبل
كان مقام المسيح عليه السلم ويعلمون ان سيناء هو جبل الطور لكنهم لا يعلمون

ان جبل فاران هو جبل مكة وفي الاشارة الى هذه الاماكن الثلثة التي كانت
مقام نبوة هؤلآء الانبيآء مايقتضي للعقلآء ان يبحثوا عن تاويله الموذي الى
اتباع مقالتهم والايمان بهم فاما الدليل الواضح من التورية على ان جبل فاران هو
جبل مكة فهو ان اسماعيل لما فارق اباه الخليل عليهما السلم سكن اسماعيل في
برية فاران ونطقت التورية بذلك في قوله [illegible]
وَيِيشِب بمِدبار باران تفسيره من التورية ان جبل فاران
مسكن لآل اسمعيل واذا كانت التورية قد اشارت في الاية التي تقدم ذكرها
الى نبوة بنزل على جبل فاران لزم ان تكون النبوة على آل اسمعيل لانهم
سكان فاران وقد علم الناس قاطبة ان المشار اليه بالنبوة من ولد اسمعيل
محمد صلى الله عليه وآله وانه بعث من مكة التي كان فيها مقام اسمعيل فدل
ذلك على ان جبال فاران هي جبال مكة وان التورية اشارت في هذا الموضع
الى نبوة المصطفى وبشرت به الا ان اليهود لجهلهم وضلالهم لايكتسبون الجمع
بين هاتين الآيتين بل يسلمون المقدمتين ويجحدون النتيجة لفرط جهلهم و
قد شهدت عليهم التورية بالافلاس من الفطنة والرأي وذلك في قوله تعالى
[illegible]
كِي غوي اوشاذ عيضوث هيثا وايين باهيم تقد نا

تاويله انهم لشعب عادم الراي وليس فيهم فطانة فصل في ابطال ما يدعونه من
محبة الله تعالى لهم هم يزعمون ان الله سبحانه يحبهم دون جميع الناس ويحب طاعتهم
وسلالتهم وان الانبياء والصالحين لايختارهم الله الا منهم ويكون نناظرهم في
ذلك فنقول لهم ماقولكم في اتباع النبي عليه السلم اتقرون بنبوته فيقولون نعم فنقول
لهم هل هو من موسى بني اسرائيل فيقولون لا فنقول لهم ماتقولون في جمهور بني
اسرائيل اعني التسعة اسباط والنصف الذين انقواهم يربعام بن نباط الذي
خرج على آل سليمان بن داود وصنع لهم الكبشين من الذهب وعكف على
عبادتهما جماعة بني اسرائيل واهل جميع ولاية دار ملكهم الملقبة يوشذ بشومرون لما
ان جرت الحرب بينهم وبين السبطين والنصف الذين كانوا مؤمنين مع
ولد داود في بيت المقدس وقتل منهم في معركة واحد خمسماية الف انسان فما
تقولون في اولئك القتلى وفي التسعة اسباط والنصف هل اولئك كان
الله يحبهم لانهم اسرائيليون فيقولون لا لانهم كفار فنقول لهم اليس عندكم في
التورية انه لافرق بين الدخيل فيكم وبين الصريح النسب منكم فيقولون بلى
لانهم ان جحدوا الكذبناهم بقول التورية [illegible]
[illegible] تاويله الاجنبي والصريح النسب منكم سوآء عند الله فاذا اضطرهم
الى الاقرار بان الله لايحب الضالين منهم وانه يحب المؤمنين من غير طائفتهم و
يتخذ انبيآء واوليآء من غيرهم ممن سلالتهم فقد نقضوا ما ادعوه من اختصاص

الله سبحانه بطاعتهم ومحبته لهم من بين المخلوقين فصل في ذكر طرف من كفرهم
وتبديلهم ان من سبيل ذوي التحصيل ان يتجنبوا الرذائل وينفروا مما قبح في العقول
السليمة وتنجح ربعه عند الافهام المستقيمة ولهذه الطائفة من فنون الضلال
والاختلال ما تنبوا عن حمله العقول ويخالف المشروع والمعقول فمن ذلك انهم
مع ذهاب دولتهم وتفرق شملهم وتعددهم وعلمهم بالغضب الممدود عليهم يقولون
في كل يوم في صلواتهم انهم ابناء الله واحباوه ويمثلون انفسهم بعناقيد العنب و
سائر الامم بالشوك المحيط بها حيطان الكرم واذا قيل لهم انكم تقولون في
صلواتكم انكم ابناء الله واحباوه جحدوا ذلك بينهم يقولونه في كل صلاة ذلك قولهم
[illegible] ءِ آهوات عولام أهو
تانو محبة الدهر احببتنا [illegible]
[illegible] هَشِيبونو آوينو لتوراتيخا ارجعنا يا ابانا الى شريعتك
[illegible] وآوينو ملكينو الوهينو
يا ابانا يا ملكنا يا الهنا [illegible] أتا ادوناي
آوينو انت يا رب ابونا [illegible]
وَأَتْ كُلْ دَوِدْ بي بانيخا تاويله وجميع الذى ابتغوا ابنيك غطاهم
البحر وينتظرون تمام ايامهم من ولد داود عليه السلم اذا حرك شفتيه بالدعـ
ـاء مات جميع الامم ولا يبقى الا اليهود وان هذا المنتظر بزعمهم هو المسيح الذي

وعدوا به وكان الانبياء عليهم السلم ضربوا لهم امثالات رواجا الى جلالة
دين المسيح عليه السلم وخضوع الجبابرين لاهل ملته واتيانه بالنسخ العظيم فمن ذلك
ان الذئب والكبش يربضان معا ويرعيان جميعا وان الاسد ياكل التبن
كالبقر [illegible]
[illegible]
ذِئبٌ عِم كَاوِس يَجْنُ اوْ يَرْبِضُوا شَنِيهِم وَأرْيا كَبَاقار
يوخال تبن فلم يفهموا من هذه الامثال الا صورتها الحسية دون معانيها
العقلية فتولوا من الايمان بالمسيح عند بعثته واقاموا ينتظرون الاسد
حتى ياكل التبن ويصح لهم حينئذ علامة مبعث المسيح ويعتقدون ايضا
هذا المنتظر متى جاءهم يجمعهم باسرهم الى القدس ويصير لهم الدولة ويخلو العالم من
سواهم ويحجم الموت عن جنابهم المدة الطويلة وسبيلهم ان لا يعدلوا عن تتبع
الاسود في غاباتها وطرح التبن بين ايديها ليعلموا وقت اكلها اياه و
ايضا فان عندهم في التورية التي بايديهم ان موسى عليه السلم صعد الى الجبل
مع شائخ امته فابصروا الله جهرة وتحت رجليه كرسي منظره كمنظر البلور
ذلك قولهم [illegible]
[illegible] وَيِرْأو إت الوهي يسرائيل وتاحت
وَاغلاو ويزعمون ان اللوحين مكتوبان باصبع الله ذلك قولهم

باتباع الرسيم [illegible]
ويطول الكتاب ان عددنا ما عندهم من كفريات التجسيم والتشبيه على ان
احبارهم قد تهذبوا بما سمعوه من توحيد المسلمين وما عرفوا من تغيير ما عندهم بايدي
عنهم انكار المسلمين عليهم ما لا تقتضيه الالفاظ التي فسروها ونقلوها وصاروا في
ستر ما عندهم من هذه الفضايح استتروا بالجحد والبهتان خوفا من
تشنيع يلزمهم من الشناعة ومن ذلك انهم ينسبون الله سبحانه الى الندم على
ما يفعل فمن ذلك قولهم في التورية التي بايديهم وَيِنَّاحِم اَذُونَاي كي
عاساءاث ات اادام باآرص وَيِتْعَصِّب اَل لِبُّو [illegible]
[illegible]
[illegible] تاويله وندم الله على خلق البشر في الارض وشق عليه
وقد افرط المترجم في تعصبه وتحريفه للالفاظ عن موجب اللغة وفي وَيِنَّاحِم
وَنَا فَا اَذُونَاي بَمَبْشَرِيه يعني وعاد الله في رايه وهذا التاويل ايضا
وان كان غير موافق للغة فهو ايضا كقول من قصر لما يه فهو يحمن البدا والفسخ
واما الدليل على ان تفسر وَيِتْعَصِّب اَل لِبُّو وشق عليه فهو
ما جا في حق طبقة حوا عليها السلم [illegible]
بِعِيصْوت تيلدي وانيم تاويله بشقة تلد الاولاد فقد تبين ان

العيصيو [illegible] العرابعة المشقة وعند جماعة ان الله قال لنوح النبي
عليه السلم [illegible]
نِحَامتي كي مِلأخي اث شاوول تاويله ندمت اذ ملكت شاول
على اسرائيل وفي موضع اخر من مصاحفهم [illegible]
[illegible] وَاَذُونَاي نِحَام كي هِمْلِيخ
اث شاوول على يسرائيل تاويله والله ندم على تمليكه شاول على اسرائيل
وايضا قال عندهم في كتاب الحرامان نوحا النبي عليه السلم لما خرج من التابوت اعني
السفينة فبنا بناء لمذبح لله تعالى وقرب عليه قرابين وتلو ذلك [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وَيَارَح اَذُونَاي اث رِيح هَنِيحوح وَيُومِر اَذُونَاي
اِل لِبُّو لُو اُوسِيف لَقَلِّل عُوذات هاادامَا باعُوود
هاادام تاويله فاستنشق الله رايحة القتار فقال لا اسقي ذاته لعن
اخا ولعنة الارض بسبب الناس لان خاطر البشري مطبوع على الرداة
ولن احاود اهلاك جميع الحيوان كما صنعت ولسنا نقول ان هذه

هذه الكفوات كانت في التورية المنزلة على موسى صلوات الله عليه ولا نقول ان يغير ال
اليهود قصدوا تغيرها وتبديل جميع ما عندهم من الابدال بل الحق اولا ما اتبع عوهم
ان هذه التورية التي بايديهم لا يعتقد احد من علمائهم واحبارهم انها المنزلة على
موسى النبي لانهم يعلمون ان الكهنة الذين كانوا يعرفون التورية ويحفظون اكثرها
قتلهم بختنصر يوم فتح بيت المقدس لان القوم لم يكن عندهم حفظ التورية فرض ولا
سنة بل كان كل واحد من الكهنة اعني اولاد هارون النبي يحفظ فصلا من فصول
التورية ولست اعني بالكاهن ما نعنيه العرب من صاحب الكهانة لان اليهود عون به
جميع اولاد هارون النبي كهنة فلما راى عزرا الهارونى ان القوم قد احرقت هيكلهم
وزالت دولتهم وتفرق شملهم ورفع كتابهم جمع من محفوظاته ومن الفصول
التي يحفظها الكهنة ما لفق منه هذه التورية التي بايديهم ولذلك بالغوا في تعظيم
عزرا هذا غاية المبالغة وزعموا ان النور الى الآن يظهر على قبره الذي عند بطائح العراق
لانه عمل لهم كتابا يحفظ دينهم فهذه التورية التي بايديهم على الحقيقة كتاب عزرا وليست
كتاب الله وايضا فمما يستدل به على بطلان تاويلاتهم وافراطهم التعصب في تشبيه
الا فيما ذكروه في تفسير هذه الاية [illegible]
[illegible]
[illegible] ذانيشيت بكودي اذما

نخا

نخا ماوني بيت اذوناي الوهيخا لوتبشل كذي
باحليب امو تاويله الحقيقي بكور ثمار ارضك تقرب الى بيت الله ربك لا
ينضج الجدي بلبن امه والمراد من ذلك انهم وافق عقيب اغراض الحج عليهم ان
يستصحبوا النعم اذا حجوا الى القدس ابكار اغنامهم وابكار مستغلات ارضهم لانه
كان قد فرض عليهم قبل ذلك ان يبقى اولاد البقر والغنم سبعة ايام وراء امها
وبعد ذلك يصلح لان يكون قربانا مرضيا فلما ذكر في هذا الموضع ما يستصحبه الحجاج معهم
الى المقدس من ابكار الغلات امرهم بان يستصحبوا ابكار الاغنام وان لا يطيلوا
مكثها وراء الامهات ذلك معنى قوله لا ينضج الجدي بلبن امه ولا شك ان المترجم
توهم هذا الايضاح اشارة الى الطبخ فتوهم ان ذلك اشارة الى تحريم طبخ الجدي
بلبن امه ثم افرط حتى حظر الاكل ثم تجاوز الافراط الى ان جعل التحريم شاملا في
سائر اللحمان فقال في تفسير هذه الاية لا ناكل الجبابين وهذا العمري غير ما قال
الله لانه في نهاية البعد عما يقتضيه الالفاظ اللغوية وهذا الافراط في تبديل كلام
الله تعالى لا يجوز لاحد قبوله لان الله تعالى لو اراد تحريم اكل اللحم باللبن لما منعه من
التصريح بذلك مانع ولذلك تتفق ضلالهم في تفسير سائر ما حرفوا ترجمته وعدلوا
به الى التشبيه الامر على جماعتهم ولا ينبغي لاحد من العقلاء ان يستبعد اصطلاح
كان هذه الطائفة على المحال واتفاقهم على فنون من الكفر والضلال لان الدخل

اذا انقرضت عن امة باستيلاء غيرها عليها واخذها مواضعها انطمست حقايق
اخبارها واندرست آثارها وتعذر الوقوف على حقيقتها بل اخبارها لان انقراض
الدولة انما يكون بزوال الخاص عن الامة بتتابع الغارات او المصادفات واخراب البلاد
واحراقها فلا تزال هذه الفنون تتناقص بعد عليها الى ان تستحيل علومها جهلا وكثرتها
قلة وكلما كانت الامة اقدم واختلفت عليها الدول المتنوعة ولا سيما بالاذلال والاستيلاء
كان حظها من اندراس الآثار اكثر وهذه الطائفة بلا شك اعظم الطوائف حظا
مما ذكرناه لانها من اقدم الامم عهدا ولكثرة الامم التي استولت عليها مثل الكلدانيين
البابليين والفرس واليونان والنصارى والاسلام وما من هذه الامم الا من
قصدهم اشد القصد وطلب استيصالهم وبالغ في احراق بلادهم واخرابها و
احراق كتبهم الا المسلمين فان الاسلام صادف اليهود تحت ذمة الفرس ولم
يبق لهم مدينة ولا جيش الا العرب اليهودية   واشد على اليهود من جميع
هذه الممالك ما نالهم من ملوكهم العصاة مثل احاب واحزيا
وامصيا ويهوياقيم ويربعام بن نباط وغيرهم من الملوك الاسرائيليين
الذين قتلوا الانبياء وبالغوا في طلبهم ليقتلوهم وعبدوا الاصنام واحضروا
من البلاد سدنة الاصنام لتعظيمها وتعليم رسوم عبادتها واتخذوا لها
البيع العظيمة والزينة كل وعكف على عبادتها الملوك ومعظم بني اسرائيل

لتعظيمها

وتركوا

وتركوا احكام التوراة وشرعها مدة طويلة واعصارا متطاولة فاذا كان هذا تواتر
الآفات على شرعهم من قبل ملوكهم وانفسهم فما ظنك بالآفات المتعنتة التي
تواترت عليهم من استيلاء الامم فيما بعد عليهم وقتلهم علماءهم واحراقهم كتبهم ومنعهم اياهم
عن القيام بشرعهم فان الفرس ايضا طال ما منعوهم عن الصلوة
لمعرفتهم بان معظم صلوات هذه الطائفة دعاء على الامم بالبوار وعلى العالم بالخراب
سوى بلادهم التي هي ارض كنعان فلما رات اليهود ان الفرس قد منعوهم من الصلوة
اخترعوا ادعية مزجوا بها فصولا من صلواتهم وسموها الخزانة وصاغوا لها الحانا
عديدة وصاروا يجتمعون اوقات صلواتهم على تلحينها وتلاوتها والفرق بين
هذه الخزانة وبين الصلوة ان الصلوة بغير لحن وان المصلي اعني الذي يؤم بهم في
الصلوة يتلو الصلوة وحده ولا يجوز ان يجهر بالصلوة معه احد واما الخزان
فانه يشاركه جماعة في الجهر بالخزانة ويعاونونه في الالحان فكان الفرس اذا
انكروا ذلك منهم زعمت اليهود انهم يغنون احيانا وينوحون على انفسهم احيانا
فكفوا عنهم ومن العجب ان دولة الاسلام لما جاءت مقررة لاهل الذمة على اديانهم
وصارت مباحة لهم صارت الخزانة عند اليهود من السنن المستحبة في الاعياد
والمواسم والافراح يجعلونها عوضا عن الصلوة ويستغنون بها عنها من غير ضرورة تدعوهم
الى ذلك واما افتقاد اليهود في المسلمين فسنذكره الان فصل فيما يعتقده

في دين الاسلام هم يزعمون ان المصطفى صلى الله عليه وسلم كان قد راى في حداثته
احلاما تدل على كونه صاحب دولة وانه سيملك الامم فخرج في تجارة لخديجة رضي
الله تعالى عنها فاجتمع باحبار اليهود وقص عليهم احلامه فعلموا انه صاحب دولة فجعلوا
فاصحبوه عبد الله بن سلام فقرا على عبد الله علوم التورية وفقههم مدة
وافرطوا في دعواهم الى حد ان نسبوا الفصاحة الاعجازية التي في القرآن الى تاليف
اخيهم عبد الله بن سلام وانه قرر في اصل النكاح ان الزوجة لا تستحل بعد الطلاق
الثلث الا بنكاح اجنبي ليجعل بزعمهم اولاد المسلمين ممزريم وهذه كلمة جمع واحده
ممزير وهو اسم لولد الزنا لان في زعمهم القديم ان الزوج اذا راجع زوجته
بعد ان تزوجت بغيره كان اولادهما معدودين في اولاد الزنا فلما كان
النسخ مما لا ينطبع فهمه في عقولهم ذهبوا ان هذا الحكم في شرع النكاح من موضوعات
عبد الله بن سلام قصد به ان يجعل اولاد المسلمين ممزريم بزعمهم ثم اكثر العجب
منهم انهم جعلوا داود النبي عليه السلم ممزرا من وجهين وجعلوا اشفاعهم ممزريم
ايضا من وجهين وذلك انهم لا يحكمون في ان داود بن يشى بن عوبيد
وابو هذا اعاد وقيل له بوعز وامه يقال لها روث المؤابية من بني مؤاب
وهذا مؤاب منسوب عندهم في نص التورية في هذه القصة وهي انه لما اهلك
الله امة لوط ونجى لوطا بابنتيه فقط ظنتا ابنتاه ان الارض قد خلت

ممن يستبقى منه نسلا فقالت الكبرى للصغرى ان ابانا شيخ وانسان لم يبق
في الارض ياتينا كسبيل البشر فهلمي نسقي ابانا خمرا ونضاجعه لنستبقي من
ابينا نسلا ففعلتا ذلك بزعمهم وجعلوا ذلك النبي قد شرب الخمر حتى سكر ولم
يعرف ابنتيه ثم وطئهما فحبلتا وهو لا يعرفهما فولدت احديهن ولدا سمته مواب
يعني من الاب والاخرى سمت ولدها بن عمي يعني انه من قبيلتها وذانك
الولدان عند اليهود من الممزريم لانهما من ماء الاب لانهما من الاب وابنته فان انكروا
ذلك فان التورية لم تكن ترك لزمهم ذلك لان عندهم ان ابرهيم الخليل عليه السلم
في ذلك العصر لما خاف ان يقتله المصريون بسبب زوجته اخفى نكاحها وقال
هي اختي علما منه بانه اذا قال ذلك لم يبق للظنون اليهما سبيل وهذا اظهر
دليل على ان حظر نكاح الاخت كان في ذلك الزمان مشروعا فما ظنك بنكاح
البنت الذي لم يجوز ولا في زمن ادم عليه السلم وهذه الحكاية منسوبة الى لوط النبي
في التورية الموجودة بايدي اليهود فلم يقدروا على جحدها فيلزمهم من ذلك ان
الولدين المنسوبين الى لوط ممزريم اذ توليدهما على خلاف المشروع فاذا كانت
روث من بني مؤاب وهي جدة داود عليه السلم وجدة مسيحهم المنتظر فقد جعلوهما
جميعا من نسل الاصل الذي يطعنون فيه وتمم الفحش الى ان يكون شيخ كبير قد
قارب المائة سنة قد سقي الخمر حتى سكر سكرا احال بينه وبين معرفة ابنتيه

فضاجعته احديهما واستنزلت نطفته وعلقت منه وقامت عنه وهو لا يشعر
كما قد نطق كتابهم في قوله ולא ידע בשכבה ובקומה
تاويله ولم يشعر باضطجاعها ولا بقيامها فان هذا كلام
من لا يعرف كيفية الحبل لانه من المحال ان تعلق امراة من شيخ طاعن في السن قد
غاب عن حسه لفرط سكره ثم ماذا يدل على هذه الحيل ايضا انهم زعموا ان الاخت
اعني ابنته الصغرى فعلت مثل ذلك في الليلة الثانية فعلقت ايضا وهذا ممتنع
من المشايخ الكبار ان يعلق من احدهم في ليلة ويعلق منه ايضا في الليلة الثانية
ولا سيما انه على غاية من الخمر ذا السكر المفرط وايضا فان عندهم
في التورية قصة اعجب من هذه وهي ان يهودا ابن يعقوب النبي عليه السلام زوج
ولده الاكبر من امراة يقال لها ثامار وكان يأتيها مستدبرا فغضب الله من
فعله فاماته فزوج يهودا ولده الاخر بها وكان اذا دخل بها امنى على الارض علما
منه بانه ان اولدها كان اول الاولاد مدعوا باسم اخيه ومنسوبا الى اخيه فكره
الله ذلك من فعله فاماته ايضا فامرها يهودا باللحاق ببيت ابيها الى
ان يكبر شيلا ولده وتيمم عقرها حذرا من ان يصيبه ما اصاب اخويه فاقامت
في بيت ابيها فماتت من بعد زوجة يهودا وصعد الى منزل يقال له
تمنات ليجز غنمه فلما اخبرت ثامار باصعاد حميها الى تمنات لبست

من ر

انی

زي الزواني وجلست في منعطف لها على طريقه لعلمها بشيمته فلما مر بها خالها زانية
فراودها فطلبت بالاجرة فوعدها بجدي ورهن عندها عصاه وخاتمه ودخل
بها فعلقت منه بفارص وزارح ومن نسل فارص كان بوعز المتزوج براعوث
التي من نسل موآب ومن ولده بها كان داود النبي عليه السلام وايضا ففي هذه الحكاية
فضيحة يلزمه بالنسخ وهي ان يهودا لما اخبر بان كنته قد علقت من الزنا
امر باحراقها فبعثت اليه بخاتمه وعصاه وقالت من رب هذين انا
حامل فقال صدقت مني ذلك واعتذر بانه لم يعرفها ولم يستحل معاودتها
ولا تسليمها الى ولده وهذا يدل على ان شريعة تلك الزمان كانت مقتضية
احراق الزواني وان التورية اتت بنسخ ذلك واوجبت الرجم عليهن
وفيها ايضا من نسبتهم الزنا والكفر الى الانبيا وما يقارب الكفر الذي ذكروه
في قصة لوط النبي وهذا كله عندهم في نص كتابهم وهم يجعلون هذا النسب لداود
وسليمان والمسيح المنتظر ثم يرون ان المسلمين احق بهذا اللقب من غيظهم و
كذبهم في هذا الامر من اظهر الامور وابينها فاما رفضهم لاعجاز القرآن اللفظي
فمن العجب منهم اذ كانوا لا يعرفون من العربية فرقا بين الفصاحة والتقريع لو
مكنتهم فيما بين المسلمين وايضا فان بعضهم للمسلمين اشد من سائر الطوايف
ولذلك لا يسمون المصطفى صلى الله عليه وآله بهذين الاسمين احمد ومحمد الا

مشوغاع وتفسيره المجنون وانهم ... فاسول وتاويله الساقط لا اسم
لرضيا منهم بغير ذلك واما القرآن فانهم يسمونه بلغتهم القالون وهو اسم
للسوءة بلغتهم اي العورة يعنون انه عورة المسلمين وفضيحتهم فكيف لا
يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون هذا مع كونهم وجدوا الراحة العظيمة وادركوا
السعادة الكبيرة بدولة الاسلام لانها كانت اخف وطأة عليهم من ساير
الدول فانهم كانوا تحت طاعة الروم في ذمتهم على اقبح الاحوال واغلظها
فانهم كانوا يمنعونهم من القيام بشرايعهم في وقت يمنعونهم عن الصلوة ووقت
عن الختانة وكانت دولة الفرس اشد وطأة عليهم وانقلبوا في ما دولة الاسلام
فانها كانت اخف عليهم من ساير الدول ارحم لهم اذ اقنع منهم باداء الجزية
والدخول في الطاعة واقروا على دينهم وذلك لو انصفوا اللطف واحسان
لم يعهدوه من ساير الدول التي تقدمت الاسلام وهم في جواب ذلك بهم
يدعون على الاسلام في كل صلوة ذلك قولهم [illegible]
[illegible] : وملخوت زادون
مهيرا عقار وتابنا بيامينو تاويله ومملكة الوقحة
آبدها واقلعها في ايامنا وايضا فمن افتراضهم على المسلمين انهم يقولون
كيف يجوز ان يبعث الله كتابا ينقض بعضه بعضا بردين ينسخ بعضه

بعضا يعيبون فنقول لهم في جواب ذلك اما الحسين جواز هذا فقد ذكرنا في اول هذه
الكلمة واما تعجبكم منه وتشنيعكم به فان كتابكم غير خال من مثله فان انكروا واقل لهم ما
تقولون في السبت ابدا قدم افتراضها عليكم او افتراض الصوم الاكبر فيقولون ان السبت
اقدم لانهم ان قالوا الصوم اقدم كذبناهم لان السبت فرضت عليهم في اول اعطاهم
المن والصوم الاكبر فرض عليهم بعد نزول الالواح وحين لعنهم وعبادتهم العجل ولما دفع عنهم
عقاب ربهم ذلك في هذا اليوم فرض عليهم صومه وتعظيمه فاذا اقروا بتقدم السبت
قلت لهم ما تقولون في يوم السبت هل فرضت عليكم فيه الراحة والدعة وتحريم
المشقات ام لا فيقولون بلى فنقول لهم فلم فرضتم فيه الصوم اذا اتفق
صومكم الاكبر يوم السبت مع كون صومكم فرض بعد فريضة السبت ولكم في ذلك
الصوم انواع من المشقة منها القيام جميع النهار الى الليل فقد نسخ
فريضة السبت فقد لزمهم ان في التورية ناسخ ومنسوخ وذلك ما اردنا ان نبين
خاتمة الكتاب احق الناس بان لا يوسم بالجهالة ويعير بالضلالة من كان ان
طبعه ابيا عن الانقياد الى الحقايق وبعيدا بعيدا من فهم اليقين ومن شغفت
درجة اكثر من ذلك وكان مع عدم تسليمه للحقايق متسرعا الى قبول الباطل
وتحقيق المستحيل فهو حقيق بالنسبة الى الجنون والسقوط وهذه الطايفة احق
الناس بذلك لان اباءهم كانوا يشاهدون في كل يوم من الايات الجمة و
النذر الشهابية ما لم يره غيرهم من الامم وهم مع ذلك يهمون برجم موسى وهرون

في كثير من الاوقات وكفرهم باتخاذهم العجل في ايام موسى لما عودة الى مصر والرجوع
الى العبودية ليشبعوا من اكل اللحم والبصل والقثا ثم عبادتهم الاصنام بعد عصر
يوشع بن نون ثم انقيادهم الى اتباع لوم الولد العاصي ولد داود النبي عليه السلم
من بنت ملك الكرج الذين هم الانجاس فان سوادهم الاعظم انقادوا الى هذا الولد العاصي
العاق وشنوا الغارة على الملك الكبير داود عليه السلم ثم انهم لما عادوا الى طاعة
داود وجاءت وفودهم وعساكرهم تتقاطر الى الحضرة مستغفرين من جرائرهم مستبشرين
بسلامة الملك داود بحيث اختصم الاسباط مع يهودا اذ سبقوا الى الوفود على سبط م
الملك وعبور الاردن عشيرة منهم على السبق الى حضرة الملك وتقدموا اليك
هنا بارقيقا فقال سبط يهودا نحن احق الناس بالسبق الى الملك والانضمام
الى حضرته لانه منا فلا وجه لعتبكم علينا يا بني اسرائيل في ذلك فتنازع فضولهم
يقال له بكرى بن شبع فنادى برفيع صوته لا نصيب لنا في داود ولا حظ لنا في ابن
يشي ليمض كل منكم الى خبائه يا اسرائيل فما كان باسرع من انفضاض جميع
عساكر بني اسرائيل عن داود بسبب كلمة ذلك الفضولي ولما توصل الوزير يوآب
الى قتل ذلك المتشغب عادت العساكر جميعها الى حضرة داود فما كان القوم
الا مثل رعاع همج العوام الذين يجمعهم دبدبة ويفرقهم صيحة واما عبادتهم
للكبشين الذهب اللذين عملهما يربعام في نابلس وفعلهم الحج الى الكبشين
وتركهم الحج الى بيت المقدس ثم اصرارهم على ذلك لعلمهم لانبياء الا القضاة ودونهم

فهو

فهو على الحقيقة فلا يبعد عمن يتمسك باهداب العقل ويسلم ان لا يتطرق الى
مثل هذا احد من الامم اذا كانت مخازيهم وفضائحهم قد اثمرت تجرعهم الى قبول الباطل
والمستحيل فانا نذكر منه طرفا ينبي عن قلة عقولهم وعما جرى في زماننا من اذكاهم
واكيسهم وانشدهم خبثا ومكرا وهم يهود بغداد فان محتالا من شبان
اليهود نشا بسواد الموصل يقال مناحيم بن سليمان ويعرف بابن الروجي
وكان ذا جمال صورة وقد تفقه في دينهم بالاضافة الى اكثر من اليهود الكائنين
بالناحية المعروفة بالعمادية من بلد الموصل وكان المتولي القلعة شيعة هناك
ذا ميل الى ذلك المحتال بحسب الحسن اعتقاده فيه وبما توهم فيه من ديانة تمكن
بها بحيث كان الوالي يسعى المنابرته فطمع ذلك المحتال انه جاءت الوالي و
استضعف فغلاقية ثم تمكن من الوثوب على القلعة واخذها وانها تقضي
له بعقد حصينا فكاتب الى اليهود المستقرين بنواحي بلاد اذربيجان
وما ولاها لانه علم ان يهود الاعاجم اقوى جهالة من سائر اليهود وذكر في كتبه
قايم انه قد غار لليهود من يد المسلمين وخاطبهم بانواع من المكر والخدعة في بعض
فصول كتبه انه قال ولعلكم تقولون هذا الانسان قد استنفرنا الى حرب
ام لقتال لا لسنا نريدكم للحرب ولا للقتال بل لتكونوا واقفين بين يدي
هذا القائم لراكم هناك من بعثا من رسل الملوك الذي بابه وفي

فيما

اواخر الكتب ينبغي ان يكون مع كل واحد منكم سيف او غيره من آلات
الحرب ويخفيه تحت اثوابه فاستجاب له يهود الاعاجم واهل نواحي العمادية و
سواد الموصل وتزيوا اليه بالسلاح المستتر حتى صار عنده منهم جماعة كثيفة
وكان الوالي الحسن ظنه به يظن ان اولئك القاصدين انما جاءوا الى زيارة
ذلك الحبر الذي قد ظهر لهم في بلده الى ان انكشفت له مطامعهم وكان حليما
من سفك الدماء فقتل صاحب الفتنة المحتال وحده واما القوم فتفرقوا
مدبرين بعد ان ذاقوا وبال المشقة والخسارات والفقر ولم تنكشف لهم
هذه الحقيقة مع ظهورها لكل ذي عقل بل هم الى الآن يفضلونه على كثير من
انبيائهم ومنهم من يعتقده المسيح المنتظر بعينه ولقد رايت جماعة من يهود
الاعاجم بخوي وسلماس وتبريز ومراغة قد جعلوا اسمه قسمهم الاعظم و
اما من بالعمادية من اليهود فصاروا اشد مباينة ومخالفة في جميع
امورهم لليهود من النصارى وفي تلك الولاية جماعة منهم على دين ينسبونه
الى مناحيم المحتال المذكور ولما وصل خبره الى بغداد اتفق هناك شخصان
من محتالي اليهود ودهاة مشيختهم فزوروا على لسان مناحيم كتبا
الى بغداد يبشرهم بالفرج الذي كانوا قديما ينتظرونه وانه يعين لهم ليلة
يطيرون فيها اجمعين الى البيت المقدس فانقاد اليهود البغداديون مع

ما يدعونه من الذكاء والتمييز لبذل الفاخر من اموالهم وحليهم ليتصدق بها عنهم الى من يستحقه
بزعمهم وصرفوا جل مالهم في هذا الوجه واكتسوا ثيابا خضرا واجتمعوا في تلك الليلة
على السطوح ينتظرون الطيران بزعمهم على اجنحة الملائكة الى البيت المقدس وارتفع
للنسوان منهم بكاء على اطفالهن المرضعين خوفا ان يطرن قبل ازواجهن او
خوفا ان يطير اطفالهن قبلهن فيجوع الاطفال لتاخر الرضاع عنهم وتعجب
المسلمون مما اعترى اليهود حينئذ بحيث احجموا عن معارضتهم حتى ينكشف
آثار مواعيدهم الغرورية فما زالوا متهافتين للطيران الى ان اسفر الصباح
عن خذلانهم وامتهانهم ونجا ذانك المحتالان بما وصل اليهما من اموال
اليهود وانكشف لهم بعد ذلك وجه الحيلة وما تظاهروا به من حيلة الكرنبية
فسموا ذلك العام عام الطيران وصاروا يعتبرون به سني كهولهم وشبانهم
وهو تاريخ البغداديين من اليهود في هذا الزمان وكفاهم هذا الامر
عارا وايما وشنارا لازما وفيما قد اوردناه كفاية قاضية للوطر من
افحامهم والجامهم بما هو بين ما عندهم والحمد لله تعالى عما يشركون واليه
المآب فيما يكيدون ٥ نقلت هذا الكتاب من خط المؤلف وكان مكتوبا في آخر
تلك النسخة بخطه ايضا ما هذه صورته كتبه مؤلفه ابو نصر السموال بن يحيى بن
عباس المغربي بخطه حامدا لله على افضاله ومصليا على رسوله محمد المصطفى
واله المجتبى ٢ ٢ ٢

بسم الله الرحمن الرحيم

نسخة مسئلة وردت على السؤال من بعض الزنادقة المتفلسفة بسم الله الرحمن الرحيم
اشتغال سيدنا الامام الحبر العالم الاوحد الرئيس مؤيد الدين شمس الاسلام وحيد العصر
ملك الحكماء ادام الله تاييده وارغم حسوده من الملة الاسرائيلية اما هو عن استحسان
وعبث او بدليل وبرهان فاما الهوى والاستحسان والعبث فهو مما يقبح بمثله
ولا يليق بمن وصل الى درجته من العلم ولا سيما في الاعتقاد الديني وان قال انه بدليل
وبرهان وبحث ونظر فان كان هذا البحث والنظر بعقل حدث له فيما بعد فربما
حدث له بعقل اخر فيرى ان ما هو عليه الآن باطل وان كان ذلك البحث بالعقل الاول
فهلا كان ذلك البحث قبل ذلك الوقت ولعله لو ازداد في البحث والنظر لعلم
ان الحق في غير المذهب الذي صار اليه وان قال عرفت ان الحق في هذا الدين بالدليل
والبرهان فقل باي طريق علم انه لا يعلم احد ان مذهبا اصح من سائر المذاهب
الا اذا بحث واستقصى عن جميع المذاهب وتأمل جميع ما اصله اربابها
وحججهم فان ما وراء ذلك فهو محال لان عمره لا يفي بمطالعة جميع ما صنف اصحاب
المذاهب والاديان ولعله لو سئل عن حقيقة دين المجوس والثنوية والبراهمة لما
كان قيمه بعلوم مذاهبهم وايضا فان الملة التي قد انتقل اليها هي عدة مذاهب
كثيرة فالى ايها انتسب واليها انحاز فان كان الى الآن غير مرتب لها احدها فهو الى

الاول فهو مسلم وان كان قد رجح احد المذاهب بغير طريق ان اقر البرهان استحال
ذلك لانه يلزم منه ان يكون قد اطلع على سائر كلام اصحاب الشافعي وابي حنيفة
ومالك واحمد وان كان قد رجح احد المذاهب استحسانا وهوى او تقليدا فذلك
مما لا يليق بالعلماء والحكماء وحينئذ يرتفع عنهم الملك ورأى سيدنا الامام
الحبر في تأمل ذلك والاجابة عنه اصل ح نسخة الجواب

بسم الله الرحمن الرحيم

سيقول السفهاء ما ولاهم عن قبلتهم التي كانوا عليها قل لله المشرق والمغرب من الناس صح
يهدي من يشاء الى صراط مستقيم تأملت ما ذكره هذا المعترض السائل مما
لا يعنيه فليعلم ان الله هداني بالدليل الواضح والحجة الثابتة من غير تقليد
لمعلم او والد واما سؤاله عن وقت الاذعان بالكلمة الاسلامية هل كان
تاليا لاعتقادها او تخلل بينهما زمان كانت هذه الكلمة فيه مضمرة غير مظهرة
فهو ضرب من الفضول لان الاسلام مقبول عند الله وعند اهل الدين في اي
الوقتين كان واما نسبته لتاخير اظهاره الى العبث فمن اين له ان تاخير
الاذعان والاظهار لم يكن لتوخي وقت اولى من غيره عندي على اني ابرأ الى الله
من التضجيع في اجابة الداعي الى الحق بعد معرفته ولكن عقيب ما كشف الله عن
البصيرة وجلا عنها نور الهداية بادرت الى التزام الملازمة للحق واما

قوله انه كما حدث له هذا الشك بما حدث له عقلا فيريد ان ما هو عليه باطل فجوابه
ان هذا التمثيل فاسد وكلام مختل لان هذا الاعتراض انما يرد على من اشتغل
الدين ببحث ونظر ثم اشتغل عن الدين الذي نشا عليه الى دين ثالث ببحث اخر و
نظر اخر لا على من نبذ التقليدات التي حصلت في وهمه بالتلقف من الاباء
في الطفولة والصبى وعادات الناس من غير ان يقع عنده ببحث ونظر ثم انه كما تحقق
لاعمال الفكر والبحث واداء العقل والاثار الصحيحة الى الحق لان ذلك المهجور
المتروك لم يؤد اليه نظر فكيف يلزمه ما ذكره من الشبهة واما قوله لم يبحث
عن جميع المذاهب لانه لا حاجة بنا الى ذلك لان الحق في جهة واحدة
وليس بمتعدد فلما قادني الدليل الى المذهب الحق لزم من صحته بطلان
سائر المذاهب المخالفة له من غير حاجة الى الاطلاع على جميع ما حرره اربابها
واما قوله لم يبحث لعلم ان الحق في غير ما هو عليه فهو محال لان الحق لا يتعدد و
اما سؤاله عن الطريق الذي صحت عندي دعوة المصطفى صلى الله عليه فان
شهادة هذه الامم العظيمة بنبوته مع المعجز الاعظم الذي لم يبار فيه
وهو فصاحة القرآن دلني على ذلك واكد ذلك اشارات بنبوته من
التورية ودلت عليه الايات الاول هو الاصل في الدلالة واما سؤاله عن
المذهب الاسلامي الذي انتسبت اليه وما زعم انه يلزمني من مطالعة جميع

مذاهب الائمة فهو شبهة لا تلزمني وسؤال عما لا يعنيه الان جوابي عنه هو الجواب
الاول بعينه وهو ان الدليل قادني الى مذهب اعتقدت صحته فلا حاجة بي الى تصفح غيره
لان الحق غير متعدد في المذهب كما انه غير متعدد في الملة على انا لا اختلاف بين الائمة
المسلمين انما هو في فروع وصغاير لا في اصل العقيدة بحيث يكفر بعضهم بعضا
اعني اصحاب الشافعي وابا حنيفة ومالكا واحمد دون اصحاب البدع على ان
هذا السؤال عما لا يعنيه اذ لا يلزم هذا المقام فحسبه ان يتقي الله ويذب عن حمى الدين
ويشتغل بنصرته عن السؤال عما لا يعنيه لاني قد اظهرت فساد اعتقادهم و
تناقض ما عندهم في الاقانيم فتلك اوهن الاقاويل والى شبه الزنادقة و
هذيانات المتفلسفة الكفار الذين يجب قتلهم في الملة التي فارقتها والمتمسك
الان بها انه الله البحث واما ما ختم به كلامه فذلك امر موضوع على الحقيقة الا ان
الملوك والسلاطين جرت عادتهم ان يخصوا كل احد بما يرونه لائقا بحاله
لمراتب من تطاول غير الاكفاء ودلك لا يزيد الا الاخوة شعر واذا
خفيت على الغبي فعاذر ان لا تراني مقلة عمياء والسلام تم الجواب
وقد نقلها احوج خلق الله اليه محمود بن مسعود الشيرازي ختم الله له بالحسنى من
خط السئول وذلك في سلخ ربيع الاخر من شهور سنة خمس وثمانين وستماية
في بلدة قونية حماها الله تعالى عن الافات م م م

قابلة حسب

ورد على ان القول بالمزاج يستلزم احد الامرين وهو اما خلو جزء من الجسم
المركب عن الكيفية المزاجية او تداخل الاجسام وكلاهما محال اما الملازمة
فلانه اما ان يوجد في اجزاء الجسم المركب ما يخلو عن الكيفية المزاجية او لا فان وجد
يلزم الاول وان لم يوجد يلزم الثاني لانه اذا لم يخل جزء ما عن تلك الكيفية و
ان بلغ في الصغر الى حيث لا يقبل القسمة فيكون كل جزء مشتملا على العناصر
الاربعة فلا يكون جزء من اجزاء مكان الجسم المركب خاليا عن الماء مثلا لوجوده
في كل جزء وكذا كل واحد من العناصر الباقية وعلى هذا يكون كل واحد من العناصر
شاغلا لمكان المركب بالكلية وهو عين التداخل واما بطلان الجزء الاول من
التالي فلانه لو خلا جزء من المركب عن الكيفية المزاجية لما كان المزاج
كيفية متشابهة في جميع اجزاء الجسم الممتزج واللازم باطل على ما يدل
عليه حد المزاج واما بطلان الجزء الثاني فظاهر بالادلة الدالة على امتناع
التداخل واجيب عنه بانكم ان اردتم بجزء من اجزاء المركب ما يعم
البسائط وغيرها فنختار خلو جزء منها عن تلك الكيفية وهو الجزء البسيط لان
المزاج كيفية قائمة بكل جزء من اجزائه المركبة من البسائط الاربعة لا بالجزء
البسيط ولا يلزم شيء منهما كذلك وان اردتم به احد البسائط فنختار عدم
خلو شيء من الاجزاء عن تلك الكيفية ولا يلزم التداخل على ما لا يخفى بوجه

وبوجه اخر اقول لا نسلم انه اذا لم يخل جزء ما عن الكيفية المزاجية كان كل جزء
مشتملا على العناصر الاربعة فان الجزء البسيط غير خال عن الكيفية المزاجية مع
غير مشتمل على العناصر الاربعة وهذا الجواب احسن من الاول نظرا بالتامل لمن
وفق له

قال افلاطن من اراد صحبة الملوك احترس من الفضول لان الراي برغبة والعادل
مصلح والفساد والشر ادرك من اصلاحه وقال لا يزال الظالم مشهورا على ظلمه حتى
يجيء وزن ظلمه الى الضعفاء الذين لا يجدون ناصرا الا الله فحينئذ ينتقم
منه قيم العالم ويحرك عليه الطبيعة فيبيد زينه باشد صورها حتى يتبين ثم
نقل انه قدم رسول ارسطاطاليس على الاسكندر فمكث طويلا لا يتكلم
فقال له الاسكندر اما ان تقول فاسمع واما ان اقول فتنصت فقال الرسول
التخير اليك لا الي والطاعة علي لا عليك فقال الاسكندر ما فعل الحكيم قال
ايها الملك انه في الجهاد ولقد كان حينئذ مستعدا قال ما بلغ جهده قال
عنده لا تسكن ولا تطرف ولانه لا تغتر الدنيا عنده كالفيء والدر قال كيف
عمل في الرعية بعدي قال ان القلوب المظلمة في الصدور الحزينة وكثر فيها الحكمة
والمات فيها الجهالة قال فما لباس الظاهر قال الزهد في الدنيا والامتناع عن
شهواتها قال فما لباس الباطن قال الفكر الطويل والتعجب الدائم قال ومن

ذلك قال من اهل الدنيا كيف اغتروا بها ومن اهل الآخرة كيف غفلوا عنها قال فمن
ايهم كان اشد تعجبا قال من عمرها كيف عادوا بها ومن سلبها كيف جمعها
ومن الذريات اليوم كيف يحب البقاء ومن غنيها كيف فرح بما ليس له ومن فقيرها
كيف حزن على فوت ما يستغني به الغني قال فمن ايهما كان اشد تعجبا قال من جميعها
سواء وذلك ان هذا فرح بما ليس له وهذا حزن على فوت ما يستغني به الغني كيف
لم يزل فاحب ان يثقل ظهره وهو خفيف الظهر واحب ان تكثر همومه وهو قليل
الهم والغم واراد ان يكون في تعب ونصب وهو مستريح وانما يكفيه من الدنيا ما
يسد جوعه ويبيت ظماه ويستر جسمه قال هو في دوام الملك للملك افضل
ام في زواله قال بل في دوامه للملك قال ولم ذاك قال لبث الدنيا من شان زوال
للقدرة على اظهار الحكمة في سلطانه والاستمكان من افاضة العلم واشاعته و
تقريب الحكماء والعلماء واخذ الرعية بالادب والعادة بالخير ودرك الاجر في تبصير
اهل الجهالة وحمل الناس على حسن السيرة والسيرة الفاضلة والقوة على رفض
الدنيا ونبذ الشهوات وترك اللذات عند القدرة عليها والتمكن منها و
الامتناع عليها بكثرتها وتواترها فان الدنيا لم تبلغ على نفسه ولم تورطه في حبائلها يغلب
او نصبت حبائلها ولكنها كلما لمعت له ازداد منها بعدا وكلما تزينت له
ازداد منها استيحاشا وكلما تقربت اليه ازداد منها نفورا قال كيف كانت

بهمة

... للموت ... من الوقوف على حسب التغيير وزمانها قال كان الى الموت
مشتاقا ولما بعده محبا قال ولم ذلك قال لانه اتقى في نفسه بالدنيا فعلق رهنه
بالروح باع نفسه بالآخرة فيبتغي الحكيم لا غرته فاشترى النعيم الباقي بالنعيم
المنقضي وصار الموت عنده نجاة من الحبس لا تسلبه الموت شيئا مما قدم
من الخير فرقدم من الحسنات قال فما اغلب طباعه اليه قال الرحمة لكل احد و
الكف عن كل احد والاحسان لكل احد والتوقير لاهل العلم والحكمة وبذل فوائد
الخير للمستفيدين وشكرهم على تعلم الحكمة والاستفادة والسؤال والطلب
وكان يقول ضيق الزمن بالعلم والحكمة المتكومين للاستفادة من اشد القسوة و
اعظم الاثم قال فكيف تركت اهل البلاد قال اشتمل الجهل بسيفه واقلت من
اثر ... وتجرد ذلك وقع الحرص فاستوقد متقدما مستوليا غالبا فتغلب
حثارة الناس ودنياهم على الحكماء والعلماء والفضلاء فادالوهم وهجوهم فقطعت العلماء
مواد العقول وضمرت النفوس ودخل الحزن علينا فنحن متبددون من ايدي
الجهال متشردون في عيش كدر فبكى عند ذلك الاسكندر وقال صبرنا
وجهدنا في طلب هذه الدنيا الغرارة وصابر العلماء وجهدوا في رفضها ابوا
ان يقبلوها وابتغينا ان نرفضها ورغبت فيما زهدوا فيه وزهدوا فيما
رغبنا فيه فاعقبهم فعلهم سرورا دائما واعقبت فعلنا حزنا طويلا فاصبحنا

ولا انفسنا ... عليهم ... ولغيرهم قالوا ... البيوت ...
منه الدنيا وجميع ما جمع فيها ونصيب ادخاره منها ولم يدرك الآخرة
نقل انه فتح الاسكندر مدينة فاجتمع اليه اهلها فسألهم عن اولاد الملوك
بها فقالوا ابقى منهم رجل يسكن المقابر فدعا به فاتاه فقال له ما دعاك الى
لزوم هذه المقابر قال احببت ان اميز بين عظام ملوكهم من عظام عبيدهم
فوجدتها سواء فقال له الاسكندر هل لك ان تتبعني فاحيي شرفك وشرف
ابائك ان كانت لك همة فقال همتي عظيمة قال وما هي قال حيوة لا موت
بعدها وشباب لا هرم معه وغنى لا فقر فيه وسرور لا مكروه فيه قال ليس عندي
هذا قال فدعني التمس ممن هو عنده ۵ قال افلاطون خاصية الحكمة الاطلاع
بالمعلومات وغايتها تزين النفس الناطقة ونفي الرذايل عنها ۵ قال
السقراطيس الشهوة تحارب الحكمة واصحاب العقول يستمدون بالحكمة واصحاب
الحواس يستمدون بالشهوة ومن استمد بالحكمة صفت نفسه وبقي ذكره
ومن استمد بالشهوة طفي نوره وخمد ذكره ۵ من نكت القرشي رضي الله
عنه من ابتلي بالشهوة قبل احكام البداية وفهم اداب النهاية كانت
الشهوة عليه فتنة ومحنة ۵ المشتري ربع متى قارن الراس في احدى
بيتي المشتري وهما القوس والحوت وكان في وسط السماء بالنسبة الى

الطالع المختص بالامرها فان الدعا يجيب ... يكون مستجابا البتة ۵ كحل
عشرة مثاقيل عنبر خام من العود خمسة عشر ومن المسك من اربعة الى خمسة
ويحفظ هذه النسبة فيما يزيد على هذا القدر او ينقص ۵ قال عبد الله بن
المبارك اذا تاكد الاخا قبح الثنا ۵ قال انس كان لي اخ من فاطمة فطيم
له نغير يلعب به وهو فراخ العصافير الواحدة نغيرة وكان اذا جاء النبي عليه السلم
قال يا ابا عمير ما فعل النغير وفي هذا الحديث فوايد اباحة التكني لمن لم يكن
له ولد لانه عليه السلم كناه بابي عمير وكان صبيا وتصغير الاسماء والمزاحة
ولعب الصبيان بالطيور وامساكها في البيوت وسوال المرء عن الشي
وهو يعلمه ولمثل هذا السوال يقولون سوال التحية وصدق وخلة تجري على وجه
وجه الاستعطاف وفيه ان السجع ليس من الشعر لقوله عز قايلا وما علمناه
الشعر وفيه غير ذلك لو تاملت حق التامل ۵ شمس الياس كنجر است

تو قيمت ان عمر چه داني که گذشت | وان هر نفسی ز زندگاني که گذشت
در فصل قران دختر ان ريز دبر | تا دافع دان عمر چه اندک گذشت
اقبال مرا سوی درت چون آرد بهوس | در بان تو ام برون درم دارد
زنهار نصيحت بکن اين در بانرا | ✗ کين بار چو در زنم درون بگذارد
گر خو سگ نشد وگر بگزند | کس از شان بعيب نگارد

هیچ زیرک ز فلک کام نبرد — هیچ عاقل ز سپهر بهره نبرد

مارا چو روزگار فراموش کرده — اکنون شکایت از تو کنم یا ز روزگار

عمر خیام

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان — برداشتمی من این فلک را ز میان

از نو فلکی دگر چنان ساختمی — کازاده بکام خود رسیدی آسان

بدیع بندار گوینده جواب

گر بر فلکت دست بدی چون یزدان — برداشتی تو این فلک را ز میان

عزرا چو سرود هند داند عاقل — کو هر دو جهان کند بنا خوش ویران

گفتم که مگر این دل بغم پیوسته — یکباره شد ز بند خوبان رسته

شیخ اوحد الدین

او خود بسگی خوب قناعت نکند — این قلب شکسته بین بده جا بسته

ای وصل تو را عمر چو جان شب و روز — وین هجر تو ره زان بقا چون شب و روز

لبعضهم

تا کی با همه بوک و بود پایان باشیم — ما در پی هم زهم جدا چون شب و روز

تَنَقَّلْ فلذّاتُ الهوى في التنقّلِ — ورِدْ كلَّ صافٍ لا تقِفْ عند منهلِ

وإن بان من تهوى فنزّه عن غرامه — ولا ترسلنّ دمعًا على مترحّلِ

ولا تستمعْ قولَ امرئِ القيس إنّه — مُضِلٌّ ومن ذا يهتدي بمُضلَّلِ

فلا حبّذا الأحبّة عنيزة — ولا دارة الادوى دارة جلجلِ

ففي الأرض أحبابٌ وفيها منازلٌ — فلا تبكِ من ذكرى حبيبٍ ومنزلِ

ويقلقني إليك الشوق حتى — لو انّي كنت أنت لما كفانا

ورد

ورود الكتاب منه ... ابلغ — وجعلت النعمة دانا بي

الا يا كريم واردن من حمى الكريم خيبة — وخلوا بالكريم وادي

ما جاد اللطف منه قط نساعل — في حقه الارواح والاجساد

أخي قتيل الشوق وشوقي عليل تعرّق وسقى غليل الصادي

سأشكر لا أنّي أجازيك منعمًا — بشكري ولكن كي يرى ذلك الشكر

واذكر ألطافًا لديّ اصطنعتها — وأفر ما يبقى على الشاكر الذكر

من كلام الشيخ المحقق سعد الملة والدين الحموي رضي الله عنه اعلم ان العالم بمجموعه حدقة عين الله الشام والعلويات جفنها الفوقاني والسفليات جفنها التحتاني والنفوس الملكية في العلويات اهداب الفوقاني والنفوس البشرية اهداب التحتاني والنفس الكلية سواد هذه الحدقة والروح الاضافي بياضها والقدسي نوره وتجلى نور هذه العين وانما قلنا ان العلويات والسفليات جفن العين لانهما انطبقا على ظهور النور فلو تطابق جفنا عين الانسان لتفرق نور عينه واستتر بحيث لا يرى شيئا اصلا وكذلك العلويات والسفليات لو ارتفعت لانبسط نور القدسي بحيث لا يدرك متميز وهو يعني بعين الله ما تقبض الله بقدسيته وتجلى فيه وهي العالم بمجموعه والسلام

دعاء يقرأ عند طلوع الشمس

السلام عليك ايها النبي الاعظم ورحمة الله وبركاته سبحان
من صورك ونورك وفي شرف جماله سترك اللهم اني
اسئلك خيرها وخير ما طلعت عليه وخير ما اودع فيها و
خير ما خلقت له واعوذ بك من شرها وشر ما اودع فيها
وشر ما خلقت له وشر ما طلعت عليه لا اله الا هو الحي القيوم
معطي الحيوة لكل حي جاعل الشمس والقمر اية للناظرين
المتفكرين في خلق السموات والارض ما خلق الله ذلك الا
بالحق سبحان ربك رب العزة عما يصفون قل اللهم مالك
الملك الى قوله قدير وصلى الله على خير خلقه محمد وآله الطيبين
الطاهرين ٥

نكتة شريفة سبب الجهل بالشيء هو اثر حكم ما به امتياز المجهول عن جهله وسبب
العلم بالشيء هو علية حكم ما به الاتحاد ومع المعلوم كان المعلوم ما كان و
العالم من كان وعلى جميع ظاهر ما الوجود وباطن المناسبة الحقيقية الذاتية
قال حكيم لهارون اقعد على الطعام وانت تشتهيه وقم وانت تشتهيه
كان لعبد الله بن عمر ولد فمات فما جزع فقيل له في ذلك فقال اذا رايت
الله اعرض في شيء فاله عنه ٥ وقال الكيميا حفظ ما تنفق على الكيميا

قال رجل لابنه ما الذي البس الصوف شيء قال قد يكون المرء علام اصغر منه شاب
قال رجل لابي علمني ما يقربني الى الله والناس قال ما يقربك الى الله مسئلته
واما ما يقربك الى الناس فترك مسئلتهم ٥ وجه ملك الروم الى ابن
عباس قارورة وقال وجه الي فيها من كل شيء فوجه مملوا من الماء وقال
وجعلنا من الماء كل شيء حي ٥ في المصطلح خيبة المعتمد وتعب الانسان ٥ قال
عبد الرحمن ان من اصغر خلق الله الدنيا لا تعدلان ذي جناح بعوضة واصغر
منها من عظمها ٥ قال الجاحظ لعنبسة انك تشبه ابليس قال لا بد للانسان
ان يشبه بشيء وقيل الجوهر لا يحتقر لاحتقار الغواص ٥ قال المبرد قال ابو
حنيفة ان الرمان ليس من الفاكهة لقول الله فيهما فاكهة ونخل ورمان
فقال ابو يوسف فجبرئيل ليس من الملائكة لقول الله من كان عدوا لله و
ملائكته وجبريل ٥ توقيعات بعض الاكابر
يقيني بالله يقيني تعز على الدنيا تعز الملك يعلم ولا يعلم
الغنى في التحفظ على الوجه قناعة جمال المرء في طول لسانه لا في طيلسانه
الذنب هم قطر الغموم رب لاغ في بلاغ الغرق لا يتخلص
بالتكلف ان احتيج اليك عرفناك والا عرفناك يا مغرور
انك قيس لعونك بامثالك تزرق سلامة نفسك ٢ م

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

نجی بیت و نجی صاحب بیت و نجی دل شکسته و نجی آنکه دل دوستانش را
شکسته میدانکه پیوسته از قیود امور صوریه و تعینات امور اعتباریه خود را
خلاص ساختن کار مردان و دلیرانست و هر جبه پوشی را روز میدان
مردانگی میسر نیست وظاهر عبارت الشفقة علی خلق الله سد
راه سالکان است شفقت بر خلق معنی دیگر است و ترک علاقه با خلق
معنی دیگر انداختن ابرهیم صلوات الله علی نبینا و علیه هاجر را با اسمعیل ع
در وادی غیر ذی زرع مکه و بجانب شام رفتن و با ایشان سخن نگفتن از
قبیل ترک علاقه بود نه از قبیل ترک شفقت بر خلق و چون چنین
باشد که الشفقة علی خلق الله میراث ایشانست و تسلیم کردن
ابراهیم اسمعیل را بحمایت الله تعالی از کمال شفقت ناشیست چه
حمایت الله بر از حمایت ابراهیم است بلا شک و لاریب کریمی که گاو
یتیمی را در بیشه میان سباع و درندگان حفظ کند و به بیرون پوستش بزر
بفروشد جهة یتیم بر برکت توکل پدرش اسمعیل را هر نیز در صحرای مکه
حفظ میتواند کرد پس ترک توکل ابرهیم کردن و با خلق بر آمدن کار
صعب است وجمع میکند بین الاضداد از جملهٔ محالاتست و با حق آشنا

شدن

شدن چندان دشوار نیست چه اراده خود را باراده او واگذاشتن از قبیل
ممکنات است و آن را ازین مقام بهره هست و بوقوع پیوسته است قال
ابن الفارض   ومنّی علی سمعی بلن ان منعت ان اراک فمن قبلی
لغیری لذّت وحصول معنی احد احد بنی نوع را دلیل امکان حصول
آن معنی است برای دیگری خدای عنایت فرماید   راه منحصر است
در دو یکی بجانب نور وحدت و یکی بجانب ظلمت کثرت ولا ثالث لها
اهل کثرت را از نور وحدت تاری نیست چنانکه اهل وحدت را از ظلمت
کثرت غباری نه هزار سال اگر کسی اوقات خود صرف اهل دنیا کند تا بصورت
و سیرت ایشان در نیاید و با اینکس رام و مهربان نشوند ولن ترضی عنك
الیهود ولا النصاری حتی تتبع ملتهم پس ایشان را بحق حوالت
کرد قل ان هدی الله هو الهدی و با مثل ایشان باید شد و ترک حق
کرد ولئن اتبعت اهواءهم بعد الذی جاءك من العلم مالك من
ولی ولا نصیر شق اول را ایشان قابل و شق دویم را ما چون قابل شویم ایشان
دنیا را بحق نمیفروشند ما حق را بدنیا چون فروشیم چاره منحصر است در ترک
ایشان من نجی براسه فقد ربح چنین کرده اند اولیای خدا و عارفین
بالله   اولیا را شعار ترک است هر چه باشد و از هر که باشد اگر چه سد

راه و بند پا بند و بینهما بون بعید   باصفات بشریت صفات
حق جمع نمیشود هر کدام که خواهند اختیار کنند   سخن بوست کنده میگویم
عدت عدید بدرگاه حق تضرع کردن برای طلب اموری سهلی و بمراد رسیدن
بدان است که بوسیله مکتوبی یا بواسطت پیغامها از بزرگی که صاحب الآف والوف
شدن چه اول را نور خضوع همراه است و ثانی را ظلمت و فروتنی از دنبال
ابراهیم ادهم از ترک پادشاهی ضرری نکرد و فرعون را سلطنت روی زمین
فایده نداد خالان بارگران نه چون سواران سبک عنان اند سیروا قد
سبق المفردون   علمی که بزبان وگوش محتاج باشد علم نیست درد
سر است چه اگر سودا کرا از کسی بازار آه آتش در جان است و هرچه در
حافظ و خیال مخزون است تابع نفس حیوانیست و مانند کتابخانه در معرض
زوال است و آن علم که روح را شمع راه است آن کدام است العلم نقطة
کثرها الجاهلون تمام است علما و اولیای خدا از مقوله علم لشئ من وجه است
و علم علمای دنیا از مقوله علم بوجه شئ است و تفاوت بین الامرین بسیار است
بر هر تقدیری معلوم شئ واحد با آثار متفاوت است چه شمع ثانی را
از هر بادی حذر روا است و شمع اول را با امر معین و ممد شعاع است
ماهیت علم صورت حاصله است در ذهن و جز حق را دانستی و حاصل کردی همه را دانستی

وحاصل

و حاصل کردی همه را دانستی و حاصل کردی قل الله ثم ذرهم فی خوضهم
یلعبون   من تنگ حوصله و تنگ مایه ام با اهل دنیا خلط نمیتوانم کرد
در باب آنها ما زاحال دیگران است انچه نوشته ام حال خود را بیان کرده ام الاناء
یترشح بما فیه والانکار لنا لا لاحد   هر خود بند و بد همای عالم و الفراد
من الکثرة لیس الا بالاطاعة الامر بمقتضی هر که از ذره وجود بود
بیش هر ذره بجود بود جهة مختلف است طریق انبیا و اولیا صراط مستقیم است
و هدایت بطلب منوط است واهدنا الصراط المستقیم تعلیم
طلب است ولیس للانسان الا ما سعی تاریب عظیم است والا
بر سر قدر موقوف طلب است و اطاعت او لیکن سرمایه نجات
بدست
خود تقصیر بیضاویرا نوشته ام پای بندم شده است وما اصابکم من مصیبة
فیما کسبت ایدیکم نه همراه میتوانم کرد اینید و نه علاقه از وی میتوانم برداشت
و یقین میدانم که عنقریب در یسع من یزید بشئ قلیلی فروخته خواهد گردید پس
علم یقین را درین راه بر نفعی نبوده است الله تعالی عین الیقین نصیب طالبین
بحرمة الواصلین الی حق الیقین   بند در بندم میترزد از تعلق انچیزیکه
عنای آن صادقان را فرض عین است با انکه یقین میدانم که عاقبت مؤمنان
و محبان آل محمد صلی الله علیه وآله بخیر است و تعیش در دنیا مثل تعیش زندانیان

ومحبوس آن پست پس از خلاص شدن از زندان این چه خوف واین چه بیم است
رحم الله امرءً عرف قدره ولم یتعد طوره و قدر من غرض از این نوشتن
این چند کلمه که زبان زد هر کوچک و بزرگ است نه قصد افاده است چه
نسبت جهلا زمان آن جناب توهم این داعیه محض کفر است و نه عرض دانش
واظهار معرفت است که قطره را با دریای محیط چه نسبت دلیل جهل است
بدانکه مطلوب آنست که خود را بدین وسیله از فیض مآثر آن عالی
مقدار که هرگز از خانهٔ مجتهد تا در آمد است قدم بیرون نهاده است در آرد
تجدید التفات خاطر آن خورشید ذره پرور نماید و خود را در سلک محبان
و دوستان آن عدد گاه جای دهد اگرچه تاثیر مجتهد را چندان احتیاج باین اظهار
نیست ولیکن تهادوا وتحابوا از سرور کاینات وارد است و مرا
بهتر از اخلاص هدیه نبود بدان اکتفا کردم و از آن جمله که ذکر کردم که الحجر عثر
تدل علی الغدیر الکبیر والحفیة علی البید الکثیر الله تعالی ملازمت
آن جناب را بار دیگر روزی این مخلص گرداند بالنبی واله الامجاد عس
قال النبی صلی الله علیه واله لا تجالسوا مع الاغنیاء فیشغلوکم بالدنیا
ولا تجالسوا مع الفقراء فیشغلوکم عن الله تعالی ولا تجالسوا مع
النسوان فیشغلوکم بالشهوات ولا تجالسوا مع الصبیان فیشغلوکم

بالشهوات

بالشهوات قالوا ما نصنع یا رسول الله قال الغافلون فی الوحدة
من کتاب بشارة المصطفی قال علی علیه السلام جالس الفقراء تزدد شکرا
ویقنع بالقلیل ه قال النبی صلعم سیاتی بعدکم قوم یاکلون
اطایب الدنیا والوانها وینکحون اجمل النساء والوانها ویلبسون
الین الثیاب والوانها ویرکبون فره الخیل والوانها لهم بطون
من القلیل لا تشبع وانفس بالکثیر لا تقنع عاکفین علی الدنیا یغدون
ویروحون الیها اتخذوها الهة من دون الههم وربا من دون
ربهم الی امرهم ینتهون وهواهم یتبعون فعزیمة من محمد بن عبد الله
صلی الله علیه واله لمن ادرکه ذلک الزمان من عقب عقبکم
وخلف خلفکم لا یسلم علیهم ولا یعود مرضاهم ولا یتبع جنایزهم
ولا یوقر کبیرهم فمن فعل ذلک فقد اعان علی هدم الاسلام ه
وذکر عن النبی علیه السلام خص بالبلاء من عرف الناس وعاش فیهم من
لم یعرفهم یا هشام الصبر علی الوحدة علامة قوة العقل فمن عقل
عن الله تعالی اعتزل لاهل الدنیا والراغبین فیها ورغب فیما
عند الله وکان الله فی الوحشة وصاحبه فی الوحدة غناه فی العیلة

ومفرع من غير عشيرة ولكم قال النبي صلى الله عليه وآله عليك [illegible]
فانها عبادة ثم على النبي صلى الله عليه و[illegible] قال [illegible] قبل
الفريا يا رسول الله قال انا [illegible] كثير من بعضهم
الكرمون يطيعهم [illegible] وفي قال السرية [illegible] محمد بن عبد الله
عن جده عن علي [illegible] صلى الله عليه وآله
[illegible] طلب الحق عن [illegible] في الدعاء [illegible] عنى الغرير
انسنى ذكرك واذا [illegible] وال علي ان [illegible] ذا الراحل اليك عزم
ارادة واخلاص طوية وصادق نية وفي قنوت الوتر واني راحل حل
اليك فلم يجدك ه عن موسى بن جعفر عليه السلام في اصول الكليني عن محمد
بن يحيى عن احمد بن محمد بن عيسى عن محمد بن الحسن بن علان عن ابي اسحق
الخراساني عن عمرو بن جميع العبدي عن ابي عبد الله عليه السلم قال شيعتنا
هم الشاحبون الذابلون الناحلون الذين اذا جنهم الليل ه
استقبلوه بحزن وفي الامالي في مجلس الثمانين قال النبي ص يا علي
اخوانك ذبل الشفاه يعرف الرهبانية في وجوههم علي من اصحابنا
عن سهل بن زياد عن محبوب علي عن علي بن زياب عن ابن ابي يعفور
عن زيد عن [illegible]